

خز دوسی

امروز

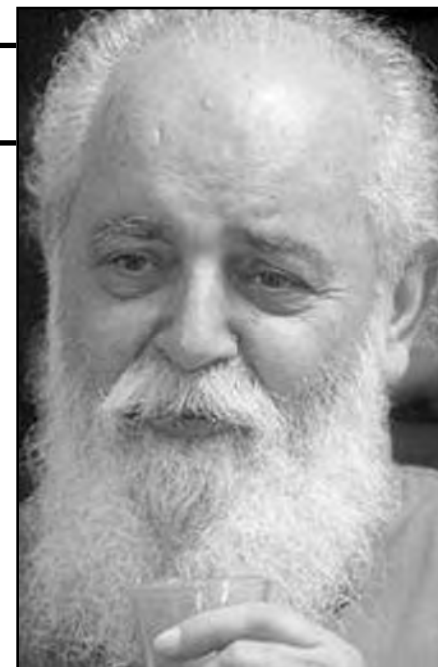
U.S. Price \$4.50



عید سعید باستانی مبارکباد!

ویژه نوروز ۱۳۹۱

هوشنگ ابتهاج



چرا خورشید فروردین فرو خفت ؟
بهار آمد گل نوروز نشکفت!
مگر خورشید و گل را کس چه گفتست؟
که این لب بسته و آن رخ نهفته ست!
مگر دارد بهار نورسیده
دل و جانی چوما، در خون کشیده؟
مگر گل، نو عروس شوی مرده است!
که روی از سوگ و غم،
در پرده برده است؟
مگر خورشید را پاس زمین است ؟
که از خون شهیدان شرمگین است
بهار، تلخ منشین، خیز و پیش آی
گره وا کن ز ابرو، چهره بگشای
بهار، خیز و زان ابر سبکرو
بزن آبی به روی سبزه ی نو
سر و رویی به سرو و یاسمن بخش
نوایی نوبه مرغان چمن بخش
بر آر از آستین دست گل افشان
گلی بر دامن این سبزه بنشان
گریبان چاک شد از ناشکیبان
برون آور گل از چاک گریبان
نسیم صبحدم گو، نرم بر خیز
گل از خواب زمستانی برانگیز
بهارا، بنگر این دشت مشوش
که می بارد بر آن باران آتش
بهارا بنگر این خاک بلاخیز
که شد هر خار بن چون دشنه خونریز
بهارا، بنگر این صحرای غمناک
که هر سو کشته ای افتاده بر خاک
بهارا، بنگر این کوه و در و دشت
که از خون جوانان لاله گون گشت
بهارا، دامن افشان کن ز گلبن
مزار کشتگان را غرق گل کن
بهارا، از گل و می آتشی ساز
پلاس درد و غم در آتش انداز

بهار آمد و گل نسرين نياورد
نسيمي بوي فروردين نياورد
چرا گل با پرستو همسفر نيست؟
چه افتاد اين گلستان را، چه افتاد ؟
که آيين بهاران رفتش از ياد
چرامی نالد ابر برق در چشم
چه می گرید چنین زار از سر خشم؟
چرا خون می چکد از شاخه ی گل
چه پیش آمد، کجا شد بانگ بلبل؟
چه درد است این؟
چه درد است این؟ چه درد است؟
که در گلزار ما این فتنه کرده است؟
چرا در هر نسیمی بوی خون است؟
چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
چرا سر برده نرگس در گریبان؟
چرا پروانگان را پر شکسته است؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟
چرا مطرب نمی خواند سرودی؟
چرا ساقی نمی گوید درودی؟
چه آفت راه این هامون گرفتست ؟
چه دشت است این،
که خاکش خون گرفتست ؟



چو فردا در رسد، رشک بهار است
بهارا، باش کاین خون گل آلود
بر آرد سرخ گل چون آتش از دود
بر آید سرخ گل، خواهی نخواهی
وگر خود صد خزان آرد تباهی
بهارا، شاد بنشین، شاد بخرام
بده کار گل و بستان ز گل کام
اگر خود عمر باشد، سر بر آریم
دل و جان در هوای هم گماریم
میان خون و آتش ره گشاییم
از این موج و از این توفان بر آییم
دگر بارت چوبینم، شاد بینم
سرت سبز و دلت آباد بینم
به نوروز دگر، هنگام دیدار
به آیین دگر آبی پدیدار...

بهارا، شور شیرینم برانگیز
شرار عشق دیرینم برانگیز
بهارا، شور عشقم بیشتر کن
مرا با عشق او شیر و شکر کن
گاهی چون جویبارم، نغمه آموز
گاهی چون آذرخشم، رخ برافروز
مرا چون رعد و توفان خشمگین کن
جهان از بانگ خشمم پر طنین کن
بهارا، زنده مانی، زندگی بخش
به فروردین ما فرخندگی بخش
هنوز اینجا جوانی دلنشین است
هنوز اینجا نفس ها آتشین است
مبین کاین شاخه ی بشکسته، خشک است
چو فردا بنگری، پر بید مشک است
مگو کاین سرزمینی شوره زار است



کهن ایرانمان باور داشته باشیم که طلوع آزادی نزدیک است.
هر روزتان نوروز، نوروزتان پیروز
خداوند نگهدار ایران باد
رضا پهلوی

پیام شاهزاده رضا پهلوی به مناسبت نوروز ۱۳۹۱

طلوع آزادی نزدیک است!

سال را با اتحاد و آشتی برای رسیدن به آزادی و هویت اصیل ایرانی آغاز کنیم!

سرنوشت و تاریخ ایرانمان تنها با خواست و تلاش ما تغییر خواهد کرد. مردم ایران شایسته یک زندگی همراه با رفاه، آرامش، صلح و دوستی هستند. در سایه ایرانی آزاد و قانونمند، اقتصاد کشور شکوفا شده، فرصت های برابر برای همه شهروندان ایجاد می شود و در چنین فضایی، استعداد های درخشان و نخبگان ایران، برای پیشرفت و سرافرازی میهنمان تلاش خواهند نمود. به خود و به فرهنگ

سرزمینمان را گرامی می دارم. همچنین برای تمام کسانی که در این ایام، در بستر بیماری بسر می پرند، بهبودی و سلامتی آرزو می کنم. امید است که سال پیش رو، سالی سرشار از شادی، برکت، سلامتی، مهر و دوستی و پیروزی برای همه ایرانیان در سراسر جهان باشد. هم میهنانم! امسال را با اتحاد و آشتی برای رسیدن به آزادی و بازگشت به هویت اصیل ایرانی آغاز کنیم.

ویژه بر شما جوانان، نوجوانان و کودکان آینده ساز سرزمینمان — که با وجود تمامی کم و کاست ها، با خلاقیت های چشمگیر خود در زمینه های علمی و هنری — نام ایران و ایرانی را در جهان پرآوازه و سر بلند کرده اید، هزاران بار، خجسته باد. در آستانه بهار، به تمامی زندانیان سیاسی/عقیدتی و خانواده هایشان، مادران و پدران داغ دیده درود می فرستم و یاد جان باختگان راه آزادی

فرا رسیدن نوروز و تحویل سال نو، بر شما هم میهنانم در سراسر جهان، و بر مردم همه کشورهایی که نوروز را گرامی می دارند، شاد و فرخنده باد. نوروز جشن باستانی هزاران ساله ایرانیان، زبان مهر و دوستی است. نوروز پیروزی نور بر ظلمت است. نوروز فصل شادی و آشتی و نماد زیبایی و تازگی است. نوروز، بر شما زنان و مردان، مادر بزرگ ها و پدر بزرگ ها، مادرها و پدرها و به

با امید و در آرزوی ایرانی آزاد!

دلشاد شدم از گفتار پرمحبتشان . مرا دلگرم کردند و نوعی یاد آوری بود که سال جدید و پر از امیدی در پیش روست. در راه بازگشت به لس آنجلس نیز فکر می کردم که بی ثمر نیست که کمی از خاطرات این راه را با شما شریک شوم و آرزوی سالی پر امید و با سلامتی هم برای تک تک شما داشته باشم. همچنین دوباره تشکری کرده باشم از هم گامی و پشتیبانی شما از «فردوسی امروز» که اکنون نیمی از زندگی من شده است و نیمی دیگر که شما هموطنان خواننده نشریه ما هستید و بدون شما بی پناهییم. امید دارم که از تفرقه، دوری کنیم، اتحاد را مقدس بداریم. زشتی های این دنیایی را رها کنیم و خوبی های انسانی را جایگزین آن کنیم. کورش وار بیاندیشیم و کورش وار زندگی کنیم. ختم کلام، سخن کورش است: تنها راهی که به شکست می رسد، تلاش نکردن و ناامید بودن است.

نوروز شما مبارک
عسل پهلوان

عدالت میوه شیرین آزادی، عدالت ثمره انسانیت و آرزوی هر مادری برای فرزندان خویش است. شب هنگام در منزل خواهر با کتاب دکتر ناصر انقطاع خلوت کردم او با مهارت کلام، چهره کورش بزرگ را ترسیم می کرد: شجاع، سخاوتمند، شریف، با غیرت و با محبت . یک انسان، یک ایرانی و مظهري از عدالت. لحظه ای خجل گشتم، لحظه ای پریشان و لحظه ای عصبانی که چگونه فرزندان کورش، با بی عدالتی از وطن رانده شده و می شوند و در غربت، سرگردان مانده اند! لحظه ای دیگر امیدوار می شوم و با خود می اندیشم که هر سکه دورو دارد. این بار از فرصت به دست آمده استفاده کردم تا قبل از رسیدن سال نو آبی بر مزار عزیزی بریزم به دیدار لیلا پهلوی رفتم، از گور شاهزاده غمگینی که تنها در غربت و در خاک سرد بی عدالتی خفته است و بسیار اندوهگین شدم. قبل از بازگشت به لس آنجلس با گروهی از وطن دوستان و یاران «فردوسی امروز» دیداری داشتم،

«مظلومان» برای ایران، صدای پر صداقت فریدون فرخزاد فضای ذهنم را پر از آوازی می کرد. یاد روزگاری افتادم که در نوجوانی همراه با پدر و مادر و خواهرم (پونه) و برادر ۵ ساله ام (رضا) با جیب های خالی همگی به فرنگ کوچ می کردیم! روزگاری که پدرم در صدر لیست سیاه انتقامجویی جمهوری اسلامی بود و او با استقامت و بدون تردید و ترس مبارزه با ظلم را دقیقه ای بدون رفیق و پشتیبان نمی گذاشت. یاد شب های سوز و سرمای پاریس به طوری که خون را در رگ هایم منجمد می کرد تا با مترو از کالج به منزل برسم. منزلی لبریز از امید آزادی، منزلی گرم از محبت مادر. مزار دکتر برومند را به یاد می آورم و اشک دکتر شاپور بختیار را در سوگ دوست وطن پرستی که از دست داد و نا آگاه از آن که قاتلان او نیز دست اندکارند و در راهند او، عمرش کوتاه. یاد می آورم روزگاری را که در دادگاه قاتلان دکتر بختیار حضور داشتم و حیرت زده از بی عدالتی در این دادگاه سرزمین انقلاب کبیر فرانسه.



هر سال پایانی دارد. سالی به آخر می رسد و سالی دگر متولد می شود. تولدی همراه با امید و در انتظار رویدادها و خاطره های تازه. در روزهای پایانی آخرین ماه سال فرصتی پیش آمد تا سفری به قول قدیمی ها به فرنگ و یا به قول امروزی ها فرانسه داشته باشم. در راه سالی را که می گذشت مرور می کردم و هنگام پرواز در هواپیما خاطرات تلخ و شیرین سال های گذشته را هم به یاد می آوردم. مرگ عزیزان وطن دوستی چون سیروس الهی و دکتر مظلومان و فریدون فرخزاد. صورت مهربان سیروس الهی در خیالم نقش می بست و خروش

لقمه آخر؟!؟



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

نمی دانم خوب است یا بد، ولی من از کودکی هنوز هم این عادت را دارم که خوشمزه ترین تکه غذایی را می گذارم برای لقمه آخر! ممکن است کمی تهدید باشد با ماست یا آب خورش. ممکن است لقمه ای پرنعنا و پیاز داغ از کشک بادمجان باشد. بعدها این عادت را در خواندن و فیلم دیدن هم پیدا کردم! روز یا هفته ام باید با یک لقمه خوشمزه به پایان برسد و مدت هاست که «فردوسی امروز» به لقمه آخر هفته من تبدیل شده است.

مجله معمولاً جمعه ها می رسد. اول با آن زور آزمایی می کنم. روی جلد را به دقت تماشا می کنم. کاغذش یادآور همان فردوسی دیروز است که با همه «رنگین نامه» هایی که جلد براق داشتند، فرق داشت و همین آن را پر راز و رمز می کرد! ورق می زنم.

از بعضی غلط های تایپی اش به خنده می افتم و در برخی موارد تلاش می کنم حدس بزنم اصل کلمه چه بوده! تا آخرش، دست کم دو بار می روم و بر می گردم. بعد با «برای خالی نبودن عریضه» از سردبیر شروع می کنم. فکر می کنم واژه ها و یا جملات سیاه تر و چاق تر از متن، توجه هر کسی را به خود جلب می کند. گاهی

اول آنها را می خوانم! حتما دلیلی دارد که آنها برجسته تر از متن هستند. این، مارک و علامت ویژه فردوسی است. در هیچ نشریه دیگری کسی این همه زحمت نمی کشد تا برخی از واژه ها و مفاهیم را در سراسر مجله برای انتقال معنا و منظوری معین، برجسته کند.

بعد نوبت «حال و احوال» می رسد. هم «سخن دوست»، هم «گپ و گفت» و هم آنهایی که «خارج از محدوده» حرف می زنند و پاسخ می گیرند.

جالب است که حتا به نامهربانی و

ناسزا نیز پاسخی مهربان و سزاوار داده می شود و گاهی هم خوب حق طرف کف دست اش گذاشته می شود. صفحه به صفحه، در قطعه های کوتاه و بلند رد پای سردبیر،

عباس پهلوان، را دنبال می کنم. از «تک مضراب» که رژیم و مسئولانش را دست

می اندازد، نمی توان گذشت که گاه باید به صدای بلند خندید. این هم از قدیم از ویژگی های

فردوسی است: در عین جدی بودن، با رندی و نکته سنجی و گاه با یک بیت و مثل چنان طرف را سکه یک پول می کند که تمام ابهت «نظام مقدس» و زمامدارانش چون حبابی پر صدا می ترکد.

و همین طور تا آخر... امکان ندارد هر بار به این فکر نکنم اگر این «فردوسی» در ایران منتشر می شد، چه فروشی پیدا می کرد و چه خوانندگانی آن را چون

ورق زرمی بردند. انتشار یک مجله حرفه ای هفتگی، با مطالب پُر و پیمان و به شکلی که در ایران هم، شاید جز شکل و شمایل قطع آن، به نوع دیگری نمی توانست در آید، جز با شور روزنامه نگاری و درک ضرورت ادامه خط روزنامه نگاری حرفه ای و آزاد در خارج کشور ممکن نیست.

این است که پهلوانان و فردوسیان عزیز،

اصلاً به حرف بعضی از خوانندگان در «حال و احوال» گوش نکنید: نه کاغذ مات روی جلدتان را تغییر دهید، نه در درستی انتخابتان در عکس های روی جلد تردید کنید، و نه از یادداشت های سردبیر بکاهید که دلیل تفاوت برتر فردوسی با دیگران در همین هاست! وگرنه لقمه آخر ما آجر می شود!





شهرام همایون
روزنامه نگار



دوستت دارم را بسیار بگو!

آخرین باری که از صمیم قلب در این فکر بوده اید که او نیز دنیایی و خواسته هایی دارد. و فقط برای راحتی من و تو در کنارمان نیست. چه زمانی بوده است؟

آیا همیشه گفته اید حق با شما بوده؟ آیا نمی توانستیم ما هم اشتباه کرده باشیم؟ چرا نباید از ته دل به او گفت که دوستش داریم؟

به خاطر همه سختی های زندگی، به خاطر رنج همه ی ناهمواری های این راهی که با هم پیمودیم... و پس از آن فرزند... فرزندی که اکنون در عوالم رنگین کمان دنیای غرب، غوطه ور است و ما دوست نداریم با او حرف بزنیم و دوباره رابطه سردی را گرم کنیم...

دوباره و پس از آن باز هم بیشتر و بیشتر، تا آن جا که می توانیم حتی مخالفان خود را هم دوست داشته باشیم. دوستت دارم را با من بسیار بگو...!

وجودمان را، آبیاری کنیم. باید اجازه داد که این احساسات سبز در درون انسان از نور و گرمای آفتاب زندگی، جان بگیرد و بیشتر بارور شود. این کار ساده ای است. از درون هر انسانی آغاز می شود و سپس به نخستین عنصر زنده در کنار آدمی منتقل می گردد.

یک نگاه ساده به اطرافتان بیندازید. در همان اتاقی که نشسته اید، در کنارتان چه کسی یا کسانی را می بینید؟

پدر و مادر پیری که رنج سفر را، غربت را، هجرت را، به خاطر من و تو تحمل کرده و به این دیار آمده اند. اما اکنون می بینید که تفاوت خواسته هایشان با من و تو هزاران فرسنگ است، ولی آیا بایستی با آن ها بی تفاوت بود؟ نه! باید برخاست و مقابل آنان زانو زد و دست های چروکیده شان را بر روی قلب فشرد، بوسیدشان، بوییدشان. ... و یا همسری در کنارتان است.

این حس دوست نداشتن، با این ظلمات بی تفاوتی چه باید کرد؟ دوباره کی و به چه قیمتی باید در خود «سبز» شد؟

آیا گذر این سال ها آمدن و رفتن این نوروها، نمی تواند فرصتی باشد تا دوباره خود را «نو» کنیم. دوباره خود را بسازیم؟

شاید که کلید حل مشکل در همین باشد. به همین سادگی.

شاید از همین راه بتوان دوباره همه چیز را آبادان کرد و دوباره بتوان لطافت گل ها را حس کرد، زیبایی را و ظرافت عشق را...

اما مشکل این جاست که از کجا باید آغاز کرد؟ من نه روانشناسم و نه جامعه شناس، اما همین قدر می دانم که این حرکت باید که از درون آدمی باشد.

ما باید که بخواهیم. باید تمرین کنیم. باید خود را آموزش دهیم. باید بر هر نوع احساس سیاه و از هر نوع آن، غلبه کرد و احساس سبز در

احساس دوستی، و فور کینه، خشم و حسادت بود که انگار در روح ما، و در ته قلب ما ته نشین شده و رسوب کرده است.

یک لحظه با خود بیاندیشیم. آخرین باری که به راستی و از صمیم قلب به کسی گفته اید: دوستش دارید! کی بوده است؟ آیا آخرین باری که از پیروزی، از موفقیت، از شادی دوستی و رفیقی شاد شدید، به یاد می آورید؟

شاید برخی از ما، در صادقانه ترین دآوری، حتی آن لحظه را نیز به یاد نیاوریم اما پیش خود اعتراف کنیم که آخرین باری که خشمگین شدیم، حسادت ورزیدیم، کینه به دل گرفتیم چه زمانی بود؟

آیا آخرین باری که دلمان برای دیدن کسی تنگ شده و آخرین باری که از دیدار کسی به خشم آمده بودیم، به یاد داریم؟

حکام ظالم را می توان راند، بناهای ویران را می شود دوباره آباد کرد اما با

باز هم سال نو و نوروز در آستانه ی خانه ماست! باورتان می شود که یکسال دیگر گذشت. انگار همین دیروز بود، نه؟

چرا... به همین سادگی این سال ها می آیند و می روند و ما هنوز در رؤیاهای خود. شاید بهتر باشد بنویسیم. در کابوس های خود دست به گریبان آرمان ها و آرزوها، چه بسا دست نیافتنی هستیم.

این شاید طبیعی است و غیرطبیعی آن است که چرا از این سال ها، نمی آموزیم؟ از این لحظه ها و از این گذشته زمان پند نمی گیریم؟

این همه سال در غربت، لحظه ی سخت تنهایی، لحظات غم انگیز از زخم ریاکاری، آیا انگیزه ی مناسبی نیست تا بیاندیشیم که شاید می توان جور دیگری هم بود و کار دیگری هم باید کرد؟!

انقلاب، رویدادهای نامناسبی داشته است، اما غم انگیزترین مصیبت های آن، نامهربانی، فقدان

ایش، بوی نشاط آور عید است!



نوروزی
دکتر
اسماعیل
خویی

این رقصِ دل انگیز که در قامتِ بید است
پیداست که از بوی نشاط آور عید است.
ویژه که بر این بوی نشاط آور افزود
صد رنگ که زیباتر از آن چشم ندیده ست.
پرسد به تنِ عربان گل بوته ز سنبل
کاین جامه ی نورا ز چه بازار خریده ست؟!
هر دیر رس از پیش رسی پرسد، از رشک،
تا از چه ره آمد که چنین زود رسیده است؟!
هر جا نگری، لکه ی رنگ و نقّسی بوی
از آمدنِ سالِ نَوّت پیکِ نوید است.
آن مرغِ بگریخته از سردی ی دی باز،
بر شاخه ی هر ساله ی خود لانه تنیده ست.
و آن قمری ی پارینه، که جفت اش را کشتند،
پیداست که جفتِ دیگری بر نگزیده ست.
بر آن چمن، آن اسبِ گهر بین که چه با آ
بلعد علف، انگار که دیری نچریده ست.
وانسو ترک، آن گاو نگر، سیر چریده،
و آسوده و آرام به نشخوار لمیده ست.
و آن شا پسر و دختر شیرین نگر، از دور،
که عشق در اطوارِ خوشِ هردو پدید است.
و آن سروِ خوش اندام، که سبزینه ردا را
انگار که شُسته ست و اطونیز کشیده ست.
سبزینه، سمن، سرو، سکون، سایه و سنبل::
بر سفره، چمن شش «سین» از هفت بچیده ست.
شاید که همان «سار» بُود، سینکِ هفتم::
کز شرع هراسیده و از شاخه پریده ست.

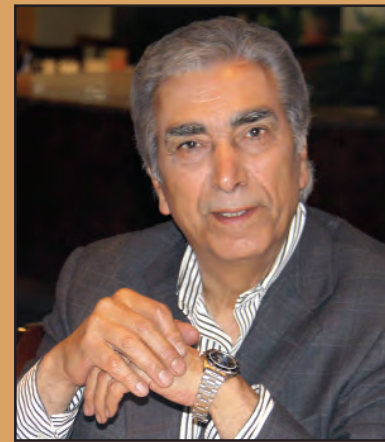
زیرا که، به فرمانِ خدا گونه ی «رهبر»،
هر گونه «غنا» در خور تحریمِ اکید است.
فرموده ی رهبر نه به جُرّ ژاژ است، اما،
آن را که به گوش و به دل خویش مرید است.
کآن را که «غنا» می شمرد مکتبِ آخوند
آن است که موسیقی ی شایسته ی عید است.
آموختن از بلبل و گل باید، کامروز
عید است و به خُنباست و شادی که سعید است.
و آن سیل بهاری ست به شُستار شتابان::
تا مقدمِ گل بسترد از هر چه پلید است.
و هر چه ز هر سوشنوی یا که ببینی
خُنیات به گوش است و نواز شگر دیده ست.
هنگامِ سرودن بود از شادی ی بودن،
نه گاه سخن گفتن از مرگ و شهید است.
من دانه و خلقانِ ستم کش، که جُرّ آخوند،
از شاخه ی دینِ کس بر شیرین بخشیده ست.
گوید همه از جَنّت و دوزخ به کتاب اش
و آن جمله دروغ است، چه وعد و چه وعید است.
دانسته ام این، از پس هفتاد و دو سالی،
که هر چه نکوهیده ی شرع است حمید است.
پا تا به سر باد بهاری شده جارو،
در خانه تکانی ش برای شب عید است.
ما را هوسِ خانه تکانی نکند دل،
کاین مرکز درد است، نه کانون و رید است.
دل نیست که داغ است که افزون شده بر داغ؛
دل نیست که سوک است که بر سوک مزید است.

شادا که طبیعت بری است از دلِ آدم
وز آنچه در این مجمعِ حرمان و امید است.
بس نیز خوش است این که طبیعت، به طبیعت،
زاینده و پاینده ی هر نیک و مفید است.
هر چیز در اوبه ز خودی آوَرَد، آری::
رز بر دهد انگور، که خود مامِ نبید است.
یعنی که تکامل بود آیینِ طبیعت::
این است و جز این کس نه شنیده ست و نه دیده ست.
زین روی، شگفت است که جمهوری ی اسلام
از بد همه هر روز به بدتر گرویده ست.
بنگر که خمینی چو معاویه اگر بود،
این خامنه ای صد ره بدتر ز یزید است.
و انگار که این دینوسور ضدِ تکامل
بر ضدِ خود آژی زمان را نشنیده ست.
و آگاه نباشد که نمرده ست چومردار::
وز گند مشامِ همه عالم بگزیده ست.
و آگاه نباشد که یکی سیل به راه است
تا روید و با خود برد اورا که پلید است.
آرد به سر آیا دهه ی چارم خود را؟!
از من بپذیرید که نه، سخت بعید است.
زیرا که، هنوز که هنوز است، به گیتی،
پایانِ شبِ تیره همان صبحِ سپید است.

یکم فروردین ماه ۱۳۹۰
بیدرکجای لندن

● گزیده از منظومه نوروژی ها

زیر سقف تاریخ!



عکس از: مرتضی فرزانه

علیرضا میبیدی

نوروز

ماندگار است

تا یک جوانه باقی ست

باقی ست

جمع جانان

تا این یگانه باقی ست

بار دگر بُریدند

نای و نواش، اما!

این ساز

می نوازد

تا یک جوانه باقی ست

سینه به سینه گفتند

کوتاه تا شود شب

کوتاه می شود شب

وقتی فسانه باقی ست.

عید است و نامه دارم

از من رسان سلامی

بشتاب ای کبوتر!

تا بام خانه باقی ست

نور نگاه کورش

بر بردگان بابل

بعد از

هزارها سال

در هگمتانه باقی ست

در حیرتم که بعد از

کشتار عشق

اینک

در زیر سقف تاریخ

عطرزنانه باقی ست



حکومت اسلامی و سیاه خان!



غیر از پیش بینی یک قیام مردمی، محکوم است که به ناچار طبق قانون طبیعت، سقط شود و به زباله‌دان تاریخ پرتاب گردد که حتی «اسکلت» آن هم ارزش تماشا نخواهد داشت و به قول حکیم توس: «مباش ایمن از گردش روزگار»

دانشگاه شیراز دیدم که هنوز هم بسیار غیرطبیعی و ترسناک می‌نمود. پریروزها که اخبار و نشریات و نوع وضعیت حکومت اسلامی را مرور می‌کردم نمیدانم چرا ناگهان یاد «سیاه خان» افتادم و رشد غیر طبیعی و بی قاعده، انحراف در خلقت و عدم تعادل در طبیعت «رژیم مذهبی ایران». رژیمی که با سزارین توطئه از بطن فتنه و انقلاب ۵۷ بیرون آورده شد - و به همان روال جسم و قیافه و اندام سیاه خان - رشدی نامعقول و صورتی کریه و زشت پیدا کرده است. حتی در همان اسلامی که متظاهربه آن است.

«سیاه خان» گرچه رشدی نامعقول و اندامی مهیب و صورتی با پیشانی برجسته، لب و دهان و دماغی غیرطبیعی رشدی بی قاعده و درشت و همچنین دچار عدم تعادل بود و رشد غیرطبیعی داشت اما دارای رفتاری معقول و در رفتار و کردار، بسیار آرام و باکسانی که نزدیک به او می‌شدند، مهربان بود در حالی که «حکومت اسلامی» در همان هیبت و رشد نامعقول «سیاه خان» در تمام ابعاد آن ولی از نظر مغزی علیل، بدخو، غیر عادی، بی عاطفه، فاسد، زشتکار و مردم آزار است و به

بود و سپس به واسطه غده (یا غده های ناهنجاری) و ناجوری در بدنش مرتب و بیش از اندازه طبیعی رشد می‌کرد و از همه جهت حتی موهایش، غیرطبیعی تر از بچه ها بود - سپس - نوجوانان شد. او را که به «سیاه خان» معروف بود، در جوانی به تهران آوردند که تحت معاینه قرار بگیرد و پس از مدتی دیدند که چاره ای در متوقف کردن رشد غیرطبیعی او نیست که بیش از دو متر قد و هیبتی ترسناک پیدا کرده و در راه رفتن دچار عدم تعادل بود و روزها او را در محلی به نام موزه مردمشناسی در گوشه میدان توپخانه در محفظه ای به نمایش عمومی گذاشتند.

سیاه خان دست آخر، بر اثر این رشد بی حساب و کتاب غیرطبیعی - به خصوص از ناحیه صورت، پیشانی برجسته و سر بزرگش - فوت شد. همان موقع نوشتند که او «مظهري از انحراف در خلقت و عدم تعادل در طبیعت و رشد بی قاعده بود و به جای زندگی می بایستی که می‌مرد!»

این بنده سال های بعد (دهه ۱۳۳۰) اسکلت و یا جسم مومیایی شده او را در سفری به شیراز، در محفظه ای شیشه ای در محوطه درونی



سالیان سال پیش در زمان رضا شاه در شیراز آفریده ای پیدا شد که زمان خلقت، نوزادی درست و حسابی - هر چند زشت و سیاه -

کارخانه قالب زنی و کارگاه مطلق سازی رژیم!

«دشمن» از جمله «تل آویو» دم می زند! انگار همه آن علوم دانشگاهی دنیا عینیهو «پهن» توی کله نامبرده! زمانی نوشته بودم که همه کسانی که مقاماتی را در کشور اشغال می کنند هر روزی، وکیلی، امیری و صاحب امر ونهی در هر دم و دستگاهی، بایستی برایشان یک دوره مرور و مطالعه «بوستان و گلستان» حضرت اجل «سعدی» را هم گذاشت تا بخوانند و بیاموزند حتی رئیس مملکت و گرنه چنین است که می بینید آدمی که می داند «انرژی اتمی» چیست و می داند که دل هر «قطره راکه بشکافی» چه خورشید فروزانی (اتم) درون آن است، دیگر این چنین از جنگ و محویک ملت نمی گفت. از گلستان سعدی (باب دوم است) در «اخلاق درویشان»:

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه، چه مردی چه زنی
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی به زنی بر دهنی

خاتمی» نهایت اصلاحاتش، که تعیین بودجه ای بود برای «فعالیت هسته ای مسالمت آمیز»! در واقع نشانه ای از «انگ» همان کارخانه و کارگاه «آقا» را دارد و نعره های بعدی «محمود احمدی نژاد» اثرگذاری خشم و خروش «رهبر» در پرواربندی وی در چنین «قالب» در مطلق سازی است که حتی می تواند کشتار ۶ میلیون یهودی (هولاکاست) را هم انکار کند و بخواهد که یک کشور را به خاطر اسلام عزیز، به سفارش رهبر محبوب کارخانه قالب زنی و کارگاه «مطلق سازی» - از روی زمین محو کند.

در این اندازه ها همه جور «قابلی» را می توانید در رده های حکومتی و قوه های گوناگون آن مشاهده کنید حتی آدم های تحصیل کرده ی دانشگاه های دنیا که چندین پست را در رژیم اشغال کرده اند، آن هم بابت تشکر از آن همه فهم و شعوری که در دانشگاه های دنیا توی سر آنها تپانده اند، حتی موردی نظیر علی اکبر صالحی وزیر خارجه که حالا عینیهو امام جمعه یا خچی آباد (و نه حتی به تقلید از احمدی نژاد) از محو و انهدام شهرهای

انگار رژیم جمهوری اسلامی یک کارخانه قالب زنی است - به غیر از این که «لابراتوار شستشوی مغزی» هم دارد - که در آن به کسی که به طمع، سروکارش به آنجایی افتد (یعنی حکومت و دستش بند می شود) در این کارخانه قالب زنی و در کارگاه «مطلق سازی»، او را نظیر «رهبر معظم» از آب درمی آورند که البته فقط در شکل و شمایل با هم متفاوتند و گرنه همه آنها به سفارش: نیگا به دست خاله کن، مثل خاله قریله کن». حرکات و اطواری و گفتاری نظیر نامبرده دارند. در زمان قاجاریه هم می گفتند: کلام الملوک، ملوک الکلام! و البته نه تا این اندازه به ظاهر هم ریخت بلکه بیشتر هم عقیده و هم نیت (کلام که جای خود دارد).

حالا معلوم می شود این «ویار» بمب اتمی - که روزی اکبر رفسنجانی بابت آن عرو تیز می کرد: که اسرائیل به یک بمب کارش ساخته است و در واقع از آغاز، منجمله از «نیات» رئیس کارخانه قالب زنی و کارگاه مطلق سازی بوده است. یا «محمد

در متن و حاشیه

روی جلد یک اثر ماندنی از یک نقاش جهانی ایران

● روی جلد مجله ویژه نوروزی امسال ما، اهدایی ناصر اویسی است. ناصر خان یکی از معدود نقاشان تثبیت شده ایرانی در جهان است با سبکی اثرگذار که مختص اوست و پیامی که هر اثر او تاکنون دربرداشته است، با تشکر فراوان، دستش درد نکند.

سال نو، نوروز باستانی مبارک

● از خوانندگان خودمان فراوان کارت تبریک نوروز داریم با دعای خیر در سال نو برای آنان و تبریک و تهنیت عید باستانی برای همه دوستان و امید این که سال ۱۳۹۱ نیز با آنها باشیم.

خوش آن پیام محبت و نسیم دل انگیز نوروزی

● در آخرین روزی که صفحه های ما رو به اتمام و ارسال به چاپخانه بود و همین دو سه صفحه نصیب این بنده شده بود، غزل دل انگیز دوست دیرینه ما حسین توکل (واله) با پیام تبریکش رسید. من با جناب توکل و غزل هایش در لس آنجلس آشنا شدم. همیشه در عرضه آن علاقمند بوده ام که مبدا از قلم بیفتد و اما امسال به ناچار شعر او در این ستون می آورم که نوروز مابی شعر و نقل و نبات کلمات شیرین او نباشد به شرطی آن که در اسفند ۹۱ اگر (دچار تغییر و تحولی نشدید و عمری باقی بود) غزل عید جناب «توکل» در اسفند ماه به دستمان برسد.

نسیم بوی دل انگیز نوبهار آورد

نوید خرمی و، شوق روزگار آورد

ز عطر نرگس و ریحان و گل بشارت داد

خبر ز جانب گلزار و سبزه زار آورد

سکوت سرد زمستان شکسته شد ناگاه

دوباره مرغ چمن رو به شاخسار آورد

بنفشه رُوست به باغ و چمن، سراسر دشت

کنار آب روان پونه بی شمار آورد

هوای یار و دیار و نسیم فروردین:

چه گویمت که چه بر حال بی قرار آورد؟

سپاس بی حد پروردگار عالم باد

که نعمتی به فراحد انتظار آورد

به کوه و دشت طراوت بداد و سرسبزی

خوراک دام، به گلگشت مرغزار آورد

نسیم و لاله و مشک و بهار جان پرور

از آن بسیط نهانی، به آشکار آورد

خوش آن پیام محبت که باد نوروزی

برای «واله» ی شیدا، ز سوی یار آورد!

مطالب و مقالات دیر رسیده، جا مانده است!

● بعضی از دوستان گویا دیر به صرافت نوروز افتاده بودند و متأسفیم که نوشته و شعرو مطالبشان ماند که امیدواریم در سال نو فرصت آن باشد که این مطالب را به قول معروف «به زیور طبع» برسانیم: گله هایشان به سرم، انشالله عروسی پسر!

گناه جوان بودن؟!؟

بعضی از این والدین محترم هم شورش را درآورده اند.

و یکی از اینها شکایت کرده و آه و ناله از دست پسرش که: «آخر این هم شد فرزند- ترا به خدا او را نجات دهید»- خوب شما فکر می کنید گناه این جوان چیست؟

بفرمایید این هم «ذنوب لایغفر» جوان نسل امروز است: «پسر مرتب سینما می رود (اوه چه گناه وحشتناکی!!)، ترانه خارجی گوش می کند، ضبط و کامپیوتر و اینترنت دارد ... و مرتب یا توی اتاقش تنهاست و یا با رفقاییش به اینور و آنور!»

... (همه اینها در حد خود یک گناه بزرگ است!!) و می ماند گناه عظیم تر: «موی سرش را هم بلند نگاهداشته و به سلمانی نمی رود!!»

اوه، واقعاً چه خطری! و ملاحظه می فرمایید، یک ذره هم نمی شود به چنین «جوانانی» رحم کرد؟! فکر می کنید چنین جوانی که به سینما و کلوب رقص می رود و موسیقی گوش می کند و کامپیوتر و اینترنت دارد و مطالعه نمی کند و ضمناً به سلمانی هم نمی رود، مجازاتش چیست؟

.....
- لابد به جرم مزاحمت سرش را تراشیدن و ...!
البته این رأی «بزرگ تر» های ماست ... بزرگ تریهایی که متأسفانه در همه چیز به «جوان ها» لجبازی و دهن کجی می کنند. حتی در این دیار!!



عیدی و کمک مالی به انتشار فردوسی امروز

● دوسه تن از دوستان لطف کرده و به عنوان عیدی به اسم این بنده (عباس پهلوان) چک مر حمت کرده بودند که لطف فرموده عین آن را به نام مجله فردوسی و مدیر آن به عنوان کمک به انتشار مجله ارسال بفرمایند (چک بنده باطل). عیدی من همان لطف دوستان کافی است. ممنون، دستشان را می فشارم. با تبریک متقابل.

تسلیت به دوست و همکاری که امسال عیدش عزاد شد

● در همه این پیام های سرور انگیز نوروزی از خبر درگذشت دختر ناکام دوست و همکار قدیمی خودمان «سین. نائینی» که از سوئیس مقالاتش را می خوانید، بسیار متأثر شدیم. می دانیم دوست مادر سال نو چگونه از این غم دگرگون و دلسوخته است. از جانب خود و سایر همکاران و خوانندگان مقالات ایشان صمیمانه به او و خانواده محترم تسلیت می گوئیم. امیدواریم که این همدردی ها، از غمی که چون کوه روی قلب او سنگینی می کند به قدر کاهی، کم کند.

یک هفته تعطیل و استراحت!

● «فردوسی امروز» یک هفته به خود استراحت داده است و شماره بعدی در آستانه سیزده بدر (سیزده فروردین) منتشر خواهد شد.



- مثل این که باید بند کفش را ببندیم و برویم که نوبت سواری دادن یک خر دیگری است!

تقسیم فقر!

روزنامه «جام جم» نوشت: حاجی فیروزها متکدی نبودند.

— حالا حکومت اسلامی بیشتر مردم را با تقسیم فقر، متکدی کرده چه برسد به حاجی فیروزه، سالی یک روزه؟! این همه خانه؟

معاون وزیر راه و شهرسازی گفت: ۳ هزار واحد مسکونی در شهر تهران احداث می شود.

— تکلیف آن وعده ها یک میلیون واحد مسکونی احمدی نژاد و ۵۰۰ هزار واحدی وزیر مسکن چه می شود؟! هم توبره!

علی اکبر صالحی وزیر خارجه حکومت اسلامی گفت: تل آوی یک هفته هم در جنگ واقعی دوام نمی آورد.

— «هم توبره» شدن با تیمسار پروار، سردار حسن فیروزآبادی رئیس ستاد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی را به «پروفسور انرژی هسته ای» تبریک می گوئیم!

دیر و دور نیست

روزنامه «کیهان» نوشت: جنگ با کوکتل مولوتف، فاز جدید انقلاب بحرین.

— این شتری است که جلوی خانه «آقا» بالاسرهای کیهان تهران هم می خوابد! سال پر مخاطره!

روزنامه «ابتکار» نوشت: سالی پر مخاطره در پیش است.

— مثل این که بالاخره با چنین وضعی امام زمان ظهور می کند و اداره دنیا را به دست حکومت اسلامی می سپارد! (انقدر این محمود مشنگ شناس دارد!؟)

سقوط نزدیک

سید حسن نصرالله سردسته حزب الله لبنان گفت: بانیان سقوط حکومت بشار اسد شکست خوردند.

— مثل این که سید وقتی جان از سوراخ کون اش بیرون برود. معنی سقوط را می فهمد! خنده قبا سوختگی!

روزنامه «حمایت» نوشت: پس لرزه های آخرین جلسه مجلس (با حضور احمدی نژاد) ادامه دارد.

— خود «زلزله» هم که خندیدن ریس جمهور انتصابی به ریش نمایندگان انتصابی بود! و پس لرزه های آن هم خنده قبا سوختگی! زبان بریده!

رئیس ستاد امر به معروف و نهی از منکر گفت: از سال جدید «تذکر لسانی» را در سراسر ایران آغاز می کنیم.



یک وسیله مدرن صیغه یابی!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

در نهایت امانت!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: بزرگداشت به مناسبت سالروز درگذشت سید احمد خمینی فرزند امین و فداکار امام برگزار شد.

— بالاخره نمی خواهند بگویند قرص مسموم را کدامیک از شاگردان امام و مقامات وابسته به امام توی حلق نامبرده انداختند؟! مزد ذلت!

روزنامه «حمایت» نوشت با حکم رهبر انقلاب حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی در همان مقام ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام ماندگار شد.

— توسری خوری، ترقی ندارد!

«تیپا»ی رهبری!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: عملکرد پنج سال مجمع تشخیص مصلحت برای رهبر قابل قبول است.

— ... وگرنه «تیپا»ی مقام رهبری معروفست! و اکبر مصلحت می رفت آنجا که عرب نی انداخت!

قاتل نوروزی!

روزنامه «جام جم» نوشت: جاده ها، مسافران نوروزی را می خوانند.

— تا مثل این ده، بیست، سی سال گذشته هر سال چهل، پنجاه هزار نفر در جاده های خراب، جان ببازند!

تضمین مفتخوری!

سیدعلی خامنه ای گفت: سنت وقف را بیش از پیش در جامعه ترویج کنید!

— پول تو جیبی مادام العمر برای آخوندها وزاد و ولد کردن آنها! پرده سازی!

رئیس دیوانعالی کشور گفت: امنیت کشور مرهون دستگاه قضایی است.

— از ده، بیست میلیون پرونده در آن دستگاه، معلوم است! سپاه و توابع!

روزنامه «صنعت» نوشت: اجازه اکتشاف، قراردادهای بدون مناقصه نفتی به وزیر نفت (سردار پاسدار سابق) داده شد.

— جلوی تابلوی وزارت نفت اضافه کنید «ضمیمه سپاه پاسداران»! بچاپ بچاپ!

روزنامه تهران امروز نوشت: مدیرکل بانک مرکزی برداشت از حساب های بانک ها را از خود به گردن دولت انداخت.

— دزد به دزد می زند وای به دزد آخری...!

مسخره بازی

روزنامه «راه مردم» نوشت: دلم برای یک بازی درکار طنز (شوخی و مضحک) تنگ شده بود. — چرا در انتخابات مجلس اسلامی کاندیدا نشدی؟! این همه تروریست؟

روزنامه «رسالت» نوشت: گزارش آینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل درباره نقض مستمر و فاحش حقوق بشر، حمایت از گروه های تروریستی (در ایران) است.

— یعنی ایران، سی چهل میلیون تروریست داشت و ما خبر نداشتیم؟! گرانی و بیداری اسلامی

روزنامه «کیهان» نوشت: معاون اول رئیس جمهور از گرانی ها به شدت انتقاد کرد.

— بگذارید به حساب «بیداری اسلامی»!

کاغذ بازی

مدیرعامل بانک ملی گفت: در ایام نوروزی خدمات ویژه پولی و ارزی ارائه می شود.

— عرضه یک مشت اوراق بی ارزش که دیگر مزده دادن ندارد؟!



حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

ایدئولوژی های کهنه

— «ایدئولوژی های کهنه را دیگر طرح نکنید که جای بحث هم ندارد».

● **ملاحظه می فرمایید که عده ای از هموطنان دست بردار نیستند!**

کمی تحمل!

— «چند تن از نویسندگان شما «معلومات» فروشی می کنند به جای مقاله نویسی»؟!

● **از یکی که پیدا شده و یکی دو کلام بیشتر از شما می داند، خلق تان تنگ شد؟!**

صاحبان فروشگاه ها بخوانند

— «صاحبان فروشگاه ها مجله ها و روزنامه ها را مجاناً به مشتریان شان بدهند و پول آن را روی صورت حساب آنها بکشند».

● **یک جو علاقه فرهنگی و همت و وطن پرستی می خواهد وگرنه هفته هفت هشت دلار (مجموع نشریات) چیزی نیست.**

سخت جانی ما!

— «خوشحالیم که یک عید دیگر با «فردوسیون» هستیم واقعاً خدا را شکر»!

● **خودمان هم خیال نمی کردیم، که به سخت جانی ما این گمان نبود!**

گپ و گفت:

۱- شما خیلی لی لی به لالای خانم ها می گذارید!

— مگر شما را مادر نزناید، شیرمادر نخوره اید و ... ؟!

xxx

۲- پاورقی «شکر تلخ» بدجوری ناغافل سرو ته اش هم آوردید!

— خدا بیمارز نویسنده کتاب، مثل

این که از دست قهرمانان رمانش خسته شده بود!

xxx

۳- در دوران شاه هم، مجله ای به سبک «فردوسی امروز» انقدر سیاسی و جدی نبود.

— **تک و توکی هم بود که جماعت مطالعه «منوی» رستوران ها را ترجیح می دادند!**

xxx

۴- ستونی به نام «شوخلی» در شماره های ماه های اول و دوم انتشاراتان داشتید که طنز موجهی هم داشت. چرا تعطیل اش کردید؟

— **از بسکه عده ای نق زدند که «جوک» نمی خواهیم که چشم ما هم ترسید!**

خارج از محدوده؟!

سفر بی دردسر

● **آنقدر مبارزان و شما با آن روی جلد هایتان به نظام جمهوری اسلامی انگولک می کنید که چوبش را ما می خوریم که گاهی به ایران می رویم.**

— **خرت و پرت آمریکایی گری خودتان را پس بدهید و با گذرنامه اسلامی تشریف ببرید!**

شعارهای تکراری!

● **در این یک سال بیش از همه شعار تکراری «اتحاد و همبستگی» بود و ما که چیزی ندیدیم! دیگر تکرار نکنید.**

— **اگر این زمزمه های همبستگی را بغل گوشتان تکرار نکنیم یکپو می بینیم پرچم جمهوری اسلامی در فدرال بیلدینگ در دست حضرتعالی است؟!**

پدر آمرزیده، شیر حلال خورده
x یک پدر آمرزیده پیدا نمی شود که فراخوانی بدهد که جلوی کاخ سفید متحصن شویم که آمریکا از ملت ایران حمایت کند.
— یک پدر آمرزیده کم است، عده ای

«پدر آمرزیده» می خواهد و عده
زیادتری شیر حلال
خورده که حرف شنویی
داشته باشند!
پشت و جلو؟
● **ترا به خدا ننویسید امسال، سال**

رفتن جمهوری اسلامی. اینا پشتشون به کوه دماوند وصله!
— **چرا ششما**
حواستان به «پشت»
آنهاسست، جلویشان
خراب است!

تعصب خرکی! بی غیرتی الکی

شنیده بودیم که می گفتند «طوطی از زبان خویش در بند می افتد» ولی این «زبان سرخ» در هفته گذشته سر آدمیزادی را «برباد» داد و آن مثل کهنه «زبان سرخ سر سبزی می دهد بر باد» را یکبار دیگر میان مردم زنده کرد...

... و اما اینکه «متلک گویی» جرمش «مرگ» باشد از آن «تاوان های گزافی» است که حتی در سیسیل ایتالیا هم که مرکز این جور تعصبات است، رایج نیست... (لا بد در ایران اسلامی)؟!

حقیقت این که مخلص از وضع خانواده ها در ایران و اخلاق عمومی حاکم در میان طبقات اجتماع موجود ایرانی کم مانده است حیرت کند، یک گوشه در غربت برادر دختر را «وسيله» می کند که به بعضی «مجالس» و محافل راه یابد و یحتمل «همسر» را...

... و از آن طرف در وطن آخوند زده فلان بابا آنچنان متعصب است که زن و خواهر را به زیرزمین می برد که چشم خورشید هم به آن نیفتد و حتی از بردن «خروس» به منزل خودداری می کند...؟! در میان طبقه ای متلک پراکنی به یک زن و یا دختری که برادر محترم و همسر گرامی اش، هم حضور داشته باشد، یک نوع «ژانتی بودن» بامزه بودن و مجلس آرای است و طرف را «نسوان» - که چه عرض کنم - «برادرهای افتخاری» رودست به این مجالس و آن مجالس می برند... و آن وقت یک متلک آن هم در حد یک «تعریف ساده» از اندام و چشم و روی و موی یک دختر منجر به یک فاجعه و مرگ یک جوان می گردد - راستی که عقل مخلص گیج مانده است و به قول معروف قربون برم خدا رو / یک بام و دو هوارو /.

خروس...!!!



در جامعه مردسالاری...!!!



تحفه ارسالی «عسل» از پاریس!

چنین پیرروزمه نگار و نویسندگان ایران احمد احرار سردبیر هفته نامه کیهان که بسیار سرگرم آماده کردن شماره نوروز کیهان بود و هم چنین سایر دوستان دیگری که در شهر بزرگ پاریس و شهرک های اطراف آن پراکنده اند و یا مانند امان منطقی هنرمند و نویسنده و شاعر گرانمایه که به شدت از ناراحتی چشم رنج می برد.

ما برساند. چنانکه او برایمان توضیح داد فرصت اش برای این مهم کوتاه بود و نتوانست در آن «شهر هزار چهره» موفق به دیدار همه دوستان «فردوسی» شود که در این شهر اقامت دارند از جمله ایرج پزشکزاد (قدیمی ترین همکار جهانانویی در مجله فردوسی که گویا بیمار و بستری بود) و هم

در یک شب گرد همایی با آنان تصمیم گرفت که از این سفر هدیه ای نیز برای خوانندگان مجله فراهم کند. او حدود بیست و چند سؤال طرح کرد و با آنها در میان گذاشت تا آنان همان شب نیز نظیر یک جلسه امتحان کتبی دیکته و انشاء جواب های خود را به سئوالات «عسل» بنویسند تا او هرچه زودتر آنها را به شماره «عید»

تحفه یک سفر کوتاه

خانم عسل پهلوان مدیر «فردوسی امروز» در سفری کوتاه به اروپا چند روزی در پاریس نزد خواهرش و همسر او اقامت داشت و در این مدت کوتاه فرصت از دست نداد که با چند تن از فعالان و چهره های سیاسی دیدار کند و سپس

چهره‌هایی که در این نظر سنجی شرکت کرده‌اند برای اکثر خوانندگان ما آشنا هستند. دکتر **منوچهر رزم آرا**، دکتر **سیروس آموزگار** از نزدیکان و همکاران زنده یاد دکتر شاپور بختیار، از وزرای او و در پاریس نیز، از مشاورانش بودند. دوست ما دکتر سیروس آموزگار **سواي اين کار سياسي** (که با ارادت به دکتر بختیار و ادای یک وظیفه ملی پذیرفت) یکی از بهترین نویسندگان و روزنامه نگاران عصر ماست که خود سبکی ویژه در نگارش و انتخاب موضوع دارد. و چنانکه در «فردوسی امروز» مطالعه کرده‌اید. حتی ابتکار در «نقد کتاب».

هم چنین دکتر رزم آرا وابسته به یک خانواده سرشناس و میهن پرست و خود از چهره‌های پاک و برگزیده سیاسی است که در خارج از کشور بیش از بیش فعالیت‌های مثبت سیاسی خود را گسترش داده است.

در همین روال «رحیم شریفی» است که سال هاست فصلنامه پربار سیاسی و اجتماعی و انتقادی «سمند» به همت او منتشر می‌شود علاوه بر آن جناب «شریفی» در ایران از همکاران صمیمی دکتر بختیار بود و دیدارها و مکاتبات و سفارشات او را به هنگام نخست وزیری و آن روزهای سخت سر و سامان می‌داد در دوران تبعید اجباری پاریس نیز در کنار او و سایر یاران نهضت مقاومت ملی بود.

یکی دیگر از دوستان ما در این نظر سنجی «**لهراسب پورزند**» است که یکی از فعال ترین مبارزان سیاسی از آغاز فتنه خمینی در ایران و سپس اروپا (پاریس) بوده و هست. او در این مرحله چندبار حتی تا یک قدمی مرگ هم رفته است.

پورزند اهل مطالعه و قلم است و یکی از معدود کسانی بود که زنده یاد دکتر مهدی بهار را که «جلادان رژیم خمینی به اتهام واهی رهبر سیاسی کودتای نوژه» در بدر دنبالش و کشتن اش بودند، از دست آنان نجات داد و «دکتر بهار» با چمدان بزرگ پر از مقالات، یادداشت‌های سیاسی اش — برای نگارش چند و چون انقلاب — متحمل زحمات زیادی شد. تا دکتر بهار خود را از دسترسی مأموران رژیم جهل و جنون و خون به خارج از کشور و سپس به پاریس رساند. این پیشینه سیاسی — او را به برادر میهن دوست و فداکارش، **سیامک پورزند** پیوند می‌زند که خود از فعالان سیاسی دوران خفقی بود که خمینی انگشت در هر سوراخی می‌کرد که «آزاده» ای را بیابد و او را تکه تکه کنند و «**لهراسب**» نمی‌خواست که بار مبارزاتی برادر را با تلاش‌های پی‌گیر خود و سایر یارانش — سنگین تر کند. افسوس اصرار او به ماندن «**سیامک**» در خارج از کشور (با وجود آن که همسر و فرزندان در خارج از کشور بودند) به جایی نرسید و تقدیر چنین بود که عمر «**سیامک**» به زندان و شکنجه روحی و جسمی و سپس مرگ

انجامید. او همیشه می‌گفت: اگر تو بروی، اگر من بروم، اگر ما برویم، اگر ایشان بروند، پس چه کسی پیکر زخم خورده ایران را از روی زمین برمی‌دارد و افسوس آنهایی که «ماندند» فقط **پیکر له و لورده و متلاشی و خونین سیامک را از روی اسفالت خیابان، به گورستان بردند:**

در باره دیگر دوستانی که «عسل» در واقع غافلگیرشان کرده است با نام «**سیاوش اوستا**»

طیف ملی گرایان و جبهه ملی دارد و آشنایی و همراهی با گروهی از آنان که معتدل تر بوده‌اند. او نیز پس از خروج از ایران با آرمان‌های جبهه ملی اولیه به راه مبارزاتی خود ادامه می‌دهد که تار و پود آن آزادی ایران و رهایی مردم ایران است. می‌توان گفت همه این دوستان با چنین انگیزه ای، حتی نفس می‌کشند و با هم پیوستگی دارند.

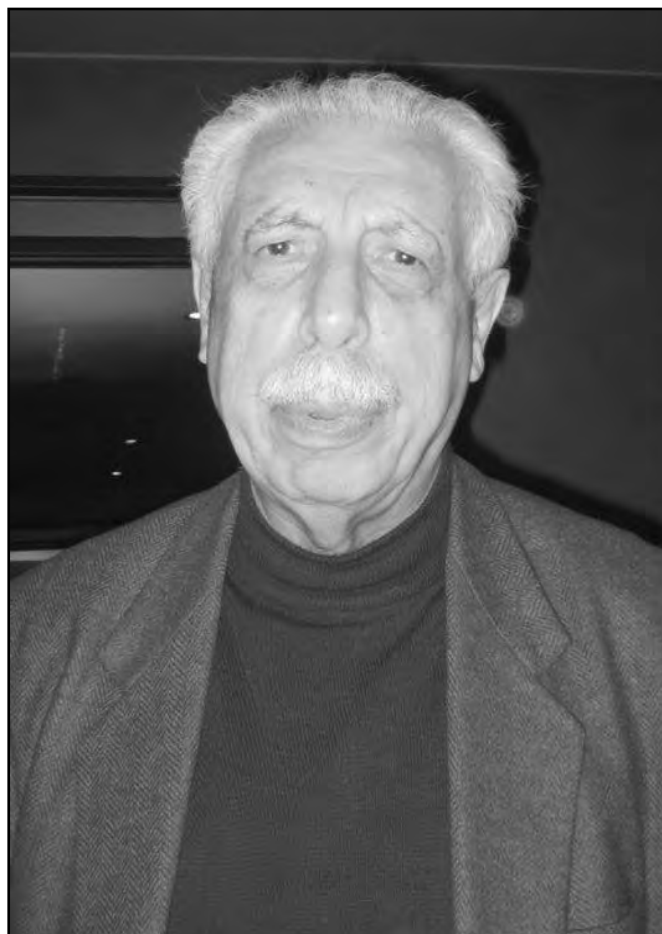
فلسفی/عارفانه اش و نظرات او در «خلقت» و چگونگی زیست آدمیزاد در چندین کتاب متبلور شده است. که کار فکری او را به ظاهر در این دو مسیر علیحده سیاسی و ملی، مبارزاتی/فلسفی دشوار می‌سازد ولی او با علاقه در تمام این دوزمین‌ها و مراحل آن فعال است.

در این شماره ویژه نوروز قسمتی از این نظر سنجی «عسل پهلوان» را مطالعه می‌کنید و

هر کدام از کسانی که به سئوالات مدیر مجله فردوسی جواب داده اند از نظر شخصیت سیاسی و مبارزاتی و هم چنین اکثر آنان در نویسندگی و کار روزنامه نگاری صاحب نامند!



دکتر سیروس آموزگار



قسمت‌های دیگر آن را، به آینده واگذار می‌کنیم.

نکته دیگر این که مایل بودیم این سئوالات را میان عده دیگری از دوستان به خصوص در آمریکا ادامه دهیم که امیدواریم که آن نیز به همت «عسل» فراهم آید. دیگر این که در ترتیب این نظرخواهی اسامی فامیل بر حسب «الفبا» می‌باشد.

((سر دبیر))

● در صد سال اخیر بزرگ‌ترین تحول در ایران چه بوده است؟

دکتر سیروس آموزگار: کشف حجاب.

ورق بزنید

در این فهرست نظر سنجی دوست دیگر ما **ایرج فاطمی** است که به اصطلاح **صابون زندان خمینی** هم به تنش خورده، زجر و شکنجه کشیده تا توانسته از آن سیاهچال‌های «قلعه قهقهه جمهوری اسلامی» جان به سلامت ببرد ولی هر چند هنوز قلبش از مرگ **دلخراش دوستان** اعدام شده اش مالا مال از درد است. خوشحالیم که او هم در واقع سهمی در مجله فردوسی امروز و آگاهی مردم ما به عهده گرفته است.

در این میان دوست دیگر ما **هوشنگ معین زاده** است که سواي علائق ملی، سیر و سلوک

— دکتر حسن عباسی — خوانندگان ما خیلی آشنایی دارند او با محفوظاتی (از پیش و بعد از انقلاب و دست اندرکاران آن) و آخوندهای توطئه‌گر دارد و هم چنین دوستی و رفت و آمد با «**مجاهدین خلق**» خود یک «**پرنده متحرک**» از بخش‌های نگفته، توطئه و شورش و انقلاب سال ۵۷ است. سفر او به پاریس پس از چندی موجب دگرگونی اعتقادات مذهبی او شد و اکنون او با نگرش‌های زرتشتی اوضاع جهان و مسایل پیرامون را حل و فصل می‌کند؟! نظیر چنین سابقه ای در مبارزات سیاسی را دوست ما مهندس **هوشنگ کردستانی** در

دکتر سیاوش آوستا: شوربختانه سقوط محمدرضا شاه به دست پترو دلار. لهراسب پورزند: ظهور رضا شاه بزرگ. دکتر منوچهر رزم آرا: ۵۷ سال سلطنت پهلوی‌ها. سقوط روز سیاه یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷.

رحیم شریفی: نهضت مشروطیت. آشنایی مردم ایران به آزادی و اهمیت قانون. ایرج فاطمی: جنبش مشروطیت و پیشرفت به سوی مدرنیته به وسیله رضا شاه بزرگ. مهندس هوشنگ کردستانی: نهضت مشروطیت.

هوشنگ معین زاده: تحول مثبت ظهور رضا شاه بزرگ و تحول منفی انقلاب ۵۷.

● چه تحولی را در اوضاع کنونی، ضروری می‌دانید؟

س. آ: سقوط جمهوری اسلامی
س. الف: سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی
ل. پ: سقوط حکومت اسلامی در ایران
م. ر: نابودی جمهوری اسلامی. ایران آزاد سکولار. جدایی دین از نظام و دولت
ر. ش: نتیجه‌گیری مثبت از تحولات مربوط به سؤال اول

الف. ف: حذف کامل رژیم جمهوری اسلامی
ه. ک: گذر از استبداد به مردم سالاری
ه. م: یک خانه تکانی فرهنگی

● چه تغییری در مبنای اجتماع کنونی مؤثرتر است؟

س. آ: تجمع جوانان.
س. الف: توجه دادن جامعه و مردم به فرهنگ کهن پیش از اسلام ایران.
ل. پ: اتحاد و همبستگی.
م. ر: دانستن آنچه بر مملکت و ملت ایران آمده است، آشتی ملی، انسجام ملت ایران.
ر. ش: برقراری دموکراسی با تأکید جدایی دین از حوزه عمومی زندگی مردم
الف. ف: ایجاد یک نیروی جایگزین پر قدرت و یکپارچه.

ه. ک: فروپاشی استبداد مذهبی
ه. م: روحیه ملی به فکر ایران و آینده مردم ایران.
● آیا توجه به تجدد و مدرنیته را در ایران زود می‌دانید یا مناسب بود؟

س. آ: هم مناسب و هم لازم.
س. الف: ما از هزاران سال پیش پیشتانز مدرنیسم و خردگرایی بوده ایم، زود یعنی چه؟
ل. پ: ضروری است.

م. ر: به هیچ وجه.
ر. ش: بسیار مناسب بود.
الف. ف: مدرنیته از زمان رضا شاه پهلوی شروع شد و باید همچنان ادامه یابد به خصوص بعد از انحلال رژیم کنونی.
ه. ک: مناسب بود.
ه. م: به موقع و مناسب بود.
● کمبود فرهنگی مردم ایران در چیست و از



دکتر منوچهر رزم آرا و همسرشان

ر. ش: عدم رشد فکری و عملی نسبت به مقتضیات زمان و شرایط جهان.
الف. ف: عدم مطالعه کتاب و روزنامه و اصولاً مطالب جدی و مفید.
ه. ک: ناآگاهی تاریخی و فقر اخلاقی.
ه. م: نفوذ مذهب و خرافات مذهبی در جامعه ایران.
● کدام چهره ادبی در تاریخ ادبی ایران در

چه بیماری فرهنگی رنج می‌برند؟
س. آ: نخواندن کتاب.
س. الف: مردم ایران کمبود و مشکلی ندارند. مشکل و کمبود، دانش در حکام کنونی میهن ماست.
ل. پ: از خرافات که باعث کم شعوری و به وجود آوردن انواع بیماری‌های فرهنگی است.
م. ر: از تسلط اسلام و فرهنگ عرب.

ایران اثر گذار بوده است؟

س. آ: بدون هیچ تردیدی «فردوسی» خالق شاهنامه

س. الف: دکتر کورش آریامنش، همان رضا مظلومان، خرسند ستم‌دیده
ل. پ: حکیم ابوالقاسم فردوسی
م. ر: فردوسی، حافظ

ر. ش: حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاهنامه او که اهمیت درجه اول دارد.

الف. ف: حکیم ابوالقاسم فردوسی
ه. ک: ما از این بابت در واقع ذخیره‌های گرانبهایی داریم نباید انگشت روی یک چهره گذاشت.

ه. م: فردوسی، خیام، احمد کسروی
● شما کدام چهره ادبی را می‌پذیرید و به واسطه چه خصوصیتی؟
س. آ: اگر تواضع ذاتی اجازه می‌داد می‌گفتم: خودم!!!

س. الف: فردوسی و حافظ
ل. پ: شجاع الدین شفا، به خاطر همه پژوهش‌های ارزنده‌اش.

م. ر: فردوسی، پدید آورنده شاهنامه و زنده کننده زبان پارسی.

ر. ش: از لحاظ سرودن غزلیات و تسلط بی نظیر او در شعر، جهان بینی ایرانی و انسان دوستی و دوری از تعصبات مسلکی و مذهبی، ایجاد رابطه معنوی و عاطفی بایکلیک ایرانیان
الف. ف: فردوسی، به خاطر زنده کردن زبان پارسی و تقویت حس ناسیونالیستی ایرانیان.
ه. ک: گفتم نمی‌توان انگشت روی یک و حتی چندین و چند نفر گذاشت.

ه. م: زکریا رازی، خیام و فردوسی، به واسطه خدماتشان به اندیشه، دانش و فرهنگ انسانی
● چه دوره تاریخی ایران فکر می‌کنید قابل افتخار است به چه دلیلی؟

س. آ: صفاریان اولین جرقه به خود آمدن ایرانیان.

س. الف: دوران کورش و حقوق بشر او، رهایی بردگان، آزادی ادیان و اندیشه‌ها.
ل. پ: دوران پهلوی، به واسطه تحولاتی که ایران از شرایط قرون وسطی خارج کرد.

م. ر: شاهنشاهی هخامنشی، ساسانی، دوران نادر، پهلوی به خاطر خدمتشان به ایران.

ر. ش: ایران باستان از لحاظ هماهنگی دولت و مردم، آئین و فرهنگ و تمدن و جایگاه آن در جهان که قابل قیاس با دوره‌های بعدی نیست.

الف. ف: دوران هخامنشیان (کورش بزرگ، داریوش، خشایارشا) دوران پهلوی.

ه. ک: اصولاً دوران پیش از اسلام به خصوص دوران هخامنشیان و اشکانیان.

ه. م: دوران پیش از اسلام، عصر پهلوی.
● در نهایت استیصال یک انسان چه باید بکند؟

س. آ: نمی‌دانم! هرگز به آن درجه از استیصال



دکتر جعفر شریاتی



دکتر ابرج فاطمی



دکتر اهراسب پورزند



سیاوش اوستا

نرسیده‌ام. خوشبختانه!!
 س. الف: سکوت و پدافند.
 ل. پ: عزت نفس.
 م. ر: مقاومت و مبارزه.
 ر. ش: امیدش را از دست ندهد و تلاش کند.
 الف. ن: مقاومت، مطالعه.
 ه. ک: تلاش و کوشش برای تغییر شرایط و امیدواری به آینده.
 ه. م: تقویت اراده، پرهیز از یأس و نومیدی.
 ● چه نوع زیبایی نظری شما را جلب می‌کند؟
 س. آ: در دنیا چیزی زیباتر از تن عریان یک زن زیبا نیست.
 س. الف: زیبایی در اندیشه.
 ل. پ: زیبایی طبیعت.
 م. ر: زیبایی‌های طبیعت.
 ر. ش: هر که را روی خوش و خوی نکوست. مرده و زنده من عاشق اوست!
 الف. ن: روشنایی – که اگر نبود. نمی‌شد زیبایی‌ها را دید!
 ه. ک: زیبایی سخن و کلام، به ویژه در شعر.
 ه. م: زیبایی باطن.
 ● چه شعر و ترانه‌ای را زیر لب زمزمه می‌کنید؟
 س. آ: به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این
 س. الف: ز شیر شتر خوردن و سوسمار / عرب را

به جایی رسیده است کار / که تاج کیانی کند
 آرزو / تقویر توای چرخ گردون تفو /
 ل. پ: درود باد به رندی که چون پیاله گرفت / نخست یاد حریفان خسته جای افتاد /
 م. ر:
 ر. ش: بسیاری از ترانه‌های دلکش و مرضیه.
 الف. ف: شعر و ترانه بخصوصی نیست...
 ه. ک: اشعار شاعرانی که خداوندان شعر ایران هستند. بعضی ترانه‌های زیبا و ماندنی.
 ه. م: اهل زمزمه نیستیم!!
 ● کدام کتاب نظر شما را جلب کرده است؟
 س. آ: تورات و کتاب عجیبی است.
 س. الف: تاریخ ایران پیش از اسلام. رمان گریشمن.
 ل. پ: در هر زمینه‌ای چندین و چند کتاب که به درازامی کشد.
 م. ر: کتاب تاریخ مشروطیت.
 ر. ش: بینوایان. قراردادهای اجتماعی. روح القوانين
 الف. ف: در این ۳۳ سال تمام کتاب‌هایی که مربوط به توطئه «انقلاب اسلامی» در ایران است!
 ه. ک: کتاب‌های زیادی برایم جالب بوده‌اند ولی بیشتر شاهنامه فردوسی.
 ه. م: کتاب‌های احمد کسروی. ۲۳ سال علی

دشتی.
 ● چه منظره‌ای از طبیعت نگاه شما را جلب می‌کند؟
 س. آ: دریاچه.
 س. الف: آب و آسمان و دریا.
 ل. پ: کوه و دریا.
 م. ر: کوه، جویبار، جنگل.
 ر. ش: طلوع و غروب خورشید.
 الف. ف: دریا، جنگل.
 ه. ک: کوه، دشت و دریا.
 ه. م: فصل پائیز در طبیعت.
 ● چه نوع سرگرمی‌ای را می‌پسندید؟
 س. آ: راه رفتن و حرف زدن با یک دوست.
 س. الف: مطالعه و ورزش.
 ل. پ: مطالعه.
 م. ر: ورزش، راه پیمایی، دیدار و گپ و گفت با دوستان حقیقی
 ر. ش: می‌دو ساله و محبوب ۱۴ ساله!
 الف. ف: دیدن فیلم‌های سینمایی.
 ه. ک: مطالعه و ورزش.
 ه. م: خواندن کتاب.
 ● شخصیت جهانی مورد علاقه و احترام شما کیست؟
 س. آ: «نلسون ماندلا» که زندانبان خود را دوست می‌داشت.

س. الف: میترا، زرتشت.
 ل. پ: زنده یاد انور السادات، رئیس جمهور شجاع مصر.
 م. ر: ناپلئون، ژنرال دوگل.
 ر. ش: هر چه فکر کردم در جهان امروز کسی را نیافتم!
 الف. ف: گاندی.
 ه. ک: بیشتر چهره‌های تأثیرگذار تاریخ ایران مورد احترام من هستند، ولی من برای احمد سوکارنو پدر استقلال اندونزی احترام بیشتری قائل هستم.
 ه. م: در امروز جهان، هیچ‌کس!
 ● چه فضیلتی را در یک انسان ستایش می‌کنید؟
 س. آ: قدرت بخشیدن.
 س. الف: ادب، دانش و اندیشه.
 ل. پ: شهامت، حق شناسی.
 م. ر: شجاعت، تحمل دیگران، آزادگی.
 ر. ش: صداقت در حد معقول.
 الف. ف: حقیقت‌گویی و جستجو برای دانش بیشتر
 ه. ک: صداقت و راستی و میهن دوستی.
 ه. م: شجاعت و شهامت.



الاهه بقرات
نویسنده - روزنامه‌نگار

زنان و عرضه مبارزه!

زنان بیش از هر گروه دیگر اجتماعی همواره در تیررس حکومت‌های ایدئولوژیک قرار دارند. نام و تأثیر زنان، خوشبختانه، در عرصه مبارزه با رژیم‌های ایدئولوژیک بیشتر قابل پیگیری است تا در ساختار آنها و مقام و موقعیت‌های دولتی که ممکن بود در اختیارشان قرار گیرد.

یک حکومت دینی و اسلامیست اما در زن‌ستیزی، به راستی چیز دیگریست، زیرا نه تنها بخش مؤثری از جامعه زنان را به دلیل ایمان و اعتقاد مذهبی می‌تواند با خود همراه سازد، بلکه در زمینه فرهنگ سنتی و پدرسالار، از پشتیبانی بسیاری از مردان در سرکوب زنان نیز برخوردار می‌شود.

مدتهاست نامه‌ای از آیت‌الله روح‌الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی، در اینترنت دست به دست می‌گردد که در آن از محمدرضا شاه پهلوی خواسته بود حق رأی زنان را پس بگیرد.

تکرار این موضوع که مخالفت خمینی با رژیم شاه نه برای آزادی و رفاه، بلکه از جمله علیه اقدامات و قوانین مترقی - به ویژه در مورد حقوق زنان و پیروان مذاهب دیگر بود - از آن رولازم است که هر بار بر نقشی که مدعیان «آزادی»، از جمله خود زنان، با رفتن به زیر عباي خمینی بر عهده گرفتند، بیش از پیش تأکید شود.

مدعیانی که یک روز باید پاسخگوی سیاست‌های غلط خود از جمله در رابطه با دفاع از حقوق زنان باشند. سیاست‌هایی که در موقعیت سی ساله ایران نقش تعیین کننده بازی کرده و سکوت و انفعال در برابر حجاب اجباری و یا حتا تأیید آن به بهانه اهمیت «مبارزه ضد امپریالیستی» یکی از مهم‌ترین موارد آن است.

زنجیره مصیبت ۵۶ و ۵۷!

در این میان کمتر کسی به «انقلاب ثور ۵۶» در افغانستان به عنوان پیش درآمد «انقلاب بهمن ۵۷» در ایران اشاره می‌کند.

این در حالیست که تغییرات ناگهانی در افغانستان، خود پیامد ناآرامی‌هایی بود که می‌رفت ایران را زیر و رو کند. هنگامی که افغانستان با کودتای روسی بهار ۵۶ شتابزده و هراسان از آنچه در ایران می‌گذشت، به دامان اتحاد شوروی افتاد، نمی‌شد در کشاکش «جنگ سرد» انتظار داشت که غرب تکه‌ای از این گوشت



حکومت اسلامی: پدرخوانده فعالیت‌های تروریستی، قاچاق مواد مخدر و زن‌ستیزی!

- «کشف حجاب» و حق رای زنان بسطی عمیق و محکم فراهم آورد که تاکنون جمهوری اسلامی نتوانسته از پس زنان ایران برآید!
- حقوق زنان معیارهای است که نشان می‌دهد جامعه به کدام سو گام برمی‌دارد!

با روندی که ایران و افغانستان در دهه پنجاه خورشیدی در پیش گرفته بودند، نمی‌توانست در تقابل قرار نگیرد.

بارزترین نشانه سرکوب!

اگر چپ‌گرایی متجددمآب دولت‌های سرسپرده اتحاد شوروی، نهایتاً نازل‌ترین و خطرناک‌ترین

انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ بر دولت افغانستان و ایران رفته و می‌رود، البته به علل و شرایط دیگری نیز در بجهو حه «جنگ سرد» می‌رسد. با این همه نباید از نظر دور داشت که ظرفیت‌های متناقض انباشته شده در این دو کشور - که اسلام و «فرهنگ اسلامی» در آن نقش مؤثر بازی می‌کند -

قربانی را به سود خود از پیکر نحیف و زخم خورده منطقه جدا نکند. باگذشت زمان اما روشن شد، «شرق» و «غرب» هر دو در ارزیابی‌های خود اشتباه می‌کردند، بدون آنکه تاوانش را خودشان بپردازند!

زنجیره مصیبتی که با کودتای روسی بهار ۵۶ و

ظرفیت جامعه افغانستان، یعنی طالبان، را بر سرنوشت مردم رنج‌دیده آن کشور حاکم ساخت، توهم غرب و در رأس آنها آمریکاکه شناخت‌اش درباره نیروهای «ملی» و «مترقی» ایران در جبهه ملی دهه بیست و سی خورشیدی و دوران مصدق درجا می‌زد، تناقضاتی را از عمق جامعه ایران به سطح آورد که بند ناف‌اش به روحانیت مرتبط و وصل بود.

در هر دو کشور، زنان و موقعیت آنان، به بارزترین نشانه سرکوب و عقب‌ماندگی حاکمان تبدیل شدند. با اینکه سرنگونی طالبان به دنبال فاجعه ۱۱ سپتامبر و جنگ افغانستان این امید را در دل زنان افغان به وجود آورد که به ترمیم گسست زندگی طبیعی و اجتماعی خود بپردازند، اما موقعیت آن کشور رنج‌دیده پیچیده‌تر از آن بود، و هست، که آن را به واقعیت تبدیل کند.

از تبدیل شدن به کنام تروریسم اسلامی، تا بزرگترین تولیدکننده مواد مخدر، از اختلافات

فعالیت‌های تروریستی و قاچاق مواد مخدر و پدرخوانده آن را به این روشنی نشان دهد؟! **زن‌ستیزی به حکم خدا و قرآن!** اینک هنگامی که پس از یک دهه سقوط طالبان در افغانستان، حامد کرزای، رییس جمهوری، «آپارتاید جنسی» و جدایی زنان و مردان را در محل کار و تحصیل تأیید و از اعلامیه «شورای علما» - که مشابه همان است که خمینی پنجاه سال پیش به «شاه» نوشت - دفاع می‌کند، یک ارزیابی بیشتر نمی‌توان داشته باشد:

نیروهای ارتجاعی در افغانستان قوی‌تر از آن هستند که به دموکراسی مجال رشد دهند! **نخستین در پیچه دموکراسی و نخستین خاکریز ارتجاع نیز چیزی جز حقوق زنان نیست!**

حقوق زنان معیاری است که نشان می‌دهد یک جامعه به کدام سوگام بر می‌دارد. این است که اقدام به «کشف حجاب» و حق رأی زنان، در کشوری که روحانیت در آن - هم بر اثر انقلاب

اسلام» را مبنای قانونگذاری اعلام کرده و می‌گویند «هر قانونی که اسلام را نفی کند، باطل است» و از همین رو «قانون ازدواج و طلاق که چندهمسری را ممنوع کرده خلاف اسلام است و باید لغو شود».

در مصر، اخوان المسلمین و سلفی‌ها بیشترین آرا را در مجلس مؤسسان به دست آوردند تا با همدستی «اسلام میانه‌رو» و «اسلام تندرو» در نخستین گام، یک قانون اساسی را به تصویب برسانند که در رأس آنها بی‌تردید اصول مربوط به **حقوق زنان و تطبیق آنها با احکام زن‌ستیز اسلامی قرار دارد.**

در لیبی در سکوت شوم رسانه‌ها همان روند خونینی پیش برده می‌شود که سی سال پیش در ایران آغاز شد. اسلام‌گرایان لیبی نیز در «انقلاب مردانه» خود که با پشتیبانی «ناتو» به پیروزی رسید، در پی یک «جمهوری اسلامی» بدون «سوسیالیسم» هستند که قذافی با «انقلاب

کرده و لشکر سرسپردگان و بینوایان فکری را به صحنه می‌آورد و صحنه نحیف سیاسی کشورهای منطقه را با شمایل زنانی که هیچ حقی جز دنباله‌روی از مردان و ستایش آنها برای خود قائل نیستند، می‌آلاید.

نویسنده «معجزه هزاره سوم» در رسای مرد بینوایی چون احمدی نژاد، ظاهراً یک زن است! بینوایی فکری مردانی چون خمینی و خامنه‌ای و احمدی نژاد و همه مردان طالبان و انقلاب‌های مردانه در منطقه البته سبب نمی‌شود که عامل جنایت‌های بزرگ و جنگ‌های خونین و ویرانگر نشوند.

فصل مشترک همه این مردان و زمامداران تازه به قدرت رسیده در منطقه، نبرد بی‌امان آنها علیه حقوق زنان است.

در این میان، فقط زنان ایران بودند که وقتی خمینی دست تجاوز به حقوق زنان دراز کرد و هنوز یک ماه از انقلاب اسلامی نگذشته، حجاب اجباری را اعلام



زنان انقلاب‌های مردانه «بهار عربی» هم مانند زنان افغان و ایران زیر چکمه‌های زن‌ستیزی می‌روند!

کرد، با تودهنی او را مجبور به عقب‌نشینی ساختند تا چند سال بعد و پس از آنکه به پشتیبانی مدعیان «آزادی» و «خلقی» رژیم خود را مستحکم کرد، دوباره به سراغ زنان آمد و آنها را به زیر قوانین حکومت اسلامی کشید، بدون آنکه توانسته باشد زنان ایران را واقعاً در بند اسارت نگه دارد.

امروز رژیم‌های زن‌ستیز در منطقه ناخواسته چشم‌انداز شرایط نوینی را می‌کشایند، که کیفیت تغییر و تحولات اجتماعی در آنها به دلیل زیر پا نهاده شدن حقوق زنان به مثابه نیمی از جمعیت پویا و فعال جامعه، پیش‌بینی ناپذیر و در نوع خود بی‌همتاست. ایران، پس از تجربه سه دهه سرکوب بی‌امان زنان، اینک در برابر چنین شرایطی قرار گرفته است: **انفجار مطالبات جامعه، چه زن، چه مرد!**

سبز» خود در یک کودتا بنیان گذاشته بود. اگرچه جنبش‌های مدنی و اجتماعی در کشورهایی مانند مصر و تونس از افغانستان ولیبی توانمندتر است، ولی عدم توازن قوا به سود نیروهای دموکراسی‌خواه به سادگی آنها را خاموش می‌سازد.

زنان انقلاب‌های مردانه جهان عرب نیز پس از زنان افغانستان و ایران به زیر چکمه رژیم‌های زن‌ستیز می‌روند و این همه، مانند همیشه، در برابر چشم جهانیان روی می‌دهد.

اینک با فرو ریختن ثبات کشورهایی که «بهار عربی» آنها را در نور دیده است، از یک سو باید شاهد گسترش «بازار مشترک تروریسم و مواد مخدر» در آسیا و آفریقا بود و از سوی دیگر هجوم همه جانبه اسلام‌گرایان را دید که یکی پس از دیگری زنان آزاداندیش و مترقی را خانه‌نشین

مشروطه و هم به دلیل نقش وابسته و سرسپرده آخوندها در سیاست خارجی - تضعیف شده بود، بستری عمیق و مستحکم فراهم آورد که هنوز است جمهوری اسلامی را توان آن نیست که از پس زنان ایران برآید.

«کرزای» می‌کوشد برای به دست آوردن دل طالبان و علمای مرتجع، با هدف حفظ ثبات در کشور، محدودیت زنان و مردان و جامعه را «حمایت از حقوق زنان» بنامد به ویژه آنکه «شورای علما» با تکیه بر قرآن و «سوره نسا» مبنی بر اینکه «در خلقت بشر مرد اصل و زن فرع می‌باشد و نیز قوامیت از آن رجال است» زن‌ستیزی خود را به حکم خدا و قرآن مستند می‌کند تا بتوان هر نوع اعتراضی را به شدیدترین شکل سرکوب کرد.

آنسو تر، زمامداران تازه در تونس «شریعت

قومی و فرقه‌ای تادست دراز جمهوری اسلامی، همگی بدون آنکه نشانی از تقویت روند دموکراسی داشته باشند، به تفکرهای ارتجاعی و سنتی میدان داده است تا زیر نام جعلی «دموکراسی» همان مناسباتی را بر جامعه در رابطه با زنان حاکم کنند، که طالبان کردند.

تفکر مرتجع و سنتی در افغانستان همانی نیز هست که بیشترین پیوندهای سیاسی و اقتصادی را با بازار منطقه‌ای قاچاق مواد مخدر و تروریسم اسلامی دارد: دو عرصه‌ای که جمهوری اسلامی در آنها به مقام «پدرخواندگی» رسیده است. همین دیروز (۱۷ اسفند) وزارت خزانه‌داری آمریکانام «غلامرضا باغبانی» یکی از فرماندهان سپاه قدس را به عنوان قاچاقچی مواد مخدر اعلام کرد.

کدام خبر می‌توانست پیوند تنگاتنگ



«با دل خونین، لب خندان بیاور همچو جام»

حافظ



نوروز نمودی

از هویت ملی ایرانیان!

سنت‌ها و آئین‌های کهن که یادگار دوران‌های باستانی بودند همچون سمندری از درون خاکستر زمان به پاخاسته و نگهبان هویت و ملیت ایرانی شد و سرانجام این بیگانگان بودند که آئین‌های ایرانی را پذیرا شدند و گرامی داشتند.

جشن‌های ملی به ویژه آئین‌های نوروزی که از روزگاران دور تاکنون رواج دارد از چنان شکوه و عظمتی برخوردارند که اقوام بیابانگرد مغول را نیز وادار به پذیرش آنها کرد.

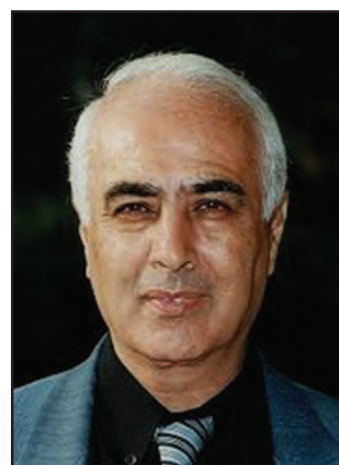
پس از استقرار جمهوری اسلامی که از جمله برنامه‌هایش «ایرانی زدایی» و «عرب‌گرایی» بود، برنامه ریزان آن به خوبی از تأثیر شگفت سنت‌ها و آئین‌های ملی، در رویارویی با فاجعه‌های شوم تاریخی آگاهی داشتند، کوشیدند تا آئین‌های نوروزی را از میان بردارند و «روزهای خاص مذهبی» را جایگزین «نوروز» سازند و حتی تصمیم داشتند سیزدهم فروردین را به روز دوازدهم فروردین که روز همه‌پرسی برای گزینش رژیم اسلامی بود تبدیل نمایند.

سرزمین ایران به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی خود و قرار گرفتن در چهارراه شرق و غرب، در درازای تاریخ کهن سالش، بارها با یورش‌های سهمگین و ویرانگر بیگانگان روبرو بوده ولی با وجود شکست‌های نظامی و سیاسی همواره ماندگار و پابرجا باقی مانده است.

از مهمترین رویدادهای ویرانگر تاریخی، حمله اسکندر مقدونی و پایان امپراتوری هخامنشیان، یورش تازیان و سقوط امپراتوری ساسانیان و یورش قبیله‌های مغول بوده است.

جشن‌ها و آئین‌های کهن، مانند سنت‌های نوروزی، مهرگان، سده، شب یلدا و نظایر آن، در کنار زبان و باورهای ملی، جان‌پناه و سنگرهایی بوده‌اند که ایرانیان در رویارویی با بیگانگان از آن‌جا، با مقاومت و ایستادگی کردن‌های خویش، پیروزی را جایگزین شکست کرده‌اند.

پس از یورش تازیان و اسلام آوردن اجباری ایرانیان، گرچه پیوندهای نیاکان مان با گذشته‌هایشان تا حدی از میان رفت ولی



مهندس هوشنگ کردستانی پاریس

اگر نامی از ایران در درازای هزاره‌های تاریخ پابرجا مانده است یکی از عوامل اساسی آن بی تردید پایدار ماندن آئین‌های کهن و ملی ماست.

آئین‌های باستانی همراه با زبان و باورهای ملی، نمادهای سازنده ملیت و هویت ایرانیان بوده و هست.



سیروس تراول

اینک که باد بهاران مشام را به میهمانی بوی خاک سرزمین اهورائیمان می‌برد، بر روی بال‌های زمردین آن به سرزمین مقدس ایران سفر کنیم و شکوفه‌های عشق و محبت را به یکایک مهربانان ایران زمین پیشکش نماییم.

صمیمانه‌ترین شادباش‌های «سیروس تراول» در این خجسته نوروز نثار شما باد و آرزو داریم چون همیشه بتوانیم آن گونه خدمات شایسته مسافرتی را پیشکش شما عزیزان نماییم که شایسته «بهترین»‌ها هستید.

خورشید زندگیتان درخشانده و تابان، و بخت روزگارتان پر فروغ و قرین افتخار باد و همیشه شاهد شیرین تندرستی و قامت سبز سربلندی، همسفر شما باشد.

نوروزتان مبارک

سیروس تراول در ۵ شعبه

لوس آنجلس، ارواین، سن خوزه، سانفرانسیسکو و واشنگتن

800-332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM



تاریخی این آئین باستانی در سطح گسترده در این بخش از جهان است.

بزرگداشت سنت‌های نوروزی در این تاریخ ترین دوران تاریخی، پیامی است امیدبخش و امیدوار کننده که ایرانیان در هر شرایطی هویت ملی خود را پاس می‌دارند و به آن افتخار می‌ورزند.

میلیون‌ها ایرانی که دور از میهن و در سرزمین‌های بیگانه بسر می‌برند، به پیشواز نوروز می‌روند و سنت‌های آنرا گرامی می‌دارند و آنرا عامل پیوند همیشگی خود با هویت ملی خویش می‌دانند و می‌کوشند شهروندان کشورهای میزبان را نیز با آئین‌های ملی ایرانیان آشنا کنند.

بیانیم با برگزاری هر چه باشکوه‌تر جشن‌های ملی و بزرگداشت نوروز باستانی، و سیزده نوروز در این دوران هستی سوز و تاریک‌شب تاریخ ایران، جاودانگی خود را به عنوان ملتی که ریشه در تاریخ دارد و فرهنگی پربار و بشردوستانه بر همه ویژگی‌های روحی و معنوی وی پرتو افکنده است، به جهانیان نشان دهیم.

آخوندهای کوتاه اندیش، البته موفق به عملی ساختن برنامه شوم خود در زدودن آئین‌های نوروزی نشدند بلکه به همانگونه که پیشینه‌های تاریخی نشان داده است این بار هم سنت‌ها و آئین‌های ملی بود که «سنگر دفاعی» ملت ما در رویارویی با فاجعه استقرار استبداد مذهبی گردید تا جایی که خودکامگان مذهبی و عرب‌گرایان (و به ظاهر) ناگزیر به پذیرش آنها شدند.

برپایی جشن نوروز از سوئی موجب استحکام همبستگی ملی است و از سوئی دیگر عامل پیوستگی مردم سرزمین‌هایی که سده‌های طولانی دارای تاریخ و فرهنگ مشترک هستند و در غم و شادی کنار هم مانده‌اند.

پذیرفته شدن نوروز به عنوان بزرگترین جشن ملی و آغاز رسمی سال نو در کشورهای برادر و همجوار، افغانستان، تاجیکستان و آذربایجان و برپایی شکوهمند آن در گستره پهناوری از سرزمین‌های آسیای مرکزی تا شمال قفقاز، استان‌های جنوبی چین، بخش‌هایی از هندوستان و پاکستان و نیز امارت نشین‌های جنوب خلیج فارس، همچنین کردستان ترکیه، عراق و سوریه نشانگر نفوذ عظیم و

«نوروز» یکبار دیگر در یورش دوباره تازیان سنگر دفاعی ملت ما در رویارویی با استقرار استبداد مذهبی گردید!





مرکز قدرت در ایران چند پاره می‌شود!

رهبر به دست احمدی نژاد به مقداری از زیادت‌طلبی‌های انحصاری دست یافته است!

محاسبات خود تا حدی اشتباه هم کرد زیرا بدنه سپاه هرچه باشد تحت اوامر و نواهی رهبر به عنوان فرمانده کل قواست و رئیس جمهور «شخصیتی کارزماتیک» چون خامنه‌ای با مقام ولایت نداشت و ندارد که بتواند قاطبه سپاه را با خود همراه سازد به همین دلیل سپاه به طرفداری از رهبر به تخریب احمدی نژاد و گروهش کمر بست و آنگاه که امید احمدی نژاد از فرماندهان سپاه تا حدی ناامید شد دست به افشاگری درباره برادران قاچاقچی زد.

بازاریان و روحانیون!

گروه احمدی نژاد نیاز به نسل دیگری از بازاریان نیز داشت کسانی که قابل اتکا باشند و مگر

گروهش بی خبر مانده است؟! در تمام سال‌هایی که رهبر ایران دلخوش به یافتن «غلامی مطیع» بود، گروه احمدی نژاد در حال برنامه ریزی‌های طولانی مدت برای ماندن در چرخه قدرت بودند.

احمدی نژاد می دانست برگ‌های برنده نظام جمهوری اسلامی، روحانیت، سپاه و بازار هستند. به همین دلیل به موازات این برگ‌های برنده به شبیه سازی پرداخت و برگ‌هایی برای خود دست و پا کرد.

به نظر می رسد بخشیدن امتیازات فراوان به بخشی از سپاه در راستای این سیاست بوده است. هرچند رئیس جمهور در این بخش از

رغم ادعاهای موجود رئیس جمهور با رهبر میانه خوبی ندارد. نمایندگان مجلس ایران نیز این موضوع را بهانه‌ای برای تاختن به احمدی نژاد قرار دادند تا به قول خودشان عدم التزام او را به ولایت نشان دهند.

البته نمایندگانی که طرح سوال از احمدی نژاد را مهیا کردند از خود نپرسیدند پیشتر چه کسی از رئیس جمهور طرفداری کرد و مسبب درگیری‌های خونین در خیابان‌های تهران و برخی شهرستان‌ها شد. نکته جالبتر آنکه هیچ یک از ولایتمداران ایران از خود نپرسیدند چگونه رهبری که بر جایگاه خدا و پیغمبر نشسته است! و متصل به عالم بالاست! از توطئه احمدی نژاد و

کاریکاتور صدام!

وقتی احمدی نژاد را در سال هشتاد و چهار بر منصب ریاست جمهوری نشانند، برخی از کارشناسان خارجی او را با صدام مقایسه کرده و نوشته بودند که احمدی نژاد در ایران صدام دیگری خواهد شد که حسن البکر (ولایت فقیه) را به زیر می‌کشد و خود بر مسند قدرت تکیه می‌زند.

امروز پس از گذشت حدود شش سال از آن روز آن پیش بینی‌ها تا می‌خواهد رنگ واقعیت به خود بگیرد هر چند احمدی نژاد در شرایط فعلی کشور از آنچه صدام در عراق کرد ناتوان‌تر ساخته است. در چنین شرایطی ماندن در چرخه قدرت کار عاقلانه تری به شمار می‌رود. در ادامه این مقاله نگاه خود را از گروه احمدی نژاد برای ماندن در قدرت را بیان می‌کنم و اینکه چه فعالیت‌هایی را تاکنون صورت داده‌اند.

احمدی نژاد چهار ساله اول ریاست جمهوری اش را با بوسیدن دست رهبر ایران در مراسم تحلیف شروع کرد، کاری که به رهبر جمهوری اسلامی این اطمینان را می‌داد که در انتصاب او اشتباهی صورت نگرفته و احمدی نژاد همان «گزینه مورد اعتماد و دلخواه» اوست از اینرو با خیالی آسوده به کنار زدن یاران قدیم خود همت گماشت.

به نظر می‌رسد از همان دوران به بعد گروه احمدی نژاد مشغول به فعالیت برای فردا و روز مبادای خود بودند. کاری که رهبر جمومت اسلامی از آن کمی دیر باخبر گردید. تا بار دیگر احمدی نژاد صندلی ریاست جمهوری (دوم) را تصاحب کرد آن هم با تقلب و دخالت مستقیم رهبر. او در مراسم تحلیف این بار از بوسیدن دست رهبر ایران خودداری نمود و سرماخوردگی خود را بهانه مناسبی برای این امر یافت.

سپاه، روحانیت و بازار!

عمده مشکلات خامنه‌ای و احمدی نژاد در همین دوره دوم آشکار گردید دوره‌ای که لایه احمدی نژاد متوقع بود که از به آن به عنوان «دوره به بار نشستن کاشته خود» یاد کند و سپس در پی درو محصول باشد.

این هدف تعارض‌ها و مجادله‌های فراوانی را به وجود آورد تا جایی که بر بسیاری آشکار گردید به



چکه! چکه!

ابداعات جنگی!

در جنگ جهانی اول ابداعات فراوان جنگی شد. از جمله هوانوردی‌های دور پرواز، بالن‌های سیگاری شکل بزرگی به نام «زپلین» بود که آلمان‌ها ابداع کردند که کاربرد وسیعی در جنگ داشت.

مردم در ایران به آن «زپیلن» می‌گفتند!

تحریم بزرگ و تسلیم آلمان

اولین تحریم بزرگ جهان علیه آلمان در جنگ اول بود که موجب فقر آن کشور شد و موجب انقلاب نوامبر در آن کشور گردید و دولت آلمان را مجبور کرد تا قرارداد متارکه جنگ را در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ بپذیرد و آلمان، از داشتن ارتش بزرگ با زیردریایی، تانک و نیروی هوایی محروم گردید و سرزمین‌های اشغالی نیز آزاد و مستقل شد. از جمله صربستان به کشور وسیعی به نام یوگسلاوی تبدیل گردید.

آغازگر مبارزه ضد استعماری

در قرن بیستم بوئرهادر آفریقا آغازگر مبارزات ضد استعماری علیه انگلستان بودند و در سه ماه اول تمام نواحی متصرفی انگلستان و معادن الماس را از چنگ آنها خارج ساختند آن هم با دست خالی و بدون اسلحه کافی و ژنرال انگلیسی را «سردورس بولر» را به سختی شکست دادند. سپس انگلیس با قوای عظیمی به آنان حمله برد و «پل کروگر» رهبر بوئر‌ها و رئیس جمهوری «ترانسوال» به آفریقای جنوبی گریخت و انگلیسی‌ها تمام جمهوری بوئر را به مستعمرات خود ضمیمه کردند. ولی جنگ‌های چریکی آنها به مدت دو سال ادامه یافت که همه مردم، کشاورزان، زنان و مردان در آن شرکت داشتند. انگلیسی‌ها دست به قتل عام هزاران کودک و زن زدند تا در ماه مه ۱۹۰۲ صلح برقرار شد و بوئر‌ها پذیرفتند تحت فرمان ادوارد هفتم پادشاه انگلیس باشند.

ایجاد تصوف ایرانی

در زمان انوشیروان هفت دانشمند یونانی از ظلم «ژوستنین» به دربار ایران پناهنده شدند و مورد لطف شاه قرار گرفتند و آنان مکتب «نئوپلاتونیسم» را در ایران رواج دادند که موجب ایجاد تصوف ایرانی شد و بعدها اسلام نیز بر آن تأثیر گذاشت در حالی که گروهی بر این عقیده اند که تصوف یک فکر ایرانی است.

اشتباه بزرگ ژاپنی‌ها

آمریکا که تا سال ۱۹۴۱ در جنگ دوم بی طرف بود با حمله هواپیماهای جنگی ژاپن به ناوگان این کشور، وارد جنگ شد و همین امر موجب پیروزی متفقین و شکست آلمان هیتلری گردید در حالی که بیشتر خاک اروپا (به غیر از انگلیس) را در تصرف خود داشت.

این سخن از یک طرف بدین معناست که در مجلس آینده در اقلیت قرار خواهید گرفت و دیگر حرف‌هایتان خریداری نخواهد داشت و یا آنکه به زودی صندلی‌های خود را از دست می‌دهید و عرصه را به کسانی دیگر که از طرفداران «جریان انحرافی» هستند، خواهید سپرد.

در هر صورت نتیجه هر کدام از این احتمالات یکسان است و آن اینکه مجلس آینده گویا از آن گروه احمدی نژاد خواهد بود گروهی که در سکوت و خاموشی به مجلس راه یافتند و از فردای جلوس بر صندلی‌ها برنامه‌های خود را عملی خواهند نمود.

به نظر می‌رسد در بازی تصاحب مجلس تیم احمدی نژاد برنده بوده است بخصوص در مقابل رهبری که در نظر دارد با حذف نظام ریاستی بر مجلس تکیه کند، مجلسی که گوش به فرمان اوامر او باشد. آیا نزاع‌های نمایندگان حامی احمدی نژاد با حامیان رهبر، کشور را در معرض خطر قرار نخواهد داد؟

نکته دیگر این که در میان مجلسیان خاموش احمدی نژاد کسانی نیز از فرقه حجتیه حضور دارند.

کسانی که به رهبری مصباح یزدی در انتخابات قد علم کردند و در پی به قدرت رساندن «مصباح» هستند.

پاسخ این پرسش‌ها هر چه باشد در این هنگامه سودی نصیب مردم ایران نخواهد کرد. مردمی که در سایه جمهوری اسلامی یک روز خوش نداشته‌اند و هر روز شرایط بدتر و دشوارتری می‌یابند.

۱۷ مارس ۲۰۱۲

طرفداران او را به صرافت توطئه یا توطئه‌هایی انداخت از همین رو بعد از به قول خودشان «کور کردن جریان فتنه» اصطلاح جریان انحرافی را خلق و حذف یاران احمدی نژاد را آغاز کردند.

هر چند پیش از این حمله‌های فراوانی به رفسنجانی و خانواده اش شده بود، و خامنه‌ای بیشتر آنها را با سکوت برگزار و یار غار خود را به عمده رها کرده بود، ولی دیگر بار با ابقای رفسنجانی باز به احمدی نژاد نشان داد که باید «حریم»‌ها را حفظ کند و پا از گلیش فراتر نگذارد. با همه جلوگیری‌ها و پیشگیری‌ها، ولی فقیه و طرفدارانش، برای سرکوب کردن جریان انحرافی و طرفداران «ارشاد شده» احمدی نژاد دیر جنبیده و آنها در جای جای کشور رسوخ پیدا کرده بودند و در نهایت خاموشی در انتخابات اخیر مجلس راه یافتند تا مجلس آینده را به مکانی امن برای دولت تبدیل کنند.

در واقع طرفداران رهبری در بدو امر، به حذف «اصلاح طلبان مطیع و بی خطر» کمربستند اما در آستین خود مار پرورش دادند، ماری که حالا مدعی بخشی از قدرت است و سهم خود را در حوادث ایران می‌خواهد. بی شک مجلس آینده محل نزاع طرفداران احمدی نژاد و رهبر ایران خواهد بود و کوچکترین اشتباهی آتش زیر خاکستر اختلافات را دوباره شعله ور خواهد ساخت.

به نظر می‌رسد احمدی نژاد از کفه سنگین ترازو به نفع خود در مجلس آینده آگاهی دارد که به طعنه به نمایندگان فعلی در جلسه پرسش و پاسخ می‌گوید با خود فکر کردم پاسخ به پرسش‌ها را به بعد از انتخابات مجلس موکول کنم چون شما به زودی «همکاران دولت» خواهید شد.

روحانیون در قبل و بعد از انقلاب به همین قشر بازاری تکیه نداشتند و یکی از اسباب موفقیت آنان در انقلاب همین بازاری‌ها نبودند؟ از اینرو بازاری‌های جوان و تازه به دوران رسیده هم به جرگه بازاریان قدیمی پیوستند. این نوکیسه‌ها می‌توانستند در برابر بازاریان قدیم قرار بگیرند بخصوص در مقابل گروه موتلفه «عسکر اولادی و شرکا» امتیازهایی هم که از آنها برخوردار شدند بد نبود. حداقل بازار ایران را از اجناس دست چندم چینی انباشتند تا ضمن انباشتن سرمایه‌های کلان، کسب و کار بسیاری از کارخانه‌داران را کساد نموده و بازاریان قدیم را تا حدودی به زانو درآوردند.

در کنار این گروه روحانیونی نیز تربیت شدند که کم‌کم حوزه‌ها از حضورشان پر شد و حتی عرصه را برای برخی مراجع تنگ کردند. «بی‌مهری» به برخی از مراجع خاص از دوران رهبری خمینی آغاز گردید از وقتی که با آیت الله شریعتمداری آنگونه برخورد شد. حذف آیت الله منتظری هر چند در دوران آیت الله خمینی آغاز شد در دوران رهبر فعلی به حبس خانگی انجامید. نه تنها ایشان که مراجع دیگر هم در امان نبودند و به محض اعتراض به وضع حکومت و طرفداری از مردم با انبوه چماق بدستانی مواجه می‌شدند که عرصه را بر آنها بیش از پیش تنگ می‌کردند.

ناگفته پیداست این برخی از این «روحانیون تربیت شده» پس از مدتی راه خود را از راه احمدی نژاد کج کردند و به جرگه طرفداران رهبری پیوستند اما همچنان طیفی وفادار به رئیس جمهور باقی ماندند.

سرکوب جریان انحرافی؟!

«برنامه ریزی»‌هایی از این دست خامنه‌ای و

رئیس جمهور و دوستانش سهم بیشتری از منافع قدرت، زرو زور را می‌طلبند!





شعله شمس (شهباز)

سردبیر فصلنامه «ره آورد»

روزها گرفت، گورو، پاک نیست

توبمان، ای آنکه چون تو، پاک نیست مولانا، در این سروده و در عالم شیدایی و عرفانی اش نظر به آفریننده و پروردگاری دارد که در آرزوی پیوستن به اوست؛ ولی برای ما انسان‌های زمینی و به ویژه ایرانی‌هایی که در جای جای این کره خاکی، چه به اختیار و چه از سر اجبار، رحل اقامت افکنده‌ایم، مراد و منظورمان به جز از سرزمین کهن مادری چه می‌تواند باشد؟ چندین هزار سال است که انسان به دنیا آمده، زیسته و سرانجام رفته است و تنها کائنات است که باز هم با تغییراتی پا برجاست و درونش، در کره‌ای از یک مجموعه شمسی سرزمین کوچکی ست که دل‌های ساکنانش به خاطر آن می‌تپند. آری این «ایران» است که بر جای مانده است و ما همه روندگان...

نگاهی به رویدادها!

«گذشته، چراغ راه آینده» است. در این آغازین روزهای سال ۱۳۹۱ خورشیدی، نگاهی به رویدادهای سال پیش می‌اندازیم؛ باشد که اندکی از تجربه آن چه که بر دنیا گذشت، پرتو نوری گردد برای خردمندانه انتخاب کردن راه آیندگان، برای بازبینی رویدادهای بین‌المللی باید به سال ۲۰۱۱ میلادی رجوع نماییم که سه ماهی از پایان آن گذشته است.

«تونس، تونس»!

شروع این سال برای زین‌العابدین بن علی رئیس‌جمهور کشور کوچک عربی تونس، بیدار شدن از خواب خوش ۲۳ ساله‌ی «امارت»! و سرانجام فرار به عربستان سعودی بود؛ بیست و سه ساله‌ی که ۲۳ سال پس از بعث پیامبر اسلام را تداعی می‌کند. هرچند که قصد تحلیل وقایع سیاسی را ندارم، اما گزارشات خبری سال گذشته حاکی از آن است که «تونس، تونس»! و در کمال شگفتی این کشور توربست پرور، دچار به هم

تحفه دوباره یافته!

دوست نازنین

جناب عباس پهلوان

با پوزش از این که در آدرس اشتباه شده بود و به مدت یک سال فصلنامه «ره آورد» به آدرس سابق شما در انسینو می‌رفت. همین لحظه آدرس را عوض کردم و شماره‌های سابق نیز به آدرس جدید فردوسی امروز با پست ارسال گردید. در ضمن از این فرصت استفاده کرده و سال جدید ۱۳۹۱ را به شما،

عسل نازنین و همکاران عزیز در فردوسی امروز تبریک می‌گوییم.

با مهر «شعله شمس شهباز»

● با تبریک و تهنیت سال نو و «خسته نباشید»! از خانم شعله شمس سردبیر فصلنامه «ره آورد» و همسر استادمان زنده یاد «حسن شهباز» - که توانسته بعد از آن مرد خستگی ناپذیر - به شایستگی، راهش را ادامه دهد با نقل نوشته‌ای از شعله خانم بمناسبت سال جدید درباره رویدادهای سال گذشته، از لطف و مرحمت ایشان تشکر می‌کنیم. «سردبیر»



سال سونامی‌های سیاسی!

آشفته‌گی‌های متداول تغییر «رژیم» نگردید. **تغییر ظاهری قدرت!**

● مصر هفت هزار ساله هم سرانجام از خواب بیدار شد و در برابر یکی دیگر از رئیس

جمهورهای دائم‌العمر کشورهای عربی، قد علم کرد. با خودسوزی مردی در مقابل پارلمان مصر - به پیروی از جوان تونس - شعله‌ی اولین نشانه‌های اعتراض همگانی افروخته

گردید.

«حسنی مبارک»، خیره سری آینده‌ی «بشار الاسد» سوری را از خود نشان نداد و پس از سه ماه با واگذاری قدرت به ارتش، به علت

زلزله در ارکان رژیم‌های دیکتاتوری و باور به حکومت قانون!



بیماری در کشورش ماند و در بیمارستان بستری شد.

آیا مردم مصر، با تغییر ظاهری قدرت در آن کشور، به منظور خود رسیدند؟ پرسشی است که هنوز جوابش روشن نیست.

در همین ماه ژانویه ۲۰۱۲ بود که مردم جهان در تلویزیون‌ها نظاره‌گر سبعت و وحشی‌گری پلیس قاهره در مقابله با دختر جوان بی‌دفاعی در خیابان بودند که قلب‌های مردم آزاده را به درد آورد!

سرسختی دیکتاتور!

● در یمن نیز «علی عبدالله صالح»، رئیس جمهور، ناچار به واگذاری مسندش به معاون خود «منصور هادی» گردید، یک تاکتیک سیاسی که به هر حال از کشتارهای بیش‌تر جلوگیری کرد.

● در سودان نیز پس از چند دهه کشتارهای داخلی، با تأسیس «سودان جنوبی»، جنوبی‌ها راه خود را از شمالی‌ها جدا کردند. حال به جای یک کشور فقیر مذهب زده، جهان با دو سودان روبروست؛ تا غده‌ی بد خیم‌نداری و ناآگاهی، دوباره از کجا و به چه علت سرباز کند؟!...

● در ماه ژانویه ۲۰۱۱ بنغازی در لیبی، آغازگر تظاهرات و جنگ‌های دراز مدت خیابانی بر علیه دیکتاتور سفیه خود، معمر قذافی گردید. درنده‌ای بی‌رحم و خونخوار که در همان اولین واکنش به مردم با وقاحت تمام و در برابر دوربین‌های تلویزیونی اعلام داشت: تمام کسانی را که بر علیه او و خانواده‌اش به تظاهرات پرداخته‌اند، «سلاخی» خواهد کرد! ● چندین هزار تن در این میان کشته شدند و سرانجام با کمک اتحادیه اروپا، که بی‌گمان

چشم‌بر ذخایر نفتی لیبی دارد، این رژیم‌د منش سرنگون گردید و معمر قذافی که تا آخرین لحظه‌های از دست دادن قدرت، مغز بیمارگونه‌اش توان باور آن را نداشت، به وضعی بسیار فجیع و در جلوس‌دها دور بین تلویزیون و رسانه‌ها کشته شد. او و دیگر دیکتاتورهای قد و نیم قد، عاجز از آنند که بپذیرند: هر که باد کاشت، توفان درومی‌کند!

فاجعه و عظمت یک ملت!

● در ماه مارچ ژاپن دچار مصیبتی گردید که جهان را در بهت و حیرت فرو برد. در پی یک زلزله‌ی نزدیک به نه ریشتر، «نیروگاه هسته‌ای فوکوشیما» آسیب دید و از مدار تولید الکتریسیته خارج گردید. شدت زلزله موجب

«سونامی» شدیدی شد که کوشش متخصصان را برای مهار نیروگاه و محدود نگاه داشتن ضایعات تشعشع‌ای آن، بی‌نتیجه ساخت.

در این میان رفتار موقرانه‌ی خسارت دیدگان جانی و مالی ژاپنی، شگفتی جهان را برانگیخت. مراسم سوگواری را با آرامش برقرار ساختند، برای دریافت کمک‌های اضطراری بی‌آن‌که حقی از دیگران ضایع کنند، صبورانه در صفا انتظار کشیدند و تا جایی که مقدورشان بود به کمک یکدیگر شتافتند. مردم ژاپن درسی از انسانیت به دنیا دادند و در برابر، تحسین همه دنیا را برانگیختند.

عزاداری فرمایشی!

● چندین ماه بعد - در ماه دسامبر - رهبر کره شمالی «کیم جونگ ایل» با یک سکنه قلبی، درگذشت و آقازاده‌اش! کیم جونگ اون بالقب «وارث کبیر» به جای او نشست. در برابر رفتار با فرهنگ و معقول‌ژاپنی‌ها، دنیا این بار مواجه با عزاداری فرمایشی مردم کره شمالی گردید که یاد آور عاشورای حسینی شیعیان متعصب بود! این دو رویداد به وضوح نمایانگر نقش بارز گروه حاکمه در شیوه‌ی رفتار مردم عادی و معمولی دو کشور بود؛ زیرا که خردمندی و یابی خردی، استبداد رأی و یا شیوه‌ی دموکراتیک حاکمان و قدرت‌مداران، همیشه نمونه و سرمشقی برای مردم است.

کابوسی برای دیکتاتورها

● در ماه مه، «دومینیک استروس کان»،

رقیب اصلی سارکوزی در انتخابات آینده فرانسه به خاطر یک جنجال «تجاوز جنسی»، شانس رقابت در انتخابات را از دست داد و در همین ماه، «راتکوملادویچ» یکی دیگر از جنایتکاران مردم بوسنی، دستگیر و به دادگاه لاهه تحویل داده شد. دادگاه لاهه، چندین دهه است که تبدیل به کابوسی برای دیکتاتورهای جهان گردیده و هر چند که به روی خود نمی‌آورند ولی می‌دانند که سرنوشت محتوم‌شان، محاکمه در این دادگاه است. جمهوری اسلامی ایران کاندیداهای متعددی برای این دادگاه پروراند است! این ضرب‌المثل نغز فارسی را نباید فراموش کنیم که می‌گوید: «دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد».

باور به حکومت قانون!

● در ماه جون، پس از ۱۶۸ سال، آخرین شماره روزنامه‌ی معتبر انگلیسی منتشر شد و سپس این مؤسسه‌ی بزرگ به علت شنود غیر قانونی مکالمات تلفنی چهره‌های سرشناس سیاسی و اجتماعی انگلیس برای همیشه تعطیل گردید. در یک جامعه‌ی مدنی که قانون حکمفرماست، هیچ استثنائی برای شهروندان کشور وجود ندارد، حتا برای یک غول مطبوعاتی چون روبرت مرداک!

در همین ماه فاجعه‌ی کشتار ۹۲ جوان نروژی از سوی یکی از افراطی‌های راستگرا، اتفاق



از عزاداری فرمایشی برای غول مرده تا انتخابات فرمایشی برای حفظ غول زنده!

خودش دوباره این مسند را به دست گیرد. آینده نشان خواهد داد که سرانجام این کشور بزرگ آسیایی - اروپایی به دموکراسی می رسد یا نه؟

در اروپا و بی اروپا!

● سرانجام در ماه اکتبر رهبران عضو جامعه‌ی مشترک المنافع بریتانیا، پس از چندین قرن توافق کردند که دختران و پسران ملکه یا پادشاه انگلیس دارای حق برابر برای رسیدن به سلطنت هستند.

انگلستان با وجود رژیم دراز مدت مشروطه سلطنتی یکی از بهترین نمونه‌های دموکراسی در قاره اروپاست. این جزیره نشینان با سابقه، هنوز خود را جدا از اروپا می بینند و سیاست‌های خود را با اتحادیه اروپا گره نمی زنند.

شقاوت یک دیکتاتور!

● در ماه نوامبر، اتحادیه عرب در مقام اعتراض به کشتارهای مردم سوریه از جانب هیأت حاکمه و به ویژه بشار اسد، از کشورهای عضو خواست که سفیران خود را از سوریه فرا خوانند و شرکت این کشور را در جلسات اتحادیه به حالت تعلیق در آورد.

از آغاز جنبش‌های اعتراضی رژیم در سوریه، چندین هزار تن از شهروندان این کشور توسط نیروهای نظامی بشار اسد بی رحمانه به قتل رسیده‌اند (حدود ده هزار نفر) و مستبدان سلطه گر، سرانجام به مرحله‌ای رسیدند که رابطه‌ی خود را با مردم به کلی قطع کرده و به سان مقابله با دشمنی بیگانه، رو در روی آنان ایستاده‌اند!

تحولات دو کشور کمونیستی!

● با فرا رسیدن دسامبر، مهم‌ترین انتخابات پارلمانی روسیه برگزار گردید و همان گونه که انتظار می رفت، حزب روسیه متحد به رهبری «ولادیمیر پوتین» حائز اکثریت آراء شد! مردم روسیه در اعتراض به نتیجه انتخابات، در بیش تر شهرهای روسیه به خیابان‌ها آمدند و بزرگ‌ترین تظاهرات اعتراضی پس از فرو پاشی کمونیسم در روسیه را برپا ساختند.

● در همین ماه «واسلاو هاول» اولین رئیس جمهوری کشور چک، پس از فروپاشی سیستم کمونیستی در کشور که در آن زمان «چکسلواکی» نامیده می شد، فوت شد. «واسلاو هاول» یکی از روشنفکران و رهبران نهضتی بود که بعد ها به «انقلاب مخملی»



افتاد. قلب مردم آزاده‌ی دنیا به درد آمد و حالا این امکان وجود دارد که قاتل به علت اختلال روانی و به جای زندان، روانه‌ی یک آسایشگاه شود. قبول این مطلب برای ما شرقی‌ها، هر اندازه هم که به حکومت قانون باور داشته باشیم، مشکل است!

کسب قدرت در کمال فروتنی!

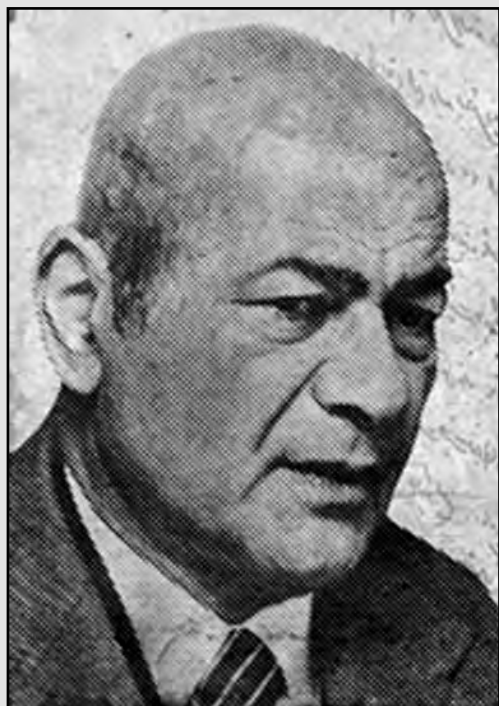
● در ماه سپتامبر «ولادیمیر پوتین» در کمال فروتنی! اعلام داشت که در انتخابات آینده ریاست جمهوری روسیه شرکت می کند. پوتین دست پرورده‌ی خود، «مدودیف» را به ریاست جمهوری رساند که پس از پایان دوره او



● از آخرین حرف‌های زنده یاد دکتر ذبیح الله صفا استاد برجسته ادبیات فارسی در یک گفتگوی رادیویی جمعه هجدهم دی ۱۳۷۷ در آخرین سال‌های عمر پر افتخارش

حال من بد است، خیلی بد است!

مملکت من که چهار هزار سال پیشرو ممالک متمدن دنیا بوده، شایسته دوست داشتن و احترام است و بایستی آن را عزیز داشت!



و حرف آخر اینکه:

«حال من بد است، حال من خیلی بد است. خیلی خوب، دیگر تحمل می‌کنم. بنده با کمال خضوع و فروتنی نسبت به تمام هموطنان اظهار ارادت می‌کنم، و متأسفم که اظهار ارادت من دیر انجام شده است. ولی همیشه یاد وطن، و یاد مملکت، و یاد سرزمین در ذهن من هست، و خواهد بود، تا آن روزی که خداوند مقدر فرموده است. و البته در این مدت بنده تنها اکتفا نکردم به اینکه به یاد ملت و مملکت باشم. بلکه برای مملکت کار کردم، بدون اینکه از کسی چیزی بخواهم یا به کسی منتی بگذارم. و حالا هم سرگرم کار هستم.

بنده تقریباً الآن سه ماه است که

خانه‌نشین شده‌ام و نمی‌توانم بیرون بروم، و در خانه هم نمی‌توانم بدون وسیله نگاهدارنده حرکت بکنم. علت، همه این گرفتاری‌ها از یک خونریزی داخلی شروع شده، و همینطور ادامه دارد، و در حقیقت باید گفت که خداوند خواسته است که با این زجری که به من داده می‌شود به بشر حالی کند که اگر اتفاقاً دو تا کلمه چیزی نوشت، یا اگر شندرغاز سلامی کردند، و یا ادای احترامی کردند، به خود نگیرد، خیال نکند که در دنیا تحفه‌ای است.

بنده البته یک حالت تواضعی داشتم از کودکی، از روزگاران کودکی به من یاد دادند، و این ماند برای من، و من علاوه بر اینها نسبت به سرزمین خودم، اگر تواضعی نداشته باشم اصلاً به تلخی نمی‌ارزد.

مملکت من شایسته احترام است، و من این احترام را همیشه نگه داشته‌ام. مملکت من سرزمینی است که نزدیک چهار هزار سال پیشرو ممالک متمدن دنیا بوده است. و من این حرف را از روی «خودپرستی» نمی‌زنم، بلکه این حقیقت است، و چنین مملکتی را باید دوست داشت، باید نسبت به آن متواضع بود، باید او (آن) را عزیز داشت، و من (عزیز) می‌دارم، همین حالت در من هست. به گفته‌ی آن شاعر عرب: من او را در روزگار سخت، و در روزگار خوش، در هردو دوست داشتم، و در هردو به یادش بودم، و در هردو او را محترم داشتم، و دارم.

مملکت ما مملکتی است که با فرهنگ عمیقش شایستگی این را دارد که هیچگاه، به هیچ وجه، به هیچ طریق، از یاد ساکنان خودش، و از یاد فرزندان خودش غافل نماند، و فرزندان آن هم موظفند که چنین مادری را بپرستند، چنین مادری را احترام کنند، و چنین مادری را در حقیقت بر روی چشم بگذارند.»

در همین راستا است که ملایان حاکم در ایران به این بهانه و مثلاً برای جلوگیری از وقوع یک «انقلاب مسالمت جوینانه و یا مخملی»، هرگونه اعتراضات مدنی و صلح جوینانه‌ی

و سقوط رژیم پیشین منجر گردید. این صفت به منظور رهبری خردمندانه و بدون خونریزی هاول برای تغییر رژیم و ایجاد کشور «چک»، به این انقلاب داده شد.

با تمام سبزی‌های پرشکوه کشورمان و همه افتخارات
باستانی سرزمین بزرگمان، عید سعید ملی، نوروز همیشه
نوروز را به همه شیفتگان ایران صمیمانه تبریک می‌گوییم.



دکتر ساموئل نیومن

SAMUEL NEWMAN M.D., FAAFP
Diplomate American Board of Family Practice
Fellow American Academy of Family Physicians

دارای بورد تخصص فامیلی پراکتیس از آمریکا
پزشک خانواده-داخلی

پذیرائی: صبح و عصر با وقت قبلی
قبول اکثر بیمه‌ها

(310) 273-0163

9301 Wilshire Blvd., #302
Beverly Hills, CA 90210

کند.

۵- نمایندگان مجلس باید بتوانند به آزادی و
مصون از دخالت‌های قوه مجریه برای تحقق
خواست‌های موکلانشان به قانون گذاری
بپردازند.

به این ترتیب روشن است که در نبود بی
استثنای شرائط و لوازم یاد شده، انتخابات
مجلس اسلامی نیز به یقین با انتخابات
گذشته در دوران جمهوری اسلامی تفاوتی
نخواهد داشت، زیرا به یقین در اوضاع و احوال
کنونی ایران در آن هم کمترین نشان و اثری از
نقش مردم ایران در تصمیم گیری‌های
سیاسی به چشم نخواهد خورد.

و تبادل و تلفیق آن با آرا و اندیشه‌های دیگر
شهروندان نخواهند بود و مهم‌تر از آن
نامزدهای نمایندگی مجلس یا ریاست
جمهوری نیز نخواهند توانست گرایش‌های
سیاسی، اهداف و برنامه‌های‌شان را در رقابت با
دیگر نامزدان به آگاهی رأی دهندگان رسانند و
مهم‌تر از همه.

۴- قانون اساسی کشور باید بر پایه اعلامیه
جهانی حقوق بشر و دیگر میثاق‌های مرتبط با
آن آزادی‌ها و حقوق شهروندان باشد و از
سوئی، و وظائف و مسئولیت‌های قوای سه
گانه را برای تأمین و تحقق این حقوق و
آزادی‌ها، از سوی دیگر، به تفصیل تشریح

براین حقوق به بهانه مغایرتان با اصول اسلامی
نمی‌پذیرد!

منتقدان و مخالفانش را برنمی‌تابد و در کار
خاموش کردن و محاکمه و مجازات منتقدان و
مخالفانش خود را به رعایت هیچ یک از اصول
جهانی آئین دادرسی کیفری پای بند
نمی‌داند؛ برای تبعیت از احکام قرآنی از
سنگسار کردن و دست و پا پریدن متهمان به
ارتکاب جرم، ابائی ندارد.

و اما فرض نادرست بسیاری از تصمیم‌گیران و
رسانه‌های غربی و نیز برخی از نخبگان
و «روشنفکران» و تحصیل کردگان ایرانی، به
ویژه آنان که رحل اقامت در جوامع آزاد و
دموکراتیک غربی افکنده‌اند- و باید بهتر
بدانند- این است که با همه این شواهد،
برگزاری انتخابات عمومی و ادواری و اعلام
«شرکت شماری کسری از شهروندان» در آن،
خود نشانی از حضور نمایندگان مردم در
مجلس شورای اسلامی است و در نتیجه
می‌توان این فرض را پذیرفت که حاکمان ایران
نوعی از انواع نظام‌های دموکراتیک را
پذیرفته‌اند!؟

آن چه معتقدان به این فرض در نظر نمی‌گیرند
یا نمی‌خواهند در نظر گیرند تهی بودن همه
انتخابات برگزار شده در جمهوری اسلامی از
هر نوع معنا و اعتبار و مشروعیت است.
نمایندگان انتخاب شده، اگر هم تقلبی در آن
صورت نگرفته باشد، نمایندگان مردم ایران
نیستند و اگر هم باشند کمترین حق و
اختیاری در تأمین خواست‌های موکلانشان
ندارند. به سخن دیگر، هم انتخابات نمایشی و
هم نمایندگان برآمده از صندوق‌ها فرمایشی.
اشاره به چند نکته در باره معنای انتخابات و
نمایندگی در مجلس برای اثبات نمایشی
بودن انتخابات و فرمایشی بودن نمایندگان در
جمهوری اسلامی کفایت می‌کند. انتخابات
تنها هنگامی واقعی است و معرف اراده و
خواست رأی دهندگان که:

۱- آزادی اندیشه و نشر و تبلیغ آن تأمین شده
باشد.

۲- تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی و
اصناف و سندیکا‌های کارگری و حرفه‌ای
مشروط به شرائط غیر عادی نباشد.

۳- رسانه‌های عمومی نوشتاری و گفتاری
مستقل و وسائل ارتباطی خصوصی بتوانند در
آزادی و امنیت خاطر اندیشه‌ها و آرای
شهروندان را بازتاب دهند. در نبود رسانه‌های
مستقل و آزاد و احزاب و اصناف و سندیکا‌های
مستقل که این خواست‌ها و اندیشه‌ها معرف
خواست و اراده و منافع گروه‌های گوناگون
شهروندان باشند شهروندان به تنهایی توانا
به مطرح کردن اندیشه‌ها و خواست‌های خود



مخالفین را با شدت و سبیت سرکوب می
کنند.

نقش ایوان و خانه ویران

و اما بیش تر از ۳۳ سال است که رژیم جمهوری
اسلامی، با برگزاری مکرر نمایش «انتخابات»،
معنای واقعی عنوانی را که رهبر انقلاب برای
حکومتش برگزیده بود به روشنی و صراحت به
رخ مردم ایران می‌کشد: «جمهوری
اسلامی»، نه یک کلمه بیش تر و نه کم تر.
واضعان قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز
به امر «امام» این قانون را چنان تدوین کردند
که از تبعات و معنای واقعی «جمهوریت»
کمترین اثر و نشانی در آن دیده نشود. نیرنگ
نمایش تنها برای گمراه کردن مردم ایران
نیست. جوامع دیگر جهان به ویژه در دنیای
غرب نیز آماج چنین خدعه‌ای هستند.

قصد جمهوری اسلامی، و تنها قصد آن از
اصرار بر تکرار چنین نمایش بی محتوایی آن
است که همگان فرضی را بپذیرند که شواهد
بسیار حاکی از نادرستی آن است.

برخی از شواهد نادرست بودن فرض از جمله
این است که: آثار ناخشنودی عمیق از کارنامه و
رفتارش در تلاش و تکاپوی جوانان و زنان ایران
هویداست؛ به اصول اعلامیه جهانی حقوق
بشر و دیگر میثاق‌های پذیرفته شده ناظر



اسماعیل نوری علا

هر سال، نوروز که از راه می‌رسد، در ذهن من، و در میان خاطره‌های اکنون انبوه این همه سال دود شده و به هوا رفته، همیشه جایی هم برای داستان «عیوض آقا» هست؛ داستانی که، در آغاز گاهان نه سالگی ام، یعنی نوروز ۱۳۳۰، مرا با مفهوم «بیمه در جامعه‌های بی در و پیکر» آشنا کرد!

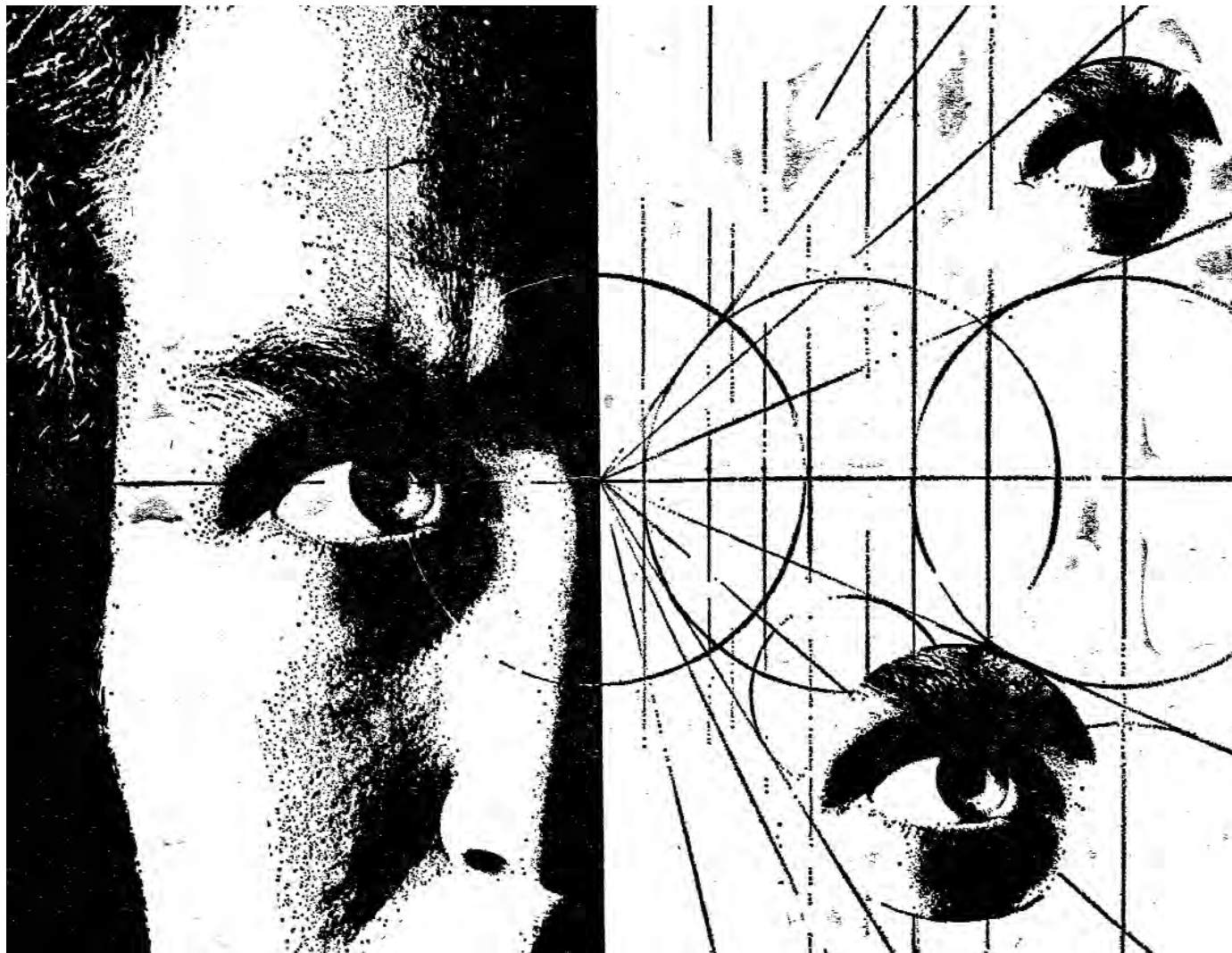
یک سال پیشتر از آن، به عللی پدرم خانه‌ی زیر بازارچه‌ی شاهپور مان را فروخته و خانواده را به خانه‌ای بزرگ‌تر و دل‌بازتر - اما بسیار دور از تهران آن روز - منتقل کرده بود.

می‌گویم «بسیار دور» و شاید این عبارت برای ساکنان امروز تهران بی‌معنا باشد اما شصت سال پیش واقعاً تهران شهر کوچکی بود و نواحی اطراف اش چندان ارتباطی با آن نداشتند: «شمیران و ولنجک و فرحزاد» در شمال ثروتمند، و «نازی آباد و جوادیه» در جنوب فقرزده، همه دور از تهران بودند، خدمات شهری و کلانتری نداشتند، و پاسگاه ژاندارمری نظامت شان را بر عهده داشت.

جایی که پدرم ما را به آن منتقل کرده بود «جوادیه» نام داشت. اسم اش را از صاحب زمین های منطقه گرفته بود که ما او را با نام «جواد آقا» می‌شناختیم؛ مرد شیک پوشی که ماهی یک بار با ماشین پت و پهن «کرایسلر» اش برای جمع آوری کرایه خانه‌ها و مغازه‌های که صاحب شان بود می‌آمد.

جوادیه فقط یک خیابان خاکی داشت به نام «بیست متری» که در جنوب و شمال اش حدود ده خیابان بر آن عمود بودند، غرب اش به خط آهن جنوب منتهی می‌شد که با سیم خاردار از انتهای خیابان جدا می‌شد و پشت سیم هایش می‌شد پاسگاه ژاندارم‌ها را دید که یک توپ جنگی جلویش قرار داشت و ماه رمضان که می‌شد برای سحر و افطار توپ در می‌کردند و کف بیابان اطراف پر می‌شد از باریکه‌های ترقه‌که بچه‌ها برای بازی هاشان جمع اش می‌کردند. شرق «بیست متری» هم منتهی می‌شد به «سلاخ خانه» و «نازی آباد».

جوادیه فقرآباد بود نه فقرزده. بیشتر اهالی اش مهاجران آذربایجانی بودند که فارسی را درست حرف نمی‌زدند و من در مدرسه با رنجی که بچه‌هایشان برای فهم حرف معلم می‌بردند،



آقا دزده، سلام!

دیگری می‌خواهیدیم تا هم سرما نخوریم و هم صدای خرناسه بلند جناب سرهنگ بیدارمان نکند.

عید آمده بود و با خود تعطیلی و عیدی و شیرینی و پول نو آورده بود. مشق کردن هم البته بود که عید را با اعمال شاقه همراه می‌کرد. تک درخت کاج خانه در نسیم نوروزی ولو بود و شمعدانی‌ها و بنفشه‌ها در باغچه‌ی کوچک بین خودشان خوش بودند. نمی‌دانم چند ساعت از خواب مان گذشته بود که از یک صدای بلند «گروپ» و در پی آن فریاد پدرم که شخصی را فحش می‌داد و تهدید می‌کرد بیدار شدیم و سراسیمه به سراغش رفتیم.

او، در تاریکی، وسط اطاق ایستاده بود، با زیرپیرهنی رکابی و شورت سفید اش، و به کسی که گویا در حیاط ایستاده بود پر خاش می‌کرد.

پدر حالا دیگر کارمند وزارت دارائی نبود و شده بود

پر بود از خبرهای سیاسی. من خیلی کم از معنای بحث‌های پدرم با شوهر خواهر بزرگم و برادرهای او - که پسر عمه ایم هم بودند - سرد می‌آوردم. می‌دانستم که دو تا شان خودشان را «مصدقی» و یکی شان هم رفیق شکار یکی از والاحضرت‌ها است که سالی چند بار برای شکار به نورمازندان می‌رود. چند عکس والاحضرت و پسر عمه ام را هم در خانه‌ی «عمه جان» دیده بودم که شاخ‌های یک‌گوزن خونین را با غرور به دست گرفته و دست دیگرشان تفنگ‌های خود را در هوا به اهتزاز نگاه داشته بودند.

پدرم در اطاقی که پنجره اش رو به حیاط خانه گشوده می‌شد می‌خوابید و دوست داشت که شب‌ها لای پنجره را باز بگذارد. می‌گفت هوای پاک و پراکسیژن موقع خواب برای سلامت آدم مفید است. اما مادر معتقد بود که این «ودکا» ی بی‌پیر است که گرمش می‌کند. ما بقیه در اطاق

آشنا شدم. ما ده سال در آن «آبادی» زندگی کردیم، با زندگی واقعی «بچه‌های اعماق» آشنا شدیم، قانون جنگل را شناختیم، «فساد مظلومانه‌ی» مهاجران و بی‌خانمان‌ها و دردآشنایان را دیدیم.

داخل خانه زندگی ما البته بد نبود. پدرم، پس از بیرون آمدن از ارتش رضاشاهی، در وزارت دارائی کار می‌کرد و حقوقی داشت که اختصارش البته با هیبت «جناب سرهنگی» پدرم هیچ تناسبی نداشت. او هنوز صاف و کشیده راه می‌رفت و صدایش بلند و فرمان ده بود. سالها بعد که احمد رضا احمدی برایم از سرهنگی در محله شان گفت که با برخواستن صدایش «گریه‌ها به سکسکه می‌افتادند!» صدای پدرم در گوشم زنگ زد.

برگردم به داستان نوروز ۱۳۳۰. آن سال خانه‌ی ما

همان جناب سرهنگ پاگون از دست داده ای در وجودش زنده شده بود و زمان را نمی شناخت و وادارش می کرد تا همانگونه فریاد بکشد که روزگاری به هنگ سربازان خاکی اش فرمان می داد.

بزودی معلوم شد که کسی از دیوار بین خانه های ما و همسایه بالا آمده و به حیاط خانه ی ما پریده است. پدرم صدای فرود ناشناس را بر باغچه و آجر فرش حیاط شنیده بود و بر سرش فریاد کشیده بود که: **ای دزد نابکار! در خانه ی ما چه می کنی؟!**

مادرم چراغ ها را روشن کرد و به بچه ها فرمان داد که در ساختمان خانه بمانند. خودش همراه پدرم به حیاط رفتند. حالا همه ی همسایه های اطراف هم از صدای پدرم بیدار شده و جلوی خانه ی ما جمع شده بودند تا بفهمند که چه امری موجب خشم گرفتن نصف شبی «جناب سرهنگ» شده است.

صبح روز بعد سر و کله ی دو ژاندارم پیدا شد؛ درست مثل لورل – هاردی. معلوم بود که ژاندارم چاقالو پدرم را می شناسد، چون هم سلام نظامی داد و هم او را «جناب سرهنگ» خطاب کرد و هم در پی گفتن یک «با اجازه» ی مؤدبانه وارد «محل وقوع جرم» شد.

زمستان هنوز نرفته بود و در آفتاب بهاری می شد روی گِل های باغچه و آجر فرش کف حیاط جای پاهای گلی فردی را، دید که تا دم در راهروی ورودی ساختمان آمده و بعد با فاصله هائی بیشتر به سوی نردبانی تکیه داده به دیوار برگشته است. پدرم توضیح داد که نردبام مال ما نیست و خاکی آن را در حیاط خانه ی همسایه یافته، به کمک آن از دیوار بالا آمده، نردبام را بالا کشیده و به طرف دیگر دیوار تکیه داده و از طریق آن وارد خانه ی ما شده است.

گروه بان «هاردی» به رفیق اش دستور داد که از پله ها بالا برود. **گروه بان «لورل»** هم، عین قرقی خود را به بالای نردبام رساند و همچون فاتح اورست از بلندای دیوار بین دو حیاط نگاهی به اطراف انداخت و سپس به کسی در آن سوی دیوار سلام و علیک کرد و پرسید:

– این نردبام که حالا اینور دیوار است مال شما است؟

چون جواب مثبت شنید با لحن دکتر واتسون گفت:

– باید سراپا غرق گل شده باشد!

بعد کمی بیشتر دقت کرد، گزارش داد که:

– **یک لنگه کفش اش هم پای این دیوار جا مانده.** **پایش هم باید زخمی شده باشد، چون مقداری خون هم پای دیوار ریخته!**

دقیقی بعد، پدرم و «هیئت تحقیقاتی» اش به خانه ی همسایه رفتند و ما (من و خواهر و برادرم و اهالی دیگر کوچه) پشت در خانه ی همسایه منتظر ماندیم. دقیقی بعد پدرم و ژاندارم ها به اتفاق همسایه در خانه راگشوده و بیرون آمدند.

روی زمین دنبال چیزی، رد پائی گلی، را گرفته بودند که عین مهر ثبت اسناد روی گِل های نیمه خشک «کوچه ی یکتا» دیده می شد. رد پا از این سوی کوچه به سوی دیگر می رفت و جلوی در خانه ی روبروی ما تمام می شد. جلوی آن درکه رسیدند یکبار چهار نفری دست از تجسس کشیدند، قد راست کردند و با سر درگمی به هم نگر بستند. همسایه با لحن ترسیده ای پرسید: **یعنی عیوض آقا؟!**

عیوض آقا، که فارسی را با لهجه ی غلیظ ترکی حرف می زد، بزبن بهادر محله بود. از سر کوچه که می آمد نفس ها در سینه حبس می شد. بد اخلاق و تند خو هم بود. اهل محل چند بار زن و بچه اش را از زیر دست و پایش نجات داده بودند.

گاهی هم مست می کرد و سر کوچه را می بست. می گفتند دو سه تا ژاندارم را هم لت و پار کرده است. کسی از شغل ظاهری اش خبر نداشت اما همه معتقد بودند که او سر دسته ی یک باند خطرناک دزدان است.

ژاندارم ها و همسایه و تماشاچیان رو به افزایش صحنه، همه در سکوت، چشم به فرمان جناب سرهنگ دوخته بودند؛ گوئی می پرسیدند: **عقب نشینی یا حمله؟!**

پدرم کمی اطرافش را نگاه کرد و بالاخره، با صدائی پر از تردید و محاسبه، فریاد زد:

– **عیوض آقا! بیا بیرون!** عیوض آقا، مثل اینکه پشت در خانه منتظر

ایستاده باشد، بسرعت در را باز کرد و لنگ لنگان بیرون آمد و پرسید:

– **چیچی شده جناب سرهنگ؟!**

بابام مدتی نگاهی ارزیابانه به او کرد، به طوری که مجبور باشد صد معادله ی چند مجهولی را یکجا حل کند، و سپس با صدائی رعد آسا به ژاندارم ها فرمان داد: **ببرینش!** و خودش بسرعت، مثل مرغی که جوجه هایش را به داخل لانه براند، مارا بسوی خانه هل داد، پشت سر ما وارد شد، و در را محکم بست – درست همچون کشیده ای به صورت «عیوض آقا».

مادرم سفره ی صبحانه را مهیا کرده بود، اما پدرم حال خوردن نداشت. در فکر بود و قدم زنان از اطاقی به اطاق دیگر می رفت. یکبار دیدمش که در اطاقی که «میهمانخانه» نام داشت و درش

همیشه بسته بود و در ایام عید روی میز وسط اش برای دید و بازدیدهای نوروزی شیرینی و میوه می گذاشتند، طول و عرض را گام می زد. بعد طرف ظرف میوه هارت، سیبی برداشت و آن را با خشم گاز زد. این میهمانخانه پنجره ای هم رو به کوچه داشت، با پرده های ضخیم و همیشه کشیده. چند بار دیدم که بطرف پنجره می رود، لای پرده ها را باز می کند، نگاهی به کوچه و خانه ی روبرو می اندازد و باز به قدم زدن ادامه می دهد.

یکبار پدرم مشغول لباس پوشیدن شد. و در همان حال رو به مادرم کرد و گفت:

– **شما یک ناهاری جور کنید...!**

مادرم پرسید: **منتظر کسی هستید؟**

گفت: نه! می خواهم

بروم و این مرتیکه عیوض را از پاسگاه در بیاورم. این مملکت حساب و کتاب و پدر – مادر نداره. پس فردا ولش می کنن می افته به جوون ما. شما ناهار رو دست و پا کن، می آرمش تو همین اتاق! پدر از خانه بیرون رفت.

مادرم اطلاق نشیمن را آراست. بالای اطاق فرش ی باریک و یک پستی پت و پهن که مخده خوانده می شد قرار داشت که معمولاً پدرم به آن تکیه می داد و روزنامه می خواند. یک رادیوی «آندریا» ی سه موج هم کنار دست اش بود که ما اخبار حوادث سیاسی آن سوی خط

آهن را از آن می گرفتیم. کنار دیوار دست راست اتاق به بساط سماور اختصاص داشت. چرخ خیاطی مادرم هم پشت سماور و کنج اتاق منتظر بود تا چهچهه های مانده در گلویش را بر گلزار پارچه های که مادرم می دوخت رها کند.

مادرم سفره را جلوی پستی پهن کرد و، به دستورش، ما بچه ها ظرف شیرینی و میوه را از میهمانخانه به آن سفره منتقل کردیم. خودش در آشپزخانه مشغول غذا درست کردن شد. در آن ظهر اواخر تعطیلات نوروزی، بوی نیمرو ی غلطیده در کره و تکه های گوجه فرنگی مثل نسیم بهشتی در راهروی خانه ولو بود که صدای چرخیدن کلید در قفل در خانه برخاست، در گشوده شد و پدرم را دیدم که خودش را کنار می کشد تا «عیوض آقا» وارد شود.

عیوض بسم الهی گفت و لنگان وارد شد.

من بی اختیار سلامش کردم. او با مادرم سلام و احوالپرسی کرد. و پدرم او را بطرف اطاق نشیمن و نشستن بر بالای آن راهنمایی کرد.

عیوض به پستی تکیه داد و در حالیکه یک پایش را زیر بدنش جمع کرده بود، پای دیگرش را، همچون آلت جرمی پنهان نکردنی، دراز کرد و انگار که بخواد عذرخواهی کند به پدر و مادرم گفت:

– **بیخشینش؛ لامذهب، از دیشب تا بحال خم نمیشه!**

مادرم کار بردن ظرف های نان و پنیر و سبزی و نیمرو را به من محول کرد. وقتی ظرف ها را روی سفره می گذاشتم عیوض آقا پرسید:

– **پسر جان. زنده باشی. کلاس چندی؟**

گفتم: **سوم!**

گفت: **ماشالله!**

پدرم، جز برای تعارف، حرفی نمی زد.

عیوض به مادرم گفت: **حاج خانوم. مزاحم شدیم!**

پدرم گفت: **اختیار دارین. قابل نداره!**

عیوض آقا تا می توانست خورد. چنان با سرعت می خورد که فرصت حرف زدن پیدا نمی کرد. پدرم هم رادیویش را روشن کرده بود و «آقای صبحی» داشت یکی از قصه های عمو نوروز را برای ما بچه ها می گفت. عیوض نگاهی به رادیو کرد و پرسید: **خارجم می گیره؟**

پدر گفت: **بیشتر لندن و مسکو!**

و عیوض چایش را هرت کشید و گفت: **آمان! آمان!** معلوم بود که «مراسم» – یا هر چه که بود – به آخر رسید است. عیوض یکی از سیگارهای همای پدرم را از جعبه اش برداشت و تهش را بر روی جعبه کوید. پدرم برایش کبریت کشید. عیوض، من باب تشکر، با انگشت اشاره اش بر پشت دست پدرم ضربه ی نرمی زد و گفت:

– **ممنون جناب سرهنگ. فقط بهت بگم که با این کارت زن و بچه ات رو بیمه کردی!**

آنگاه، در سکوتی تشریفاتی، عیوض آقا، لنگ لنگان، به خانه اش برگشت.

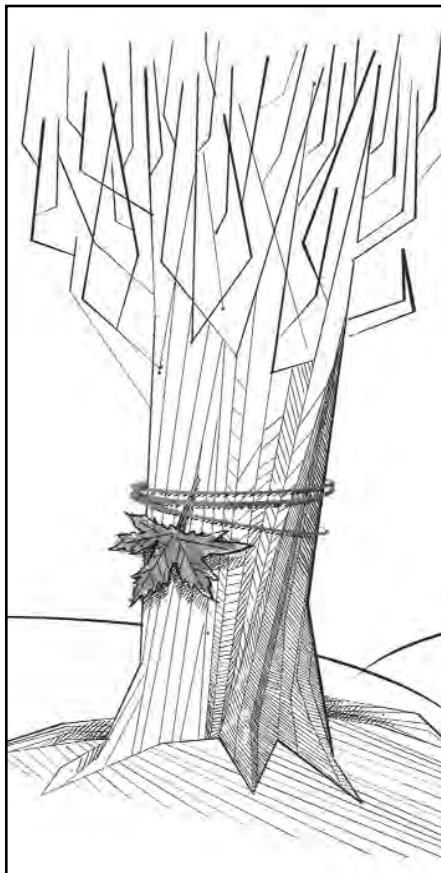
خانه مان را سکوتی سنگین پر کرده بود. بارفتن «عیوض» دیدم که هیبت جناب سرهنگی پدرم هم برای همیشه در ذهنم فرو ریخت.

همانجا یقین کردم که اگر برای کنترل اراذل و اوباش راهکاری وجود نداشته باشد هر شهروندی مجبور خواهد بود بشکلی خود را پیش هم آنها «بیمه» کند.

و من هرگز این تمهید را دوست نداشته ام.

از آن روز شصت سال می گذرد. جهان به اندازه ی چند قرن عوض شده است. اما من هنوز هم، عید که می شود، یاد «عیوض آقا و شرکت بیمه اش» می افتم و، در همان حال، خبرهای میهنم را که می شنوم می بینم که الان صدها «عیوض آقای داغ مهر بر پیشانی» و زیرو وکیل و رئیس جمهوری رهبر آن کشور بلا دیده شده اند، بی آنکه حداقل معرفت عیوض آقای خودمان را داشته باشند و زن و بچه ی مردم برگشند و خود را بیمه کنند.

نوروز ۱۳۹۱ – دنور، کلرادو، ایالات متحده ی امریکا



«عنقریب است که بلبل به گل آشوب کند»

نوروز

جهانی ها!

ایران کوچ کرده اند و همراه ستیز و سپس سازش با بومی های فلات ایران . به زندگی ادامه داده اند. اما تحقیقات DNA شناسی اخیر نشان می دهد که DNA ایرانیان امروزی با اسکلت های هشت و یانه هزار ساله ی یافت شده در ایران، برابر است. این تحقیق علمی نشان می دهد که: آریایی ها چندین هزار سال پیش از آنچه مورخین گفته اند، به فلات ایران آمده اند و یا ساکنین قدیم ایران نیز در اصل از همان نژاد آریایی بوده اند. جالب توجه، این که یکسان بودن DNA ایرانی ها با اسکلت های هشت یانه هزار ساله، سید بودن بعضی ایرانی ها را در بوته ی تردید می اندازد. فقط در جنوب غربی ایران، در صد کوچکی از ساکنین عرب زبان فعلی، با اسکلت های یاد شده تفاوت داشته اند.

تاریخ در سرزمین های بین النهرین و تمامی فلات ایران تا چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح به عقب می رود. در دل این ایام تمدن بزرگ سومری و سپس تمدن های آشور و بابل، گاه خاموش و گاه گویا، هم چنان ردپاهایی از رسوم و آیین های بشری را برای ما به جا گذاشته اند.

گاهنامه ی مردم مصر و بین النهرین حکایت از آن دارد که سال به ۱۲ ماه سی روزه تقسیم می شده است. بنابراین در هر سال چهار روز و چند ساعت و گاهی پنج روز، به زمان بی زمان تبدیل می شد. مردم معتقد بودند که این ۵ روز، روزهای دزدیده شده، هستند و نام آن پنج روز را هم گذاشته بودند پنجه ی مسترقة، (۵روز به سرقت رفته). در این پنج روز جهان از نظم خود خارج می شد. دوران آشوب بود. تمام کارها و عملیات برخلاف هنجارهای جاری و معمول صورت می گرفت. حتی اخباری هست از آشوری ها که در شب های این ایام، در صحرا مراسم «اورجی»، برپا می شده است (که البته ایرانی ها از این رسم پیروی نکرده اند). اما



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین

وصلت دوباره ی زیبایی و غوغای رنگ و بو است، بازمین. خاک ایران زمین آبستن گل و سبزه است. همین روزهاست که دشت های پارس، پوشیده از لاله و شقایق شده است.

شاخساران پر شکوفه، عطر حیات را به ترنم نسیم بسپارند.

گشودن پنجره ها، خوش آمدی است به قدوم بادهای بهاری.

تابش آفتاب بر آینه ها، نوزایی جهان را و پاکی چهره ی هستی را بشارت می دهد.

پیام باد بهاری، امید است که در راه، گرمایش را از خورشید گرفته است. امیدی که هر ساله گرم و خوش بو، ما را به جاودانگی پیوند داده است.

با قلبی پر امید، آغاز امیدهای تازه را به ایرانیان عزیز تبریک می گویم.

xxx

ما مردمی دو، سه هزار ساله نیستیم. بسیار پیرتر از آنیم که تاریخ تاکنون گفته است. فلات ایران پهنه ی زندگی اقوام متعددی بوده که آثار زندگی آنها، از دل خاک های سراسر ایران به دست آمده است. لولوئی ها، میتائی ها، سیماش ها و مشهورترین آنها ایلامی ها، تا به حال فرضیات تاریخی چنین بوده است که آریائی ها در هزاره ی اول قبل از میلاد به فلات



در هر عصر و زمانه ای، لباس ایرانی، غذای ایرانی، ادیان و مذاهب ایرانی، جهانگیر بوده اند!

می شد و مسلم این که در آن مسابقه شاه برنده می شد!؟

تمامی این مراسم، مطابق است با مراسم آغاز سال نو در آشور و بابل. آنچه مهم است در هر دو مراسم مردم فرو دست با بزرگان مخلوط می شدند. که این خود دنباله ی همان بی نظمی و آشوبی است که بدان باور داشتند.

این آشوب به این جهت در باورها جای افتاده بود که همه ی مردگان به زندگی بازمی گردند و به خانه های سابق خود، نزد اقوام خود می روند. به همین دلیل از سواحل مدیترانه تا مرزهای چین، مردم با خانه تکانی، حتی

شبهات های آئین های مربوط به این جشن سالانه، حیرت آور است.

«گرنفون» از تشریفات مراسم نوروز، در دربار هخامنشی گزارشی دارد تقریباً به شرح زیر: نیزه داران شاهی با تعدادی گاو و اسب به دربار می آمدند. شاه بیرون می آمد. پیشاپیش جمعیت گردونه ی اهورامزدا و گردونه ی میترا و آناهیتا به حرکت درمی آمد و همگی به سوی معبد روان می شدند. شاه اولین حیوان را بادست خود قربانی می کرد.

سپس ستایش اهورامزدا، میترا و آناهیتا انجام می شد. در پایان مسابقه ی اسب سواری آغاز

نوروزتان پیروز همه روزتان نوروز



خدمات حسابداری و مالیاتی



مدیریت: فریدون مهران رازی
بایش از سی سال سابقه
در امور حسابداری و مالیاتی



(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

**20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364**

خود بودند، بدون رعایت حجاب در باغ ها و خیابان ها، با مردان بیگانه، با شور و شوق صحبت و شادی می کردند.

«سرتاماس هربرت» که همراه آنتونی شرلی به اصفهان رفته بود، در سفرنامه خود نتوانسته بود، اعجاب خود را از این دگرگونی عمومی پنهان کند.

باورهای قومی هم درباره ی نوروز یکسانی حیرت انگیزی دارد. ایرانی های باستان خاطره ی پیروزی فریدون را بر ضحاک . به مراسم نوروزی پیوند داده بودند. که شباهت دارد به داستان پیروزی «مردوک» بر «قیامت» و به سلطنت رسیدن مردوک بر جهان خدایان. آنچه مهم است این که ایرانی ها آئین های نوروزی را در طول قرون و اعصار، با باورهای خود پیوند دادند و اگر همین آئین های نوروزی در بین سایر ملل رفته رفته به فراموشی سپرده شد، در ایران هرگز بر اجرای این مراسم خلی وارد نشد.

صفات غیر ایرانی را از دست داد و امروز از میان پارسی زبانان و هم عنان با آداب ایرانی، راه جهان را در پیش گرفته است. آنچه که بالیدنی است آن که در هر عصر و زمانه ای لباس ایرانی، غذای ایرانی، ادیان و مذاهب ایرانی جهان گیر بوده اند امروز نیز علیرغم همه ی زخم هایی که بر پیکرمان فرود آمده، جهانیان به آئین های نوروزی ما به چشم احترام می نگرند.

«مأخذ این نوشته کتاب گران قدر اساطیر ایران است، به قلم استاد مهرداد بهار»

تعمیر و رنگ آمیزی خانه ها، از مردگان استقبال می کردند. همین رسم استقبال از مردگان تا به امروز برای ما باقی مانده است.

شب عرفه، یا آخرین شب جمعه ی سال، ایرانی ها به قبرستان ها می روند و برای هر قبری یک چراغ می برند.

من خود از کودکی این صحنه را به یاد دارم که شب قبرستان به مانند آسمان پر ستاره، پر از نورهای کوچک و بزرگ می شد. این چراغ ها برای آن بود که مردگان راه خود را بیابند.

«میرنوروزی» نیز یکی از یادگارهای مراسم همین ۵ روزه ی آخر سال است. که مجرم محکوم به قتل را به «شاهی» برمی گزیدند و او هر چه می خواست فرمان می راند و سپس او را می کشتند.

آنچه مهم است و باید روی آن تأکید ورزید، این است که برخلاف تمام آئین های موجود در تمدن های بشری: عید نوروز، مهرگان و سده، هیچ ارتباطی با عقاید دینی ندارند. حتی در اوستا هم از این اعیاد نامی نیامده است.

نوروز و مهرگان، یادگار عهد آغاز کشاورزی می تواند باشد که با طبیعت پیوندی ناگسستنی دارد. و هیچ دین و مذهبی هم نتوانسته، سد راه آن بشود.

گزارش سیاحان اروپایی از آئین های نوروزی عهد صفویان، در اصفهان، نشان می دهد که چگونه مردم شیعه ی متعصب اصفهان، در آغاز سال نو دستورات دینی را فراموش می کردند زن و مرد به خیابان می ریختند و زنانی که در تمام سال پوشیده در چادرهای

**ما دو، سه هزار ساله نیستیم و بسیار پیرتر از
آنیم که تاریخ تاکنون می گفته است!**





دکتر ناصر انقطاع

سده ها و هزاره ها است که ماندگاران در پهنه ی ایران زمین، از خاور افغانستان و تاجیکستان و مرو و بخارا و سمرقند، تافقاز و گرجستان، و سراسر جنوب ایران و شمال عراق کنونی (که امروز بخشی از آن سرزمین پهنای، به نام «ایران» بر جای مانده است) نوروز را جشن می گیرند. ولی یک پرسش همیشه مرا به خود سرگرم کرده است.

«نوروز» از کجا است؟!

هیچکس نمی داند. زیرا سرآغاز این جشن، از تاریخ کهن ما، کهن تراست.

در این زمینه، افسانه های فراوان داریم. ولی همانگونه که بارها و بارها گفته ام، افسانه، افسانه است و نمی توان به آن، به چشم یک پژوهش دانشورانه نگریست.

برای نمونه می گویند: نوروز از جمشید است. و او بود که به هنگام به تخت نشستن، همگان رابه داد و دهش خواند، و آن روز را «روز نو» (نوروز) خواندند.

اما روزگار جمشید کی بود؟ این را نیز به درستی نمی دانیم!

فردوسی پادشاهی جمشید را ۷۰۰ سال دانسته است. ولی آیا چنین چیزی شدنی است؟ در جایی که پادشاهی کیومرسی را سی سال و پادشاهی هوشنگ را، چهل سال نوشته است.

به هر روی، از افسانه که بگذریم، به این نکته خستو (کنجاکو) می شویم که «نوروز» از تاریخ بلند یاکهن تراست و در این تاریخ بی آغاز، هزاران «روز نو» جای دارند. که در آنها یادواره هایی که برای همیشه در برگ های تاریخ، جای گرفته و ماندگار شده اند.

بر این پایه، به راستی نمی توانیم همه ی «نوروزهای تاریخی» را برآورد کنیم. و اگر پیگیرانه در این زمینه جستجو کنیم، شاید بیش از هزار «نوروز» را بیابیم که در آنها، رویدادهای تاریخ به یادماندنی رخ داده باشد.

ولی چون گنجایش این برگ ها اندک است. تنها به بازگویی چهار رویداد تاریخی، یا بهتر بگویم «چهار نوروز به یادماندنی» بسنده می کنیم. نوروز ۱۱۷۵، روز تولد تهران به نام پایتخت ایران. در بررسی نوروزهای تاریخی، به سال ۱۲۱۰ هجری قمری می رسیم، که برابر است با ۱۱۷۵ خورشیدی، (یعنی دویست و پانزده سال پیش).



اول فروردین امسال، تهران ۲۱۵ ساله شد!

چگونه دهکده ای کوچک با تابستان های گرم و خشک و زمستان های بسیار سرد به یکی از بزرگ ترین شهرهای جهان مبدل شد؟!

مذهب شیعه خواند. حاضران همه صلوات فرستادند. آنگاه آغا محمد خان (که مردم هیچگاه او را آقا محمد شاه نخواندند) طی فرمانی «تهران» را به عنوان پایتخت خود برگزید.

بر این پایه، شهری که امروز یکی از گسترده ترین، و پرجمعیت ترین شهرهای جهان است. در هر نوروز یکسال بر زندگیش به نام پایتخت ایران، افزوده می شود. به گفته دیگر، مدت دویست و پانزده سال است که روز یکم فروردین، سالروز تولد تهران به عنوان پایتخت کشور ایران نیز هست.

اکنون که سخن از «تهران» به میان آمد، شایسته است بدانیم که: تهران دهکده ای کوچک و تقریباً خشک و گرمی بود، که در کنار شهر بزرگ «ری» و در دامنه های البرز قرار داشت.

هنگامی که شاه تهماسب یکم صفوی در سال ۹۱۰ خورشیدی (یعنی ۴۸۰ سال پیش) برای

هجری قمری، تاج آماده می شود، و قبابی پادشاهی مروارید دوزی شده ی اورانیز حاضری کنند.

در یکم فروردین ماه ۱۲۱۰ قمری که برابر بود با ۱۱۷۵ خورشیدی، در آغاز آیین های تاجگذاری (که همه ی بزرگان و سرکردگان قاجار) حضور داشتند. آغا محمد خان، تاج یاد شده را به دست گرفت و به حاضران گفت: به شرطی آن را بر سر خواهد گذاشت که همه ی کسانی که در آن جاگرد آمده بودند، سوگند وفاداری به وی را یاد کنند. و تأکید کرد که اگر از سوگند خود عدول کنند، خون شان مباح خواهد بود؟! سپس آقا محمد خان، آن سوگند را به یکی از حاضران داد که با صدای بلند بخواند، و حاضران واژه به واژه آن را بر زبان راندند. سپس شاه قاجار، تاج مروارید نشان را بر سر نهاد و شمشیری را که از سرگور شاه اسماعیل صفوی آورده بود، به کمر بست، و به این ترتیب، خود را وارث و جانشین صفویان، و پیشوای

در آذر ماه این سال، آغا محمد خان قاجار که از جنگ های کوچک و بزرگ خود، اندکی فارغ شده بود، به اندیشه ی تاجگذاری رسمی و انتخاب پایتختی، به جز شیراز (که در زمان کریمخان زند، پایتخت بود) می افتد. نخست بر آن می شود که از چیره دست ترین و کاردان ترین زرگرهای سپاهانی و کرمانشاهی و تهرانی تنی چند را برگزیند و طرحی را که خود برای تاج پادشاهی اش ریخته بود به آنها نشان دهد و اجرای آن را بخواهد.

نقشه های آغا محمد خان یک تاج سه طبقه بود که زرگران گفتند: اگر این طرح را پیاده کنیم، وزن تاج خاقان بزرگ بیش از دومن (۶ کیلو) می شود. و سرانجام با دگرگونی هایی مانند نازک کردن جدار آن، وزن را به چهار و نیم کیلو رسانیدند. و این همان تاج تخم مرغی شکلی است که همه ی ما، در عکس ها، بر سرا، دیده ایم.

به هر روی، دو ماه بعد، یعنی در آغاز اسفند ۱۲۰۹



نوروز ۱۳۹۱، مبارکباد

بهارتان پر ز نسترن و نسرين باد

دفتر ایرانیان مقیم آمریکا

با مدیریت: سام جوادی

مدافع حقوق شما در دادگاه‌های سوشال سکوریته

گرفتن حقوق بازنشستگی زودرس و بیمه مدیکال

سیتی زن شیب بدون امتحان

گرفتن حقوق و بیمه مدیکال و مدیکر برای افراد ۶۵ سال به بالا

با ارائه این آگهی تا پایان مراحل و اخذ حقوق و مزایای دولتی و قانونی

شما هیچ گونه وجهی دریافت نمی‌شود

818-986-2017

818-986-2022

Fax: 818-986-0622

16200 Ventura Blvd., #319

Encino, CA 91436

می‌کردند.
شاه عباس از این دهکده ی خشک و گرم و بی آب و گیاه بیزار بود و هنگام گذر از پیرامون این دهکده، مانند طاعون از کنار آن می‌گریخت!! او تا پایان پادشاهی صفویان نیز هیچگونه آبادی چشمگیری در این دهکده نداشت. تا آن که کریمخان به هنگام جنگ با ایل قاجار بناهایی را برای پادگان‌های نظامیان خود در آن برپاکرد. آغا محمد خان در جریان جنگ هایش برای به دست گرفتن قدرت که شانزده سال به درازا کشید، همواره از تهران می‌گذشت و آن را جایگاه سکونت خود، در این رفت و آمدها قرار داد و همین نکته انگیزه ی گسترش تهران، و دبستگی به آغا محمدخان به این شهر شد تا جایی که حتی پیش از تاجگذاری و اعلام پایتختی تهران قصری در جایگاه کنونی کاخ گلستان ساخت که جانشین او، (فتحعلی شاه) آن را کامل کرد».

برای کامل تر شدن این بررسی، شایسته است یادآوری کنم که با این که بیش از دویست و اندی سال از پایتخت شدن تهران نمی‌گذرد، ولی در نوشته‌های تاریخ نویسان، در تاریخ پایتخت شدن این شهر، ده سال اختلاف نظر است!! گروهی دویست و پانزده سال، و دسته‌ای دیگر دویست و پنج سال نوشته‌اند!! اما آنچه که مهم است صدور فرمان پایتختی تهران است که درست در روز یکم فروردین بوده است.

در پایان شایسته است یادآوری شود که آقا محمدخان، در همان روز یکم فروردین، گذشته از تاجگذاری و پایتخت شمردن تهران، فرمان ولایتعهدی خاناباجهانبانی، فرزند جهانسوز خان برادر خود را نیز صادر کرد. و خانابا جهانبانی همان «فتحعلی شاه» بعدی است.

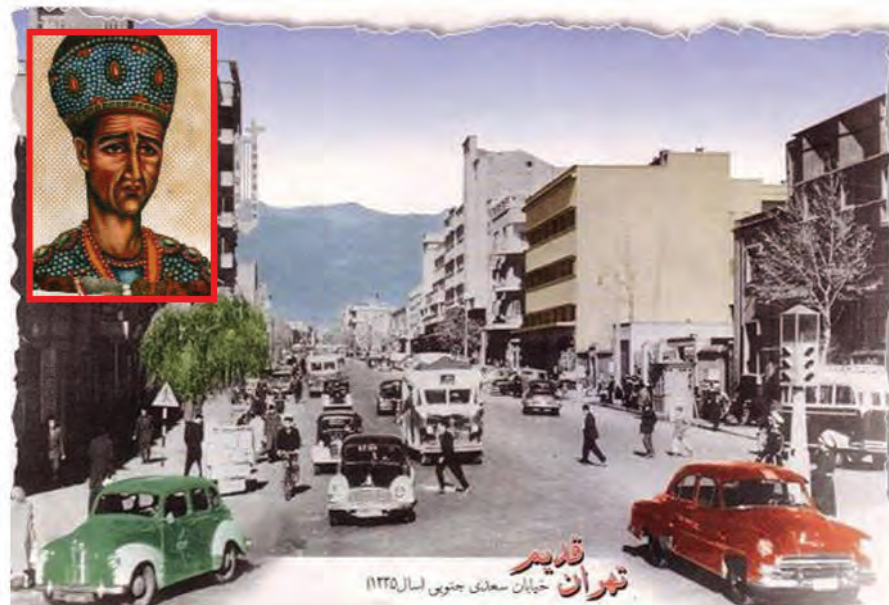
خوابانیدن غائله‌ای که در خاور ایران رخ داده بود، راهی خراسان شد. شبی در این دهکده (تهران) توقف کرد و چون از هوای شبانگاه آن خوشش آمد، در بازگشت دستور داد که، دیواره و باروهای این دهکده را بازسازی و نوسازی کنند. فراموش نکنیم که شاه تهماسب در بهار، تهران را دیده بود، و نمی‌دانست که تابستان‌هایی گرم و خشک و زمستان‌هایی بسیار سرد و جانفرسایی نیز دارد.

به هر روی، برج و باروی دژ دهکده ی تهران برای پیشگیری از تک و تاخت احتمالی سرکشان تعمیر می‌شود. سپس در زمان شاه عباس بر گسترش آن می‌افزایند، تانادرشاه برستیغ قدرت می‌نشیند. و چون بارها و بارها، از خاور ایران به باختر کشور می‌تاخت، و از یکسو، افغان‌های سرکش را سرکوب می‌کرد، و از سوی دیگر با عثمانی‌ها و سرکشان داغستانی و گرجی می‌جنگید، تهران را که در میانه ی راهش بود، یکی از پادگان‌های خود کرد. و این کار، انگیزه ی ایجاد کسب و کار و پیشه‌های چندی در این جایگاه شد. و تهران از صورت یک دهکده معمولی به صورت شهرک و سپس شهر درآمد، تا آن که آغا محمد خان قاجار، رسماً آن را پایتخت خود نامید.

«سر راجر استیونس» دیپلمات و پژوهشگر انگلیسی که در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۸ سفیر کبیر انگلیس در ایران بود، چنین می‌نویسد:

تهران که امروز به صورت یکی از مدرن‌ترین و آبادترین شهر ایران درآمده است هنگامی که آقا محمد خان آن را به عنوان پایتخت خود برگزید، دهکده ی کوچکی بیش نبود. این شهر، در سده‌های میانی دهکده ی کوچک و پیرانه‌ای بود که ماندگاران در آن مانند موش‌های صحرایی در سوراخ‌هایی که در دامنه تپه‌ها کنده بودند، زندگی

آقا محمدخان هنگام تاجگذاری، حاضران در مراسم را وادار کرد که برای وفاداری به او سوگند یاد کنند!



اولین آخوند مسلح جنگال سازه شورش‌های
خیابانی ۵۷، قاتل امیر عباسی هویدا!



بکش تا بمانی!

کشیش جوان اشاره کرد تا حرف بزند و وی گفت:

— پیش از آن که مطلب خود را اظهار کنم، اجازه می خواستم که از شخص اعلیحضرت سئوالی بکنم!

جسارت کشیش، همه حاضران را ساکت کرد و همه چشم به دهان او دوختند تا آنچه راکه وی می خواست از شاه فرانسه بپرسد بهتر بشنوند. خود لویی شانزدهم نیز در تعجب دست کمی از دیگران نداشت.

این برای اولین بار بود که کسی به خود جرأت می داد که در یک جلسه ی عمومی، از شخص شاه سئوالی بکند. ولی به هر حال می بایست به این کشیش جوان نیز فرصتی داده می شد. لویی شانزدهم با اشاره دست به کشیش اجازه داد تا صحبت خود را ادامه دهد و کشیش با

دقت مسیر بحث ها تعقیب می کرد. با این که این مباحثه لحظه به لحظه گرم تر می شد و حاضران با شور و هیجان سخن می گفتند و راه حل هایی پیشنهاد می کردند و در اثبات نظر خود دلیل می آوردند و حتی بر سر یکدیگر داد می کشیدند، با وجود این، اصل مسئله (نا آرامی های فرانسه) نه تنها لاینحل، بلکه همچنان ناشکافته باقی مانده بود.

در تمام این مدت کشیش ریز اندام لنگ، در ردیف سوم حاضران، همچنان سکوت خود را حفظ کرده بود. بالاخره در یک لحظه که جلسه را سکوت کوتاهی فرا گرفته بود، وی از جا برخاست و با بلند کردن دست اجازه صحبت خواست.

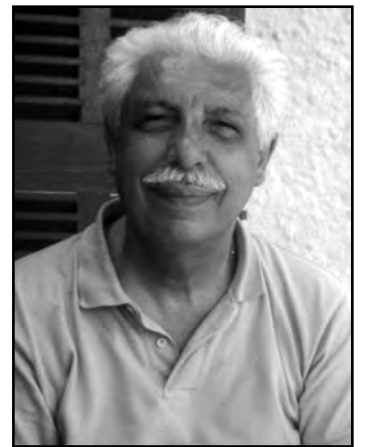
لویی شانزدهم برای آن که لااقل یک لحظه از سر و صدای «راه حل نمایان» فارغ بماند به

خارج شده بود، روزی لویی شانزدهم عده ای از صاحب نظران اجتماعی آن زمان را به کاخ ورسای دعوت کرد تا برای مشکلات فراوان کشور و تظاهرات خلاق یک لا قبا، راه حلی بجویند.

اولین دعوت شده ای که به کاخ رسید، کشیش کوچک اندامی بود که سعی داشت با مکث های مداوم بر روی پای چپ خویش، لنگی پای راست خود را پنهان نگاه دارد.

در تالاری که برای این منظور در نظر گرفته شده بود، کشیش یک صندلی را در ردیف سوم انتخاب کرد تا در هیجان بحث های داغی که بی شک در می گرفت حتی المقدور از دیدها پنهان بماند.

ساعتی بعد همه دعوت شدگان گرد آمدند و در حضور شاه به مباحثه پرداختند و شاه نیز با



نوشته: دکتر سیروس آموزگار

جلسه مشورتی لویی شانزدهم

در آن سال های دور که حوادث پیش از انقلاب فرانسه کم کم از حیطه ی قدرت نظام حاکم،

همان آرامش محیلانه خویش گفت:

— آیا اعلیحضرت حاضرند که به خاطر حفظ سلطنت خویش و بازگرداندن آرامش به شهر پاریس آدم بکشند؟ هر چند نفر که لازم باشد؟ لویی شانزدهم که آشکارا از این سؤال جا خورده بود جواب داد:

— این چه سئوالی است که می‌کنید؟ شاه مثل پدر ملت است. کدام پدری می‌تواند فرزندان خود را بکشد؟ البته که نه!

کشیش پرسید: به هیچ عنوان؟ شاه فرانسه گفت: اصلاً. به هیچ وجه. کار پادشاه آدم‌کشی نیست! کشیش جواب داد:

— در این صورت اعلیحضرت مرا از هر نوع اظهارنظری معاف خواهند فرمود و گناه مرا در پیوستن احتمالی ام به انقلابیون خواهند بخشید!

او بر جای خویش نشست. لویی شانزدهم سر خم کرد و آهسته از رئیس تشریفات دربار پرسید:

— اسم این کشیش گستاخ چیست؟

رئیس تشریفات جواب داد:

— تالیران! قربان.

تالیران به انقلابیون پیوست زیرا معتقد بود رژیمی که برای حفظ خویش حاضر به کشتن نباشد، نه شانس موفقیت دارد و نه شانس باقی ماندن.

جایگاه دوست و دشمن

یکی از روزنامه نویسان بازنشسته، آمریکا «سیلوین جبورا S Jural»، کتابی درباره خانواده کندی نوشته است با تکیه بر این نکته که چگونه یک خانواده عادی آمریکایی که تنها هنر رییس خانواده، داشتن یک ثروت معمولی بود و بالاترین مقامی هم که در زندگی که در زندگی اجتماعی خود به دست آورد سفارت آمریکا در انگلستان بود— و آن را نیز نه به دلیل شایستگی‌های دیپلماتیک به دست آورد، بلکه به خاطر کمک مالی بود که برای هزینه های انتخاباتی روزولت پرداخت کرد— اما او توانست سه فرزند از چهار فرزند را به عالی ترین مقام کشور آمریکا برساند:

اولی متأسفانه در جنگ بین الملل دوم کشته شد. دومی به مقام ریاست جمهوری آمریکا رسید و یکی از محبوب ترینشان بود، سومی در یک جنگ انتخاباتی شرکت کرد و اگر در شرایطی بسیار مشکوک به قتل نرسیده بود قطعاً او نیز به مقام ریاست جمهوری می‌رسید و چهارمی با وجود آن که تمام شایستگی های لازم را برای احراز این مقام دار بود ولی چون مقاومت بعضی گروه های اجتماعی را (علیه خود احساس می‌کرد) ترجیح داد جاه طلبی خویش را در حد یک سناتور بانفوذ مادام

العمر ارضاکند و به حریم ممنوع مقامات بالاتر دست نیازد.

«سیلوین جبورا» سعی می‌کند برای این سؤال جواب قانع کننده ای بیابد و دلایل مختلف مانند: شانس، کمک متنفذان، روابط خانوادگی مستحکم، تحصیلات عالی را مطرح می‌کند و از جمله می‌نویسد: یکی از دلایل اصلی موفقیت های خانواده های کندی این بود که در قبال دشمنان خود بسیار بی رحم بودند و تا پای نابودی آن ها پیش می‌رفتند و اما در حق دوستان خود آنچه از دستشان برمی آمد، انجام می دادند و از هیچ کمکی به آنها دریغ نمی‌کردند.

نظام های جهان دریافتیم: توانایی کشتن و توانایی حمایت دوستان در هر شرایط.

آنان که درباره، تعداد انقلابیون و نفوذ بیش از حد آنان در بافت های اجتماعی سخن می‌گویند بی شک، حتی خودشان نیز می‌دانند که در این کار مبالغه می‌کنند.

جامعه ی ایران تا یکی دو سال قبل از ماجرای ۱۳۵۷ اصلاً جامعه ی سیاسی نبود تا این گروه طرفدار داشته باشد و گروه دیگر فاقد طرفدار باشد.

اکثریت قریب به اتفاق افراد جامعه (پیش از انقلاب ۵۷) ایران، تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا از برچسب خوردن سیاسی در امان

پرسید که به نظر آنان شخصیت اصلی مخالف رژیم کیست؟ و همچنان که انتظار می رفت هیچ یک از دانشجویان جوابی ندادند. می‌شد فهمید که آنان از ورود به چنین بحثی وحشت دارند. بنابراین گفتیم:

— بسیار خوب. لازم نیست جواب شفاهی بدهید. اسم شخصیت هایی را که تصور می‌کنید مخالف رژیم ایران هستند، روی یک صفحه، کاغذ بنویسید و به من بدهید!

دانشجویان این کار را کردند و من کاغذها را جمع کردم و شب وقتی در منزل آنها را دسته بندی می‌کردم، از بی اطلاعی دانشجویان که جزو مطلع ترین قشرهای جامعه به شمار



دو سال قبل از انقلاب جامعه ایران سیاسی نبود!

می‌آمدند و ظاهراً بایستی از پرشورترین انقلابیون به حساب بیایند، حیرت کردم:

— اولاً در میان جواب های داده شده، حتی یک نفر، نامی از آیت الله خمینی نبرده بود.

— به جز چند نفری که نام مصدق و دکتر فاطمی و حتی پیشه وری را برده بودند که سال ها از مرگشان می‌گذشت و می‌شد چنین استنباط کرد که جواب دهنده به مفهوم اصلی سؤال توجه نکرده است، یک نفر استالین و یک نفر عبدالناصر را نام برده بود.

— چند نفری به بنی صدر و قطب زاده اشاره کرده بودند و یک نفر از حنیف نژاد اسم برده ورق بزنید

باشند.

مخالفان فعال رژیم، حتی معتقدان مبارزات مسالمت آمیز، بسیار اندک بودند و گروه های افراطی به دلیل پس زدن جامعه، اغلب به صورت سلول های منفرد و دورافتاده باقی می‌ماندند. حتی در خوش بینانه ترین آماری های تعداد مخالفان فعال رژیم سابق را نمی توان بیش از پنج هزار نفر برآورد کرد.

نویسنده این سطور، یکبار در آبان ماه ۱۳۵۶ که ناآرامی ها اینجا و آنجا شروع شده بود، سر کلاس یکی از دانشکده ها، از دانشجویان

به این ترتیب، مردم که از سوابق این خانواده و دشمنی ها و دوستی هایشان داستان ها شنیده بودند، ترجیح می دادند که در مقابل خواست های آنان مقاومت نکنند و دشمنی آنان را به جان نخرند و در مقابل دوست آنان باشند و از این راه به مال و منالی هم برسند. کدام انقلابیون؟!

سال ها پیش وقتی کتاب حیرت انگیز خاطرات حجت الاسلام هادی غفاری را— که از چهره های بسیار شناخته ی انقلاب اسلامی ایران است— می خواندم، دلیل موفقیت این گروه و پیروزی آنان را به یکی از مقتدرترین

بود و یک نفر روی کاغذ نوشته بود «ملعونین» که البته قصدش شوخی بود. یکی دو نفر نیز نام جبهه ملی و حزب توده را برده بودند که البته در «چهارچوب سؤال» مطروحه نمی‌گنجید.

— بقیه اسامی کسانی را برده بودند که گاه به گاه اینجا و آنجا در روزنامه‌ها یک مقاله انتقادی علیه یکی از مقامات نوشته بودند و یا گاه در ماجرای نسبت به یک تصمیم حکومتی اعتراضی کرده بودند. همین!!

نه در حد انفجار!

من تمام این ورقه‌ها را به عنوان یادگار نگهداشته بودم (که متأسفانه در ماجرای بعد از انقلاب همراه با کتاب‌ها و یادداشت‌ها و کل زندگیمان، همه از بین رفت).

این همان نسل انقلابی است که نه تنها «حجت الاسلام هادی غفاری» در کتاب خاطرات خود بلکه همه سران انقلاب در آثار انقلابی خود از آنها نام می‌برند و آنها را به عنوان عامل اصلی انقلاب معرفی می‌کنند.

بنابراین توده مردم به هیچ وجه زمینه فکری برای اینکار، آن هم تا این حد خونین و تا این حد خشن نداشتند. اعتراض‌ها و نارضایتی‌ها وجود داشت که چون قرحه آن نترکیده بود، به صورت یک آماس چرکین در کل جامعه محسوس بود. اما نه در حدی که به انفجار بیانجامد.

انفجار اصلی با کشتارها آغاز شد، ابتدا با ترور افراد سرشناس و گاه از خارجیانی که در ایران به سر می‌بردند— که طبعاً دامنه انتشار خبر را به وسائل ارتباط جمعی جهانی می‌کشید— و بعدها به صورت ترورهای کور و بمب‌گذاری در رستوران‌ها و سینماها و اماکن عمومی درآمد، که این دومی واقعاً ایجاد رعب و وحشت می‌کرد.

نفس‌کشتن یک عمل غیرعادی و تکان‌دهنده است و وقتی با انفجار و خشونت و تیر در تاریکی بیامیزد نه تنها خواه و ناخواه، در کل جامعه از آن سخن می‌گویند، بلکه به دنبال متزلزلین، جامی زند و سوء استفاده چی‌ها به فکر پیوستن به جناح برنده می‌افتند. و این چیزی بود که به تظاهرات دامنه دار و طبعاً پر جمعیت انجامید.

از طرف دیگر، در جناح مقابل، جناح حکومتی، اراده و تمایل به کشتن یا به دلیل فشار افکار عمومی جهانی، یا به دلیل بیدار شدن وجدان حکومتی، و یا به دلیل شرمساری ناشی از کشتار زشت نه نفر زندانی سیاسی و اعدام غیرقابل توجیه خسرو گل‌سرخ، روز به روز ضعیف‌تر می‌شد و رهبران مملکت این اواخر، شاید کمی دیر، به راستی، دائماً اصرار داشتند که کار به کشتار



حجت الاسلام هادی غفوری در سن پیری

مشکل اصلی بسیاری از سران انقلاب اسلامی از فقر ناشی می‌شد نه از ایمان!

نکشد و طرف مقابل هم که بر این واقعیت وقوف یافته بود، جری‌تر می‌شد و دائماً با وسعت بخشیدن به حمله‌های خویش، تلاش داشت که هر طور شده، قوای دولتی را به کشتن وادارد و گاه حتی مانند روز جمعه ۱۷ شهریور، شخصاً مباشرت آغاز کشتار را به دست می‌گرفت، تا قوای انتظامی را لااقل در دفاع از خویشستن به تیراندازی وادارد. از حوادث ماه‌های آخر قبل از انقلاب فیلم‌هایی هست که این موضوع را ثابت می‌کند. البته در میان گروه‌های مخالف، افرادی چون

حجت الاسلام هادی غفاری هم وجود داشتند که برای جاری کردن خون از هیچ‌کاری ابا نداشتند. معرکه را به پا می‌کردند و حتی خودی‌ها را به کام مرگ می‌فرستادند و خود با به سرکردن چادر، وارد گروه زنان می‌شدند و می‌گریختند.

روزهای تلخ!

رژیم کسی را نمی‌کشت که البته کار خوبی می‌کرد و مرتباً طرفداران خود را به دلایل مختلف، به خاطر راضی کردن طرف به زندان می‌افکند. حاصل کار این که متزلزلین ضعیف

النفس، چون آقای شهرستانی شهردار تهران نیز به آغوش انقلابیون پناه می‌بردند. تکیه بر این نکته ضروری است که منظور نویسنده، این سطور، مطلقاً این نیست که رژیم گذشته می‌بایست دست به خون می‌آلود و کشتار می‌کرد تا برجامی ماند.

هیچ نفع و توفیقی در جهان ارزش آن را ندارد که خون کسی ریخته شود و رژیم کنونی ایران نیز که حتی هم امروز بعد از (این همه سال)، هنوز برای برجاماندن از کشتار ابا ندارد، بالاخره یک روز نتیجه این کار خود را، به چشم خواهد دید و آن روز چه روز تلخی خواهد بود.

خشونت رژیم جمهوری اسلامی در یکی دو ماه اول استقرار و اعدام‌های دسته جمعی اولیه گرچه اخلاقاً قابل توجیه نیست، ولی منطقاً قابل فهم است. هر رژیم نوپا در وحشت سقوط، دست به خشونت می‌زند. ولی ادامه آن عملی است که زشتی آن بر کسی پوشیده نیست. رژیمی که بعد از این همه سال هنوز احساس جا افتادگی نمی‌کند و هنوز مجبور است که به پند سیاه «بکش تا بمانی» گوش فرا دهد، باید بفهمد که دیگر راهی برای استقرار واقعی وی وجود ندارد.

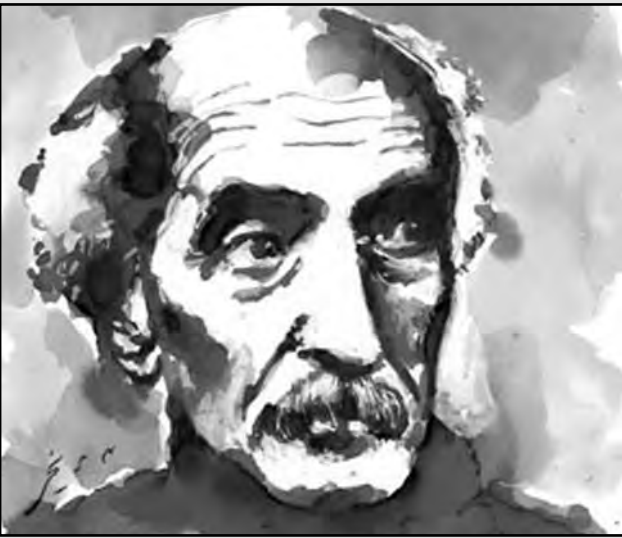
رگه‌های خشونت

وقتی خاطرات هادی غفاری را می‌خوانیم از تصور این که کسی می‌تواند تا این حد خشن و نسبت به جان آدمیزاد بی‌اعتنا باشد، دچار حیرت می‌شویم. این همه تمایل به کشتن و خون ریختن از کجای می‌آید؟

خود وی در کتاب خویش اشاره مبهمی به دو سرچشمه اصلی این خشونت دارد:

«... آن روزها من هفت ساله بودم. تا آن سن به دلیل فقر شدید مالی پدرم، هیچوقت چیزی به نام اسباب بازی ندیده بودم. روزی که به آن منزل وارد شدیم، دیدم که پسر صاحب خانه، سه چرخه کوچکی دارد. من با این که هفت ساله بودم، با آن سه چرخه که در حد بچه‌های سه، چهار ساله بود، بازی می‌کردم... غذای ما در خانه، در اکثر مواقع یا شوربا بود که کمی پیاز سرخ کرده ادویه و زردچوبه هم به آن اضافه می‌کردند و رویش آب می‌ریختند و غذای بیشتر روزهای ما به این صورت فراهم می‌شد که در آن خرده نان می‌ریختیم و می‌خوردیم...»

و هم چنین به عنوان دومین عامل خشونت: «... آن کسی که بازجویی می‌کرد، از زیر جلیقه اش اسلحه‌ای درآورد، و گذاشت روی میز و شروع کرد با آن بازی کردن. می‌خواست القا کند که احتمال کشته شدن نیز هست. خیلی با من صحبت کرد و بعد مرا بردند و کتک زدند و دوباره برای بازجویی آوردند. آن کتک زدن‌ها خیلی به نفع من تمام شد چرا که آن روحیه، عفن و کثیف رژیم را در آن سنین جوانی به من



«نیما یوشیج» خود را لنین شرق می دانست؟!؟

آرادشس آوانسیان یکی از رهبران حزب توده و نماینده ارامنه شمال در مجلس شورای ملی درباره دیدار نخستین با «نیما یوشیج» در خاطرات خود می نویسد:

«نیما یوشیج برادری داشت به نام قاسم لادُن که در انستیتو شرق شناسی مسکو به نام نریمانوف درس می خواند. او گفته بود در ایران برادری دارم به نام نیما یوشیج که شاعر است. اگر به تهران رفتید او را پیدا کنید.

وقتی در سال ۱۹۲۰ میلادی من و رضا روستا به ایران آمدم در صدد پیدا کردن او برآمدم. خانه او روی خندق تهران بود (خیابان شاهرضای سابق). نیما در این محل زمینی خریده، خانه کوچک و زیبایی ساخته بود با خانم محبوب و مؤدب و خوب رویی زندگی می کرد که آن روزها رونمی گرفت.

روی زمین بر روی قالی نشستیم. نیما وقتی فهمید ما دوست لادبن هستیم شروع کرد با حرارت زیاد با ما صحبت کردن (دو آتش بود) ما هم تا آنجا که عقلمان می رسید تبلیغات مارکسیستی می کردیم... بحث ما عادی بود اما یک مرتبه حالت ها عوض شد و مات و مبهوت شدیم... دیدیم نیمادست و سرو تمام وجودش به حرکت درآمد و اظهار کرد: «من لنین شرق هستم»! چنان با حرارت زیاد و با باور عمیق این اظهارات را می کرد که ما را ناراحت کرد و شدیداً با او شروع

نشان داد. شاید اگر آنها با من با عطف و مهربانی رفتار می کردند، نتیجه می گرفتند. اما وقتی خشن برخورد کردند...»
حتی اگر در دومین قسمت همچنان که مرسوم «انقلابیون خاطره نویسی» است، مبالغه ای وجود داشته باشد، ماجرای اول، فقر دردناک و در حاشیه ماندن و از دور نگریستن و حسرت بردن کافی است که در روح مستعد، رگه های تند خشونت را به وجود آورد.

بیهوده نیست که آقای خمینی بعد از آن که احساس کرد رژیم کم و بیش شکلی به خود گرفته است کارخانه پرسود «استار لایت» را به هادی غفاری بخشید و عذر او را از هر نوع سمت و مقام حکومتی خواست. زیرا می دانست که مسئله ی اصلی بسیاری از سران انقلاب از فقر ناشی است و نه آنچنان که اغلب ادعای کنند از ایمان.

برای ایجاد فضای وحشت، در آغاز انقلاب، وجود افرادی چون هادی غفاری و شیخ صادق خلخالی ضروری بود که بتوانند به راحتی آدم بکشند و معصومیت «زالال» بیگانهانی چون دکتر عاملی تهرانی دستشان را نلرزاند.

ابهام های انقلاب

در خاطرات هادی غفاری، بسیاری از مسائل اصلی ناگفته مانده است. از جمله این که، هزینه های سنگین عملیات «ضربه و گریز» انقلابیون اسلامی را چه کسی پرداخت می کرد و چگونه؟

آیا واقعاً آن چنان که قصد القای آن هست، بودجه این کارها، با آن ارقام نجومی، از طرف بازاریان تأمین می شد؟ نویسنده این سطور که خود مدتی «بازاری» بوده است می داند که حد سخاوت بازار ایران تا این حدها نیست؟

در این صورت تردیدی باقی نمی ماند که دست یک کشور خارجی در میان باشد. احتمالاً همچنان که همان روزها شایع بود، کشور لیبی که حتی بعدها نیز همین کار را می کرد و به خاطر پرداخت های نجومی به سازمان های تروریستی، مورد شماتت محافل بین المللی بود.

شبکه ای که در کل مملکت به وجود آمده بود، تا به جا به جایی افراد (با کرایه اتوبوس های متعدد مسافری بین شهری) و پناه دادن آن ها و به ایجاد ناآرامی ها کمک کند، از کی و چگونه به وجود آمد؟ خود هادی غفاری از کی و چگونه به این گروه پیوست؟ آیا این گروه ها به صورت سلول های مستقل عمل می کردند و یا یک سازمان مرکزی کارهای آنان را هم آهنگ می کرد؟ این سازمان مرکزی کجاست و چرا مانند همه ی انقلاب های جهان، بعد از

به بحث کردیم... به جز این یک چیز دیگر هم به خاطرمانده، آن که در خانه نوساز او پرده های پنجره ها همه از پارچه قرمز بودند.

می خواست بفهماند که آدمی است انقلابی...

در حاشیه: بدنیست بدانید که «نیما» در خلال بعضی از اشعارش به افکار کمونیستی و مارکسیستی خود نیز اشاراتی دارد و نگاهی هم به تبلیغات شوروی ها در مورد «بهشت کمونیسم» و او در شعری غصه می خورد که «خشک شد کشتزار من در کنار کشت همسایه. داروک (قورباغه درختی) کی می رسد باران؟ و یا در پیروزی کمونیسم در چین با شعری «ترا من چشم در راهم» را می گوید: زردها بی خود قرمز نشدند / قرمزی رنگ نینداخته است / بی خودی بر دیوار /.

همچنان که شاعران دیگری مانند احمد شاملو چشم حسرت به بهشت کمونیسم دوخته بودند و انقلاب بلشویکی در شعر (پریا): انور کوه ساز می زند / همپای آواز می زدند: دلینگ دلینگ شاد شدیم / از ستم آزاد شدیم... /.

رژیم بودند ولی به دلیلی از انقلاب اسلامی بریده اند، مؤدب و تا حدی اغماض گراست. حتی در مورد دکتر شاپور بختیار که به هر حال به دست عمال رژیم اسلامی به قتل رسیده است، چنین می نویسد:

«... مردم می دانستند که بختیار روزی با مصدق همکاری داشته و طرفدار نهضت ملی هم بوده، ولی این اواخر به مسائل شخصی خودش پرداخته و به دام اعتیاد کشیده شده است...»

طفلیک دکتر بختیار که حتی سیگار هم نمی کشید و از همه «مسائل شخصی» فقط یک خانه داشت که نیمی از اقساط بانکی آن را دوستانش پرداخته بودند و خود خانه نیز حتی تا آخرین روزی که وی در ایران بود، به طور کامل به وی تعلق نداشت.

● کتاب خاطرات «حجت الاسلام هادی غفاری» از طرف حوزه، هنری سازمان تبلیغات اسلامی در سال های گذشته منتشر شده است.

اطلاعات خود را به عمد از مدیران مملکت پنهان نگه می داشت؟!؟

چه کسی به این سادگی گذرنامه جعلی برای انقلابیون اسلامی فراهم می آورد و چه کسی (با وجود آن که مأموران سازمان امنیت، در کشورهای حساس عربی، از کوچک ترین نقل و انتقال انقلابیون اسلامی مطلع بودند) از رسیدن اخبار واقعی به سازمان های اداری مملکت جلوگیری می کرد؟ آیا همچنان که عده ای معتقدند؟ بار مذهبی این حرکات، عده ای از مأموران حتی وفادار مملکتی را به دلیل اعتقادات مذهبی شان به اغماض و می داشت؟

کتاب خاطرات هادی غفاری یا به عمد یا به دلیل روال مغشوش خاطره نویسی که در کتاب حکم فرماست به این سئوالات و بسیاری سؤال دیگر جواب نمی دهد.

یک نکته تحسین برانگیز در این کتاب خاطرات، اینست که لحن نویسنده آن نسبت به بسیاری از کسانی که یک روز، جزو مخالفان

استقرار رژیم، در مرکز رهبری قرار نگرفت و درست در آخرین روزهای قبل از انقلاب، آقای خمینی مجبور شد شورای انقلاب را به وجود بیاورد و اعضای آن را با مشورت این و آن برگزیند؟!؟

ابراز ارادت خاصی که هادی غفاری نسبت به آیت الله مطهری ابراز می دارد و قرار گرفتن وی در رأس شورای انقلاب، این ظن را برمی انگیزد که احتمالاً هادی غفاری توسط وی به شبکه انقلابیون اسلامی جلب شده است و خود مطهری نیز بوده است که این شبکه را اداره می کرده است.

در این صورت این سؤال پیش می آید که آقای مطهری هرگز تمایلات سیاسی خود را پنهان نکرده بود و حدس ارتباط وی با یک سازمان اسلامی، کاری دشوار نبود، به این ترتیب چگونه است که شبکه انقلابیون اسلامی و سازمان مرکزی آن با ریاست مطهری از نظر سازمان های انتظامی کشور، تا این حد دور مانده بود؟ آیا همچنان که شایع است، سازمان امنیت بر بسیاری مسائل وقوف داشت و

چهره‌ها و اندیشه‌ها



حکومت مشغول انعقاد قراردادهای خائنه نفتی و ایران فروشی است!

توافق رژیم تهران با امارات و حذف مالکیت ایران بر جزایر سه‌گانه!



مجتبی واحد
مبارز سیاسی

متحدہ نسبت به آن، از موضوعات ثابت برای آنان بوده و در قطعنامه‌های پایانی آن نشست‌ها نیز، همواره بند تکراری برای حمایت از ادعاهای امارات وجود داشته است. حتی در سال ۱۳۸۶ که محمود احمدی نژاد در نشست سران شورای همکاری در دوحه پایتخت قطر شرکت کرد سران عرب، در بیانیه پایانی خویش به صورت واضح و آشکار از ادعای مالکیت امارات بر جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابو موسی حمایت کردند که موجب انتقادات شدید از احمدی نژاد در داخل کشور شد. اما برای نخستین بار زمان تشکیل شورای همکاری خلیج فارس در نشست چندی قبل شورا که در ریاض برگزار شد موضوع جزایر در دستور کار قرار نگرفت. این تغییر عمده در حالی در محتوای قطعنامه‌های شورای همکاری اتفاق افتاد که نه تنها از مجموع انگیزه‌های کشورهای عربی برای مخالفت با جمهوری اسلامی کاسته نشده، بلکه قرار گرفتن مقامات بلند پایه حکومت ایران در کنار حاکم سوریه، انگیزه‌های جدیدی در میان سران عرب

«در حالی که بحث بر سر انتخابات ۱۳ اسفند، نحله‌های مختلف اپوزیسیون را به خود مشغول کرده بود خبری ظاهراً کوتاه به عنوانی خبر محرمانه در برخی شبکه‌های مجازی منتشر شد. موضوع این خبر، عقب نشینی سران نظام جمهوری اسلامی در موضوع جزایر سه گانه برای کاهش فشارها بر خود بود. اگرچه اغلب شبکه‌های مجازی، به سرعت تحت تأثیر این خبر قرار گرفتند اما آنگونه که انتظار می‌رفت تحلیل‌های مناسب سیاسی و واکنش‌های همراه با آگاهی رسانی دقیق پیرامون آن، در اختیار افکار عمومی قرار نگرفت. کسانی که اخبار مربوط به جزایر سه‌گانه ایرانی را تعقیب می‌کنند می‌دانند هرگاه سران کشورهای عضو شورای همکاری (خلیج فارس) یا وزرای خارجه این کشور هانشستی برگزار کرده اند موضوع جزایر و پشتیبانی از ادعای گزاف امارات عربی

مرتضی کاظمیان - تحلیل‌گر مسایل سیاسی



یک توافق نانوشته همبستگی!

انتخابات ۱۲ اسفند پیروزی نیروهای مخالف حاکمیت، مخالف نظام بخش‌های گوناگونی از نیروهای سیاسی اجتماعی داخل و خارج ایران، مذهبی و سکولار برای عدم شرکت مردم و تحریم آن بود!

کشور رساند. تقلب در تقلب، انتخابات دروغین را رسوا تر ساخت. عدم شرکت برخی از مراجع تقلید و علمای حوزه در انتخابات، برای حاکمیتی که خود را «دینی» می‌خواند، از زاویه‌ای دیگر، یک شکست مهم بود که نباید از آن غفلت کرد. و در کنار همه‌ی اینها، توافق نانوشته و اجماع غیررسمی بخش‌های گوناگون نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران (اعم از داخل و خارج، مخالف حاکمیت و مخالف نظام، درون زندان و بیرون زندان، و مذهبی و سکولار) برای عدم شرکت/ تحریم انتخابات نمایشی و فرمایشی، رخداد کوچکی نبود. به‌ویژه که سوگیری مشترکی در مورد ضرورت برگزاری انتخابات آزاد، سالم و عادلانه، وجود دارد. خروجی این همه، شدت و عمق بحران مشروعیت نظام سیاسی، ابعاد غریب شکاف ملت - دولت در ایران، کیفیت نارضایتی و اعتراض لایه‌های مختلف اجتماعی نسبت به وضع موجود، و مشخص شدن مجدد توان اپوزیسیون (طیف‌های مختلف با راهبردها و خط مشی‌های گونه‌گون) بود. و این برای جنبش اجتماعی مدرن امروز ایران (و به‌طور مشخص، جنبش سبز) پیروزی کم‌اهمیتی نبود و نیست؛ به‌خصوص که ۳۲ ماه از کودتای انتخاباتی ۸۸ می‌گذرد.

شکست پروین احمدی نژاد، خواهر رئیس دولت برآمده از کودتای انتخاباتی درگرمسار. شکست مصطفی کواکبیان در سمنان، محمدرضا خباز در کاشمر، قدرت‌الله علیخانی در قزوین، و برخی دیگر از نمایندگان مدعی اصلاح‌طلبی. این فهرست مختصر که البته قابل تفصیل است، نشانگر جهت‌گیری معنادار و رای اعتراضی شهروندانی است که به هر دلیل مجبوره شرکت در انتخابات بوده و شده‌اند. بر این وضع، باید علاوه کرد سخت‌گیری‌ها و مانع‌تراشی‌های اقتدارگرایان را برای حضور خبرنگاران خارجی در ایران و نیز امکان تهیه گزارش‌های مستقل و آزاد آنها از نقاط مختلف کشور و به‌خصوص شهرهای بزرگ و پایتخت. افزون بر این‌ها رسوایی‌های مکرر و «دم خروسی»‌های متعددی که از پس «قسم حضرت عباس» طراحان و مهندسان انتخابات ۱۲ اسفند، بیرون زد و رو شد، بی‌صلاحیتی حاکمان و دروغ‌گویی آنان را در مورد انتخابات نمایشی، از وجهی دیگر مشهود ساخت. اعداد و ارقام و آمار و درصدهای غریب و گاه مضحکی که کار رابه حذف نتایج رسمی از سایت وزارت

«ناظران و کنشگران آگاهی که در نقاط مختلف ایران انتخابات مجلس نهم را با وضع انتخابات در دو مجلس هشتم و هفتم (که بنا به آمار رسمی حدود ۵۱ درصد شهروندان در آن مشارکت داشتند) مقایسه کرده‌اند، به‌صراحت اختلاف معنادار حضور شهروندان را در انتخابات ۱۲ اسفند با دو انتخابات قبل مورد تأکید قرار می‌دهند. مطلعان در ایران همچنین از میزان بالای برگه‌های باطله رای یا برگه‌هایی که ناقص پر شده، خبر می‌دهند. بر این دونگته، باید عدم راهیایی برخی نامزدهای معروف به همسویی با حاکمیت اقتدارگرا را نیز مورد اشاره قرار داد: شکست حسین جلالی، که از سال ۱۳۷۸ تاکنون به‌عنوان مسئول دفتر آیت‌الله مصباح یزدی، مدیر موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی فعالیت می‌کرده است. وی از حوزه انتخابیه کرمان و راور در نهمین دوره انتخابات مجلس نامزد شده بود. شکست مجتبی ذوالنور، جانشین نماینده سابق ولی فقیه در سپاه پاسداران که از عضویت در سپاه به خاطر حضور در مجلس استعفا داده بود و نتوانست در حوزه انتخابیه قم موفق شود.

برای نشان دادن مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی ایجاد کرده است. در عرصه بین‌المللی هم با اطمینان می‌توان گفت که حکومت ایران، ضعیف‌ترین موقعیت خود در سال‌های اخیر را سپری می‌کند. از سوی دیگر، هیچ‌نشانه‌ای وجود ندارد که کشورهای عرب نسبت به سال‌های قبل که قطعنامه‌های ضد ایرانی صادر می‌کردند در موقعیت ضعیف‌تری قرار داشته باشند. پس علت حذف بند مربوط به «ادعای امارات نسبت به سه جزیره ایرانی» را باید در

همان خبر غیررسمی جو یا شد و قرائن و شواهدی از آن در خبری که در روزنامه کیهان روز سیزدهم دی ماه جاری چاپ شد قابل مشاهده بود: «منابع عربی در خصوص علت مطرح نشدن قضیه جزایر سه‌گانه در این بیانیه گفتند، حذف این قضیه از بیانیه بنا به خواست مقامات اماراتی بوده است، چرا که آنها رایزنی با ایرانیها را برای دستیابی به راه حلی در این خصوص آغاز کرده‌اند.» حقیقت آنست که نه به امانت داری مقامات جمهوری اسلامی در این زمینه

اعتمادی هست و نه رسانه‌های وابسته به حکومت، اجازه دارند حتی گوشه‌ای از واقعیات مربوط به آنچه هم اکنون بین مقامات جمهوری اسلامی و شیوخ امارات می‌گذرد را افشا کنند و ناخودآگاه، فضای امنی برای حکومت فراهم گردیده تا در کنار آتش زدن به منابع زیر زمینی کشور از طریق انعقاد قرار دادهای خائنه نفتی (به منظور جلب حمایت روسیه و چین)، در مورد جزایر سه‌گانه ایرانی هم هرگونه که می‌خواهند، ایران فروشی کنند.»



نقص مستمر و بی‌واهمه حقوق بشر از سوی حکومت اسلامی!

اتهامات جمهوری اسلامی علیه نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بی‌ادبانه، گستاخانه و جرم مسلم است!

«همگان می‌دانند که جمهوری اسلامی ایران به صورت گسترده، مستمر و بی‌واهمه به نقض حقوق شهروندان ایرانی می‌پردازد و به خوبی و در حد بضاعت، موارد نقض حقوق بشر در گزارش آقای احمد شهید نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل تاکید شده است، که تاکیدی بر انعکاس‌های صدای قربانیان نقض حقوق بشر در جهان است. تمامی آنچه نوشته شده است، بر اساس مشاهدات آقای احمد شهید بوده و هیچ جمله‌ای بدون تحقیق و بررسی در گزارش گنج‌نامه نشده است، گزارش حاوی مستندات قابل اثبات است.»

در مقابل، دفاع مسئولین جمهوری اسلامی واکنشی سیاسی و بی‌ادبانه و گستاخانه بوده است. آخرین واکنش مسئولین جمهوری اسلامی در مکانی رسمی و بین‌المللی بوده و جواد لاریجانی که نماینده حقوق بشر جمهوری اسلامی در شورای حقوق بشر سازمان ملل است، به عنوان مدافع رفتارهای جنایتکارانه جمهوری اسلامی در شورای حقوق بشر حاضر شده و چنان به توهین و تهدید احمد شهید و چند کشور عضو شورای حقوق بشر می‌پردازد که رییس جلسه مجبور می‌شود برای برقراری و حفظ اعتبار و آبروی شورای حقوق بشر،

میکروفون لاریجانی را قطع کند. عصبانیت لاریجانی به هیچ عنوان قابل درک و توجیه نیست، او می‌توانست دلایل خود را ارائه دهد، اینکه شروع به توهین و بی‌ادبی کرده و با آبرو و حیثیت تک‌تک ایرانیان بازی کند. مسئولین جمهوری اسلامی ایران، به آقای احمد شهید اتهاماتی منتسب نموده‌اند که مجازات قانونی این اتهامات در ایران، اعدام است، به عنوان مثال همکاری با گروه‌های تروریستی از جمله این اتهامات است، مرتضی بختیاری، وزیر دادگستری جمهوری اسلامی ایران نیز می‌گوید که گزارش احمد شهید، «ظلمی نابخشودنی» است.»



احمد وحدت‌خواه
پژوهشگر سیاسی

نیفتادن به تله انقلابی دیگر! چرا مردم ایران برای هر تحول اجتماعی میان خود دست به دامن یک انقلاب خونین می‌زنند!

سالها پیش در ضیافتی که پرنس چارلز ولیعهد انگلیس برای رهبران اقلیت‌های قومی و دینی مقیم این کشور ترتیب داده بود و یکی از ایرانیان سرشناس حاضر در این مهمانی با زبانی حاکی از شگفتی پرسیده بود چرا مردم ایران برای هر تحول اجتماعی میان خود دست به دامن یک انقلاب خونین می‌شوند؟

هم‌میهن مادر پاسخ مختصری که حاکی از شرمساری بوده است می‌گوید برای اینکه شور بختانه ما ایرانی‌ها دوست داریم گره‌ای را که با دست باز می‌شود با دندان باز کنیم.

باید به این سخن نغز اضافه کرد که شور بختانه تر حاکمان ما ایرانی‌ها در قبول واقعیات خسیس‌ترین و در خودفریبی سخاوتمندترین آنها هستند.

برگزاری «انتخابات» مجلس در شرایطی که بحران‌های داخلی و فشارها و تهدیدات جهانی نشان داد سردمداران جمهوری اسلامی، با اصرار بر نفاق و بی‌توجه به واقعیات و خواسته‌های جامعه ایرانی بر جاده بی‌بازگشت سقوط خود و همراه آن‌ها کشاندن کشور به ورطه نابودی گام گذاشته‌اند.

مقابله با این روند خانمان بر انداز، که در غالب سرکوب اندیشه و جسم میهن‌دوستان در داخل و گردن‌کشی و تهدید همسایگان و روز روشن خواهان محو یک کشور دیگر شدن به پیش می‌رود، با توجه به اصلاح‌ناپذیری رژیم و عمق مخاطراتی که در بر دارد نمی‌تواند تنها بر محور مبارزات پراکنده افراد و گروه‌های مخالف قرار بگیرد.

در عین حال برای در نیفتادن به تله انقلابی دیگر، سنجیده‌ترین روش به زانو در آوردن استبداد و ولایت فقیه و حامیان عقیدتی آن می‌تواند گسترش این اندیشه در میان ملت ما باشد که دنیایی بهتر از این جهنمی که حکومت برای آنها به وجود آورده است نیز به یقین امکان‌پذیر و قابل دسترسی است و این دنیای بهتر را هم هیچ نیرویی جز خود ایرانیان نمی‌توانند بیافرینند.

اما آن دسته از هم‌میهنانی که در رسانه‌ها و مراکز پرنفوذ غربی از بهترین امتیازات تبلیغاتی برای معرفی خود به عنوان گزینه مورد قبول در مقابل جمهوری اسلامی بهره می‌برند اجازه ندارند در حالی که خود می‌خواهند حلبی بی‌رنگ و روی رژیم را با روکش طلا به مردم ما غالب کنند دیگران را به «چلبی سازی» متهم کنند.»

محمد رهبر فعال سیاسی

مسلمانی در کتاب‌هاست و مسلمانان زیر خاک!



به شکار آزاد و استقلال، حکومت اسلامی را هم قاطی زدند و مقدس‌اش کردند!

اصل نظام را کجای می‌توان پیدا کرد، این حقیقتی که همه باید توافق کنیم - که نه متعالی است و نه مقدس است و خدشه‌ناپذیر - در کدام بهشت برین، بیتوته دارد. به کدام ایام بوده که اصل نظام که می‌گویند آزادی و مساوات و قوانین حقه اسلام است، نمودی عینی یافته است؟

در زمستان ۵۷ آقایان روحانیان در کنار شعار استقلال و آزادی، مردم ناگهان حکومت اسلامی را نیز الصاق کردند و پایه این حکومت نادیده را به عنوان مقدسات مردم شیعه ایران نامیدند.

حکومتی زمینی که اتفاقاً در ایجادش مارکسیست‌ها و غیرمذهبی‌ها و دینداران مکلا، نقشی شگرف داشتند، ملکوتی و روحانی شد و «داعیه دار صدور اسلام انقلابی» به اکناف دنیا و کوباندن پرچم اسلام بر سینه بلاد کفر.

بیراه نیست اگر بگوییم اولین پیام حکومت مقدس، تازه رسیده انقلابی، وقتی هنوز «جمهوری اسلامی» نشده و قانون اساسی‌اش ننوشته بود، اعدام و مرگ شد. بی‌هیچ قانونی و بی‌هیچ نیازی به

قاضی و دادستانی که تجربه‌ای داشته باشد و فارغ از وکیل مدافع، اعدام‌ها با دو کلمه حرف «آقایان» شکل گرفت: مفسد فی الارض، اعدام!

ماه‌های نخستین سال ۵۸ به اعدام‌گذشت، حتی کلمه‌ای مترادف با «عفو عمومی» از زبان امام شنیده نشد.

در دهه شصت هنوز شروع نشده بود که دیگر کسی را جرئت نبود که نامی از احزاب و تشکل‌های قدیمی که در انقلاب ایران نقشی داشتند، ببرد. دهه‌های مطبوعاتی هم آرام گرفتند و از آن همه روزنامه و هفته‌نامه، کیهانی ماند و اطلاعاتی و جمهوری اسلامی هم رسید. تشکل‌های مدنی و سندیکاها که از رژیم شاه جان به در برده بودند، از بیخ و بن کنده شدند و ادارات و دانشگاه‌ها تصفیه و زندان‌ها پر و پیمان. شاید هم اصل نظام جای دیگری بود.

حاکمیت ما و اصل نظام همان است که حسن بصری، عارف نامدار گفت، وقتی از او پرسیدند مسلمانی چیست و مسلمان کیست؟ گفت: مسلمانی در کتاب‌هاست و مسلمانان در زیر خاک اند.»

مجلس مردنی از انتخاباتش پیدا است!



انتخابات امسال کم اقبال ترین و مسخره ترین، کم رای ترین دوره از اول مشروطیت تاکنون بوده است!

● «آقا» که ساعتهایی از روز را به مشاهده، کانال ها، سایت ها و گزارش های خبری می گذراند، خوب می داند که همه به او دروغ می گویند!

یکی از نوکران حلقه به گوش او را - که خبرچین امنیت خانه ولی فقیه بود به نام «داود محمدی» بر کرسی آقا شیخ قدرت نشاند - تا به این شیخ «شیرفهم» کند، با آنکه ۹۰ درصد از آلهائی که رأی دادند نام او را بر برگ رأی نوشتند اما اراده نایب امام زمان بر این قرار گرفته بود تا او را به جرم زبان درازی و انتقادات گاه و بیگاهش در مجلس هشتم به مجلس نهم راه ندهند.

بدیهی است با این تفصیل حضور کسانی چون تابش نیز معطوف به اراده امامانه سید علی آقا بود.

انتخابات فرمایشی بی رونق!

اما دیدیم در فردای فاش شدن شرکت محمد خاتمی در رأی گیری در حوزه دماوند (همان حوزه ای که معمولاً حاج حبیب عسگر اولادی تازه مسلمان رهبر مؤتلفه و از سخت ترین مخالفان خاتمی و اصلاحات و حسین شریعتمداری بازجوی ثابت و دائمی و غیرقابل تغییر اهالی امنیت خانه مبارکه، در آن رأی خویش را به صندوق می اندازند، چون کاخ جدید التاسیس این دو در همان منطقه است) و بالا گرفتن موج انتقادات از اقدام رئیس جمهوری پیشین حتی در بین نزدیکترین دوستان و همکارانش، این جناب تابش بود که با توجیه اقدام خان دایی مدعی شد راه اصلاحات همان راهی است که خاتمی نماد آن است و او نیز از جان و دل مرید و متبع رئیس جمهوری پیشین می باشد.

می توان به جرأت و قاطعیت گفت، انتخابات ۱۲

حتی آن دسته از نمایندگان که در مجلس هشتم، گهگاه به الحاح مقام رهبری را آواز دادند که: سیدنا دست از عناد و کین بردار و اجازه بده که شماری از اصلاح طلبان در انتخابات حاضر شوند! آنها همه با مشاهده اوضاع و رد صلاحیت خودشان، پذیرفتند که ره مقام رهبری به ترکستان است و با حضرتش نمی توان به هیچ روی کنار آمد. کار به آنجا رسید که حتی انسان آرامش طلب و ترسوئی چون محمد خاتمی (کاری به اینکه مبنای این ترس چیست و آیا ایشان - به دلایل کاملاً موجه روش سازش به هر قیمت را انتخاب کرده - و یا اصولاً طبع ایشان چنین خو گرفته که همه داشته های خود را در سینی طلا به رأس نظام، دیروز خمینی و امروز خامنه ای تقدیم کند)، چون محمد خاتمی زبان به انتقاد از منش و روش حاکمیت گشودند و انتخابات را بعضاً به صراحت و شماری در پرده، تحریم کردند. کسانی چون «تابش» (خواهرزاده محمد خاتمی) که از دوره ششم به عنوان «اصلاح طلب سازشکار» در مجلس شورای سید علی آقا حضور داشتند، البته تأیید صلاحیت شدند تا در بزم پیروزی ولی فقیه در روز بعد از انتخابات، به رقص و پایکوبی بپردازند و مدعی شوند زیر سایه مقام ولایت عظماء، «انتخاباتی» در کمال سلامت و نزاهت برگزار شد و بهترین دلیل برای سلامت و نزاهت حضور وجود بی بدیل آنها در جمع نامزدها و سپس برندگان انتخابات، رژیمی است که حتی «قدرت علیخانی» را تحمل نکرد در حوزه قزوین

رأی دهندگان هر کدام به سببی و با امید مشاهده تغییری اساسی در رفتار حاکمان جامعه، به پای صندوقهای رأی گیری رفتند.

درفردای انتخابات سال ۸۸، آشکار شد که هدف از برگزاری انتخابات در فضائی متفاوت و مجال دادن به مردم برای حضور سبز در کوچه و خیابان، نه به دلیل احترام گذاشتن به اراده ملت، بلکه برای داغ کردن تنور انتخابات بوده است تا فردا وقتی ولی فقیه یک شاگرد دوچرخه ساز را بر کرسی ریاست جمهوری نشاند، ادعا کند ۲۴ میلیون ایرانی به وی رأی دادند و همه افراد امت همیشه در صحنه چون ذوب شده در ولایت آسمانی و زمینی «ما» هستند لذا با شناسائی نامزد مورد تأیید «ما»، به او رأی دادند.

مردم هوشمندتر از سیدعلی آقا، با آتش زدن تصاویرش در فردای انتخابات و شعار «مبارک، بن علی، نوبت سید علی»، دروغ بزرگ درباره سلامت انتخابات و برگزیده شدن «محمود احمدی نژاد» را در روزهایی که به «انتفاضه سبز ایرانی» مشهور شد، فریاد زدند.

در واقع بعد از انتخابات ریاست جمهوری، دیگر کسی میل و رغبتی به مشارکت در انتخابات نداشت و وقتی نام نویسی برای شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی دوره نهم آغاز شد، بخش بزرگی از مجموعه ای که در جریان انتخابات ریاست جمهوری در خرداد ۸۸، میداندار و صحنه گردان انتخابات بودند، باز هم به فرمان نایب امام زمان از بازی کنار گذاشته شدند.



دکتر علیرضا نوری زاده

طراحی یک انتخابات مضحک!

بعد از بازی شورای نگهبان (البته به فرمان سید علی آقای نایب امام زمان) در پایان دوره ششم مجلس شورای اسلامی، و اعلام عدم صلاحیت ۷۰ درصد از نمایندگان این دوره برای شرکت در انتخابات هفتمین دوره پارلمان ولی فقیه حتی بسیاری از مؤمنان به ولایت روضه خوانهای سابق پذیرفتند که در سایه نایب مربوطه غائب اهل البیت نمی توان به انتخابات دل بست و باور داشت نمایندگان واقعی ملت سر از صندوقهای رأی بیرون خواهند آورد. در خرداد ۸۸ و در جریان انتخابات ریاست جمهوری، یک بار دیگر اکثریت

اما بار دیگر نوروز

سالی دیگر را در حسرت چشم دوختن به دماوند در بامداد نخستین روز فروردین، و نوروز را در خانه پدری جشن گرفتن، در غربت سر کردیم. و انگار سروشی در دل می خواند که این آخرین سال غربت است و سال دیگر ما نیز مثل دیگر ملت‌های منطقه در کنار نوروز بهار آزادی را جشن خواهیم گرفت. «ع-ن»

نوروزتان پیروز و هر روزتان نوروز

ولی چون از حقیقت امر باخبر است و می داند در سفر «ناتنیاهاو» به واشنگتن چه مسائلی مورد بحث قرار گرفته و «باراک اوباما» چه امتیازاتی را برای جلب نظر لابی‌های قدرتمند طرفدار اسرائیل با تأثیر شگرفشان در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر آمریکا، به میهمان اسرائیلی خود داده است، و همزمان می شنود که حماس اعلام کرده اگر جنگی بین اسرائیل و ایران در بگرد حاضر نیست «بابت دلارهای دریافتی از ولی فقیه» جهت حمایت از ایران با اسرائیل وارد جنگ شود، و از سوی دیگر به چشم می بیند و به گوش می شنود روزگار همتای سوری‌اش روز به روز وخیم‌تر می شود و ملت مبارز و مقاوم سوریه، علی‌رغم همه جنایات رژیم بعثی، هر روز با اراده بیشتری با دادن قربانی‌های تازه به نبرد خود جهت سرنگونی رژیم ادامه می دهند و کمک‌های میلیاردی نقدی و نفتی و تسلیحاتی جمهوری ولایت فقیه و حضور جنگجویان حزب الله و نیروی قدس در کنار جنایتکاران بعثی نیز تغییری در صحنه نبرد نمی دهد.

مسلم این او همه این حقایق را در کنار میزان واقعی مشارکت مردم در انتخابات می گذارد و حرف‌های معاون وزیر نفت عراق (که نخست وزیرش تا دیروز از عتبه بوسانش بوده، را نیز می شنود که عراق تولید نفتش را افزایش داده و در صورت متوقف شدن صدور نفت ایران، قادر است کمبود نفت ناشی از این امر را در بازار بین‌المللی تأمین کند) که ناگهان امریه صادر می کند که، عدالتخانه مبارکه حکم اعدام جوان ایرانی/آمریکائی «حکمت» را لغو کند تا موجب تقدیر سخنگوی وزارت خارجه شیطان بزرگ از اقدام جمهوری ولایت فقیه را فراهم سازد، ناگهان آقای باراک حسین اوباما را «مورد لطف» قرار می دهد که از جنگ اظهار انزجار کرده و گفته مخالف حمله به ایران است (تا به حال اوباما صد بار این حرف را زده و هر بار بوق‌های تبلیغاتی رژیم، این حرف‌ها را فریبکارانه، و جهت منحرف ساختن افکار عمومی آمریکا و جهان دانسته‌اند. اما یک دفعه یک عبارت مشابه اوباما، حضرات را به وجد می آورد که بالاخره اسلامیت اوباما بر استکباریت او چربید و آن نصفه نطفه حلالش به صدا درآمد و به حقانیت اسلام ناب انقلابی ولایتی اعتراف کرد).

چهارشنبه، دو روز پیش از انتخابات، اتوبوس‌های سپاه آنها را به پایتخت آورده و در یک پادگان سپاه در نزدیکی فرودگاه مهرآباد، آنها را مستقر کرده‌اند.

در روز انتخابات نیز اتوبوس‌های شرکت واحد آنها را بین چهار حوزه رأی گیری به گردش در آورده است: در حوزه لولاکر، حوزه مسجد ابراهیمی، حوزه هفت حوض نارمک و حوزه حسینییه ارشاد.

با حضور خبرنگاران خارجی، چنین وانمود می شده که این همه جمعیت ندای رهبر را پاسخ گفته‌اند.

دستمزد این افراد برای یک روز مشارکت در نمایش انتخابات، زیارت مشهد و یا کربلا بوده است.

حاضران در فرودگاه امام خمینی از جمله کسانی بودند که زیارت کربلا نصیبشان شده بود و با قافلهمه غذا و پتو و کیسه نان، راهی زیارت کربلا و نجف بودند و خیلی هاشان در عمر خود سوار قطار هم نشده بودند...

دیروز ساندویچ و ساندیس پخش می کردند تا مردم را علیه جنبش سبز به خیابان بکشاند و امروز سفر کربلا و نجف و مشهد پخش می کنند تا نمایش انتخاباتی‌شان پرتماشاگر شود.

موقع حساب پس دادن!

اما سید علی آقا یک چیز را فراموش می کند، آن روزی که گاه حساب پس دادن فرا برسد، نه از لشکر دعا کاری بر می آید و نه از زائران کربلا و نجف، بانگی به حمایت از رژیم بر خواهد خاست. چهل و یک سال قذافی بر لیبی حکومت کرد. هزاران مزدور داشت که از مواهب حکومت او برخوردار می شدند. امروز حتی یکی از آنها حاضر نیست کلمه‌ای در حمایت از فرزندان در بدر او بر زبان آورد.

ممکن است مصطفی نجار و حسن بیطار (فیروز آبادی) ژنرال ارشد نظام و حیدر مصلحی به سید علی آقا دروغ بگویند و مدعی شوند مردم برای شرکت در انتخابات سرو دست می شکستند، اما خود سید که می گویند هر روز ساعتی را به مشاهده کانال‌های ماهواره‌ای و تعقیب گزارش‌ها و اخبار ایران بر پهنه سایندها و خبرگزاری‌ها، می گذارند خوب می دانند که همه به او دروغ می گویند. با اینهمه مثل همه دیکتاتورهای خودرأی، دروغ را بیشتر دوست دارد.

گفتم: از کی تا به حال پایوران نظام و بوق‌های تبلیغاتی‌اش به «منابع خبر درست و مصادر اطلاعات دقیق» تبدیل شده‌اند؟ چگونه است که در اخباری که پیرامون توطئه‌های آمریکا علیه رژیم ولایت فقیه و دست داشتن سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا در قتل دانشمندان اتمی ایران منتشر می شود، تشکیک می کنید و تردید روا می دارید. اما در این مورد، حرف‌های آنها برایتان حجت می شود؟

ساعتی بعد با شنیدن سخنان من، آنها نیز پذیرفته بودند که رژیم دروغ می گوید و حتی نیمی از ۶۴ درصدی که رژیم ادعای مشارکت آنها را در انتخابات دارد، در رأی گیری شرکت نکرده بودند. بدین ترتیب باید گفت: مجلس مردنی، از این انتخاباتش پیدا است!!!

تور انتخاباتی مستضعفین!؟

خبرنگار دیگری که در جریان انتخابات به ایران سفر کرده بود یاد آور شد «روز شنبه چون باید به عراق سفر می کردم، به فرودگاه رفتم تا با مستقیم و یا از طریق دوی به بغداد پرواز کنم. در فرودگاه خمینی حدود چهار پنج هزار روستائی اغلب مسن با پتو و آفتابه و دیگ‌های غذا، فرودگاه را به دیوانه خانه تبدیل کرده بودند: یکی قابلمه بزرگ قرمه سبزی همراه داشت، دیگری پتوئی به سرش کشیده بود با یک بقچه نان سنگک.

پیدا بود که این عده هرگز سوار هواپیما نشده بودند به همین دلیل بعضی‌شان از ترس دعا می خواندند و به خود و همراهانشان فوت می کردند... سرانجام از سرکنجکاوای با یکی دو تن از آنها که به نظر می رسید کارمند بازنشسته دولت هستند به گفتگو پرداختم. معلوم شد تعدادشان حدوداً ۴۵۰۰ تن است و همگی از روستاهای اطراف تهران مثل ساو جبالغ و اطراف کرج و ورامین و... جمع آوری شده‌اند و از روز

اسفند، مسخره‌ترین و کم اقبال‌ترین (از نظر تعداد واجدین شرایط رأی دادن و تعداد آت‌هایی که رأی خود را به صندوق ریختند) از نخستین دوره مجلس در فردای مشروطیت تا امروز بوده است.

همه چیز در این انتخابات از پیش مشخص شده بود. یک هفته پیش از برگزاری انتخابات، در برنامه تفسیر خبر صدای آمریکا همراه با دکتر محسن سازگارا، با قاطعیت اعلام کردیم: مطابق گزارش‌های رسیده از درون حکمیت، رژیم تعداد شرکت کنندگان را بالای ۶۰ درصد اعلام خواهد کرد. و به فرمان رهبر رژیم، غلام علی خان حداد عادل نیز با بیش از یک میلیون رأی نماینده اول تهران خواهد شد!

آمریکایی‌ها و خبرهای جعلی!

در دیدار با چند روزنامه‌نگار آمریکائی در لس آنجلس تالیمز، دبیر بخش خاورمیانه سؤال کرد که رژیم ایران همیشه ادعا کرده که در ایران، نوعی دموکراسی برقرار است و مهمترین دلیل برای آن، برگزاری انتخابات حتی در زمان جنگ با عراق و زیر موشک‌باران و بمباران هوائی شماری از شهرهای بزرگ از جمله تهران بوده است، این بار نیز عمده‌ترین گروه‌های مخالف از جمله اصلاح طلبان در داخل، انتخابات را تحریم کردند اما دیدیم که خاتمی در انتخابات رأی داد و خواهرزاده‌اش آقای تابش نیز در انتخابات شرکت کرد و به پیروزی رسید، آیا باز هم شما ادعا می کنید که رژیم از حمایت مردم برخوردار نیست؟

پاسخ دادم: بر مبنای کدام آمار شما مدعی شرکت میلیونی مردم در انتخابات اخیر هستید؟ گفت: آمارهایی که از ایران از طریق منابع رسمی به ویژه وزارت کشور منتشر شده و گزارش بعضی از خبرگزاری‌ها، مستند ما است.

سپاه پاسداران چهار هزار و پانصد روستائی اطراف تهران را با وعده زیارت کربلا، نجف و مشهد در چند حوزه چرخاند تا «رای مردمی» بدهند!





با پاهای عشق!

داریوش باقـری



دیگر هیچ صحبتی با هم نداشتیم و او دایم گریه می کرد و تمام صورتش خیس شده بود. من فهمیدم که می‌خواست بداند که چه بلایی بر سر عشق ما آمده و چرا؟

اما به سختی می‌توانستم جواب قانع کننده ای برایش پیدا کنم، چرا که من دل‌باخته یک دختر جوان شده بودم و دیگر نسبت به همسرم احساسی نداشتیم.

من و او مدت ها بود که با هم غریبه شده بودیم من فقط نسبت به او احساس ترحم داشتیم. بالاخره با احساس گناه فراوان موافقت نامه طلاق را گرفتم: خانه و سی درصد شرکت و ماشین را به او دادم. اما او نگاهی به برگه ها انداخت و بعد همه را پاره کرد.

بدین ترتیب زنی که بیش از ده سال با او زندگی کرده بودم برایم تبدیل به یک غریبه شد و من واقعا متأسف بودم و می دانستم که او ده سال از عمرش را برای من تلف کرده و تمام انرژی و جوانی اش را صرف من و زندگی با من کرده، اما دیگر خیلی دیر شده و من عاشق شده بودم.

بالاخره او با صدای بلند شروع به گریه کرد، چیزی که انتظارش را داشتیم. به نظر من این گریه یک تخلیه هیجانی

بود.

بالاخره مسئله طلاق کم کم داشت برایش جا می افتاد. فردای آن روز خیلی دیر به خانه آمدم و دیدم که یک نامه روی میز گذاشته است! به آن توجهی نکردم و رفتم توی رختخواب و به خواب عمیقی فرو رفتم. وقتی بیدار شدم دیدم که نامه او هنوز هم همان جاست، وقتی آن را خواندم دیدم که شرایط طلاق را نوشته است. او هیچ چیز از من نمی‌خواست به جز این که در این مدت یک ماه که از طلاق ما باقی مانده، بهش توجه کنم.

او از من خواسته بود که در این مدت یک ماه تا جایی که ممکن است هر دو به صورت عادی کنار هم زندگی کنیم، دلیلش هم ساده و قابل قبول بود: پسرمان در ماه آینده امتحان مهمی داشت و همسر من نمی‌خواست که جدایی ما او را دچار مشکل کند!

این مسئله برای من هم قابل قبول بود، اما او یک درخواست دیگر هم داشت، از من خواسته بود که به یاد بیاورم که شب عروسی من اون را روی دست‌هایم گرفته بودم و از دم در تا اتاق خواب آوردم و او می‌خواست که در یک ماه باقی مانده از زندگی مشترکمان هر روز صبح او را از اتاق خواب تا دم در به همان صورت روی دست‌هایم بگیرم و

ببرم.

خیلی درخواست عجیبی بود، با خودم فکر کردم: «حتما به سرش زده و داره دیونه می شه:؟!»

اما برای این که آخرین درخواستش را رد نکرده باشم قبول کردم.

وقتی این درخواست عجیب و غریب را برای دوست دخترم تعریف کردم او با صدای بلند خندید و گفت:

— به هر حال باید با مسئله طلاق روبرو می شد، مهم نیست که داره چه حقه ای به کار می بره!

مدت ها بود که من و همسر من هیچ تماسی با هم نداشتیم تا روزی که طبق شرایط طلاق که همسر تعیین کرده بود من از اتاق خواب او را بلند می‌کردم و در میان دست‌هایم می‌گرفتم و تا دم در می‌آوردم.

هر دومان مثل آدم های دست و پاچلفتی رفتار می کردیم و معذب بودیم..

پسرمان پشت ما راه می رفت و دست می زد و می گفت: بابا، مامان رو تو بغل گرفته راه می بره!

جملات پسر من دردی را در وجودم زنده می کرد، از اتاق خواب تا اتاق نشیمن و از اون جا تا در ورودی حدود ده متر مسافت را طی کردیم.. او که چشم‌هایش بسته بود، به آرامی گفت: راجع به طلاقمون تا روز آخر به پسرمون هیچی نگو!

نمی‌دانم یک دفعه چرا این قدر دلم گرفت و احساس غم کردم.. بالاخره دم در او را روی زمین گذاشتم، رفت و سوار اتوبوس شد و به طرف محل کارش رفت، من هم تنها سوار ماشین شدم و به سمت شرکت حرکت کردم.

روز دوم هر دومان کمی راحت تر شده بودیم، می‌توانستم بوی عطرش را استشمام کنم. عطر مطبوعی که مدت ها بود از یادم رفته بود. با خودم فکر کردم من مدتهاست که به همسر من به حد کافی توجه نکرده بودم. انگار سالهاست که ندیدمش، من از او مراقبت نکرده بودم.

متوجه شدم که آثار گذر زمان بر چهره اش نشسته، چندان تا چروک کوچک گوشه چشمانش نشسته بود، لا به لای موهایش چند تار خاکستری ظاهر شده بود!

برای لحظه ای با خودم فکر کردم: خدایا من با او چه کار کردم؟!

روز چهارم وقتی او را روی دست‌هایم گرفتم حس نزدیکی و صمیمیت به او

لبخند و سکوت!

● شاعر می‌گوید: دو چیز تیره‌ی عقل است، دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی!

بنابراین:

— اگر کسی به تو لبخند نمی‌زند، علت را در لبان بسته‌ی خود جست و جو کن — وقتی می‌توانی با سکوت حرف بزنی، بر پایه‌های لغزان واژه‌ها تکیه نکن!

جواب دندان شکن!

از زشت رویی پرسیدند: آن وقت که جمال پخش می‌کردند، کجا بودی؟
او پاسخ داد: در صف کمال

صلح در قلب‌ها

برای آن که در دنیا صلح برقرار باشد، لازم است ملت هادر صلح زندگی کنند. برای آن که بین ملت‌ها صلح برقرار باشد. شهرها نباید در مقابل هم زد و خورد کنند. برای آن که در شهرها صلح برقرار باشد، باید همسایگان با هم توافق داشته باشند. برای آن که بین همسایگان صلح برقرار باشد، لازم است در خانه‌های کمرنگی حکمفرما باشد. برای آن که در خانه‌ها صلح برقرار باشد، باید صلح را در قلب خود یافت.

بعضی حرف‌ها...!

- آن چه که با پول می‌خری، رفع مشکل نیست، پرداخت هزینه است.
- رفیق یابرنه‌ها باش، چرا که ریگی به کفش‌شان نیست!
- با تمام فقر عشق را گدایی نکن و با تمام ثروت خریدار عشق مباش!
- هر کس ساز خودش را می‌زند. این توهستی که نباید به ساز کسی برقصی!
- مردی که کوه را برداشت، کسی بود که با جمع‌آوری سنگ‌ریزه‌ها شروع کرد.
- معنای شجاعت این است: بترس و بلرز و با این همه، قدمی بردار!
- هیچگاه تنها نیستی، چرا که در محضر خدا هستی!
- روزی به عقب برمی‌گردی و به آنچه گریه‌آور است، می‌خندی!
- آدمی را «آدمیت» لازم است. عود بی‌بو، خاصیت هیزم را هم ندارد!
- با کشتن گنجشک‌ها، کرکس‌ها ادب نمی‌شوند!
- از آن کس که با تو بر خورد می‌کند «یک بار بترس» و از آن کس که خودش را به تو می‌چسباند، «هزار بار»!
- فرق نبوغ و حماقت در این است که نبوغ حدی دارد!

را، دوباره احساس کردم. این زن، زنی بود که ده سال از عمر و زندگی اش را با من سهیم شده بود. روز پنجم و ششم احساس کردم، صمیمیت نسبت به او، بیشتر و بیشتر می‌شود، انگار دوباره این حس زنده شده و دوباره داشت شاخ و برگ می‌داد. و من راجع به این موضوع به دوست دخترم چیزی نگفتم.

هر روز که می‌گذشت برایم آسان تر و راحت تر می‌شد که همسر من را روی دست‌هایم بگیرم و تا دم در بیاورم، با خودم گفتم: «حتما عضله‌هایم قوی تر شده»! همسر من هر روز با دقت لباسش را انتخاب می‌کرد.

یک روز در حالی که چند دست لباس را در دست گرفته بود احساس کرد که هیچ کدام مناسب و اندازه نیستند. با صدای آرامی گفت: انگار لباس‌هایم همگی گشاد شدن! من ناگهان متوجه شدم که او در چند روز چه قدر لاغر و نحیف شده و به همین خاطر بود که من او را راحت حمل می‌کردم، انگار وجودش داشت ذره ذره آب می‌شد. گویی ضربه ای به من وارد شد، ضربه ای که تا عمق وجودم را لرزاند. توی این مدت کوتاه او چقدر درد و رنج را تحمل کرده بود، انگار جسم و قلبش ذره ذره آب می‌شد. ناخودآگاه بلند شدم و

عشق و ازدواج!

یک روز پدر بزرگم برام یه کتاب دست نویس آورد، کتابی که بسیار گران قیمت بود، و با ارزش، وقتی به من داد، تاکید کرد که: این کتاب مال تونه مال خود خودته! من از تعجب داشتم شاخ در می آوردم که چرا باید چنین هدیه با ارزشی را بی هیچ مناسبتی به من بدهد، من آن کتاب را گرفتم و در جایی پنهانش کردم.

چند روز بعد او به من گفت: کتابت رو خوندی؟ گفتم: نه! وقتی ازم پرسید: چرا؟ گفتم: گذاشتم سر فرصت بخونمش. او لیخندی زد و رفت.

همان روز عصر با یک شماره از روزنامه همان روز برگشت خانه ما و روزنامه را گذاشت روی میز. من داشتم نگاهی بهش مینداختم که گفت: این مال من نیست امانته باید بیرمش!

به محض گفتن این حرف، من شروع کردم با اشتیاق تمام صفحه هایش را ورق زدن و سعی می کردم از هر صفحه ای حداقل یک مطلب را بخوانم.

در آخرین لحظه که پدر بزرگ می خواست از خانه بیرون برود تقریباً به زور آن روزنامه را از زیر دستم بیرون کشید و رفت. فقط چند روز طول کشید تا او به خانه ما آمد و گفت:

ازدواج و عشق مثل اون کتاب و روزنامه می مونه:

ازدواج، اطمینان برات درست می کنه که این زن یا مرد مال توست؛ مال خود خودت. اون موقع هست که فکر می کنی همیشه وقت داری بهش محبت کنی! همیشه وقت هست که دلش رو به دست بیاری، همیشه می تونی شام دعوتش کنی! اگر الان یادت رفت یک شاخه گل به عنوان هدیه بهش بدی! با خودت می گی حتما در فرصت بعدی این کارو می کنی! حتی اگر هر چقدر اون آدم با ارزشی باشه مثل اون کتاب نفیس و قیمتی، اما وقتی که این باور در تونیست که این آدم مال خودته و هر لحظه فکر می کنی که خوب اینکه تعهدی نداره، می تونه به راحتی ازش دل بکنه و بره، مثل یه شیئی با ارزش ازش نگهداری می کنی و همیشه ولع داری که تا جایی که ممکنه ازش لذت ببری، میگی شاید فردا دیگه مال من نباشه، درست مثل اون روزنامه، حتی اگر هیچ ارزش قیمتی هم نداشته باشه...

و این تفاوت «عشق» است با «ازدواج»!

دارندگی و برانندگی؟!

پسر یک شیخ عرب برای تحصیل به آلمان رفت. یک ماه بعد نامه ای به این مضمون برای پدرش فرستاد: «برلین فوق العاده است، مردمش خوب هستند و من واقعا اینجا را دوست دارم، ولی یک مقدار احساس شرم می کنم که با مرشدس طلائییم به مدرسه بروم در حالی که تمام دبیرانم با ترن جابجا می شوند.» مدتی بعد نامه ای به این شرح همراه با یک چک یک میلیون دلاری از پدرش برای او رسید: «بیش از این ما را خجالت نده، تو هم برو و برای خودت یک ترن بگیر!»

راز یک معما!



بیستم جولای ۱۹۶۹، نیل آرمسترانگ به عنوان فرمانده ماه نشین آپولو ۱۱، اولین انسانی بود که بر سطح ماه قدم گذاشت. به لطف فرستنده های تلویزیونی اولین کلمات او به زمین مخابره و توسط میلیون ها نفر شنیده شدند: «این گامی کوچک برای انسان، و

جهشی عظیم برای انسانیت است». ولی درست پیش از بازگشت به ماه نشین، آرمسترانگ جمله معماگونه دیگری را نیز بر زبان راند: «الان وقتشه آقای گورسکی!»

خیلی از دست اندرکاران «ناسا» با شنیدن این جمله آن را نوعی کرکری خوانی با یک فضانورد رقیب روسی ارزیابی کردند. اگر چه بعد از تحقیقات معلوم شد که هیچ فضانوردی، اعم از آمریکایی و یا روسی به نام «گورسکی» در پروژه های فضایی آن دوران وجود نداشته است!

در طول سالیان، افراد زیادی «آرمسترانگ» را درباره این جمله «الان وقتشه آقای گورسکی!» سوال پیچ کردند. ولی پاسخ آرمسترانگ همیشه تنها لیخندی بود و بس. در پنجم جولای ۱۹۹۵، در جلسه پرسش و پاسخی که بعد از یکی از سخنرانی های «آرمسترانگ» در فلوریدا برگزار شده بود، یکی از خبرنگاران دوباره این پرسش ۲۶ ساله را از آرمسترانگ پرسید. اینبار در میان تعجب عمومی آرمسترانگ آماده پاسخگویی بود. وی با اظهار این که آقای «گورسکی» فوت کرده به همین دلیل او احساس می کند که می تواند راز این معما را افاش کند، داستان را اینگونه برای خبرنگاران مشتاق شرح داد:

یکی از روزهای سال ۱۹۳۸، وقتی که نیل کوچک پسر بچه ای ساکن شهرکی واقع در غرب میانه بود، به هنگام بازی بیس بال در محوطه پشت خانه شان، ضربه شدید دوستش توپ را به حیاط خانه یکی از همسایه ها انداخت و از بخت بد توپ درست در نزدیکی پنجره اتاق خواب این همسایه ها که آقا و خانم گورسکی نام داشتند، افتاد. آرمسترانگ جوان که یواشکی برای برداشتن توپ داخل حیاط این زوج خزیده بود، صدای فریاد خانم گورسکی را از پنجره اتاق خوابشان به وضوح می شنود: «چی؟ سکس؟! آقا از من سکس می خوان؟! خوب گوشاتو واکن آقای گورسکی! هر وقت این پسر همسایمون تونست روی ماه راه بره تو هم میتونی یاهام سکس داشته باشی!»

شده بود انگار، از خواب بیدار شده باشد در حالی که فریادهای عصبی می زد در را محکم کوبید و رفت. من از پله های آپارتمان او پایین آمدم و سوار اتومبیل شدم و به گل فروشی رفتم و یک سبد گل زیبا و معطر برای همسرم سفارش دادم. دختر گل فروش پرسید: چه متنی روی سبد گل تون می نویسید؟ و من در حالی که لبخند می زدم نوشتم: «از امروز صبح هم تورا در آغوش مهربم می گیرم و در تمام اتاق های آپارتمان، تورا با پاهای عشق راه می برم، تا زمانی که مرگ، ما دو نفر رو از هم جدا کند».

شده بود، چون نه من و نه او تا یک ماه گذشته هیچ کدام ارزش جزئیات و نکات ظریف رو در زندگی مشترکمون نمی دونستیم. زندگی مشترکمون خسته کننده شده بود نه به خاطر این که عاشق هم نبودیم بلکه به این خاطر که اون رو از یاد برده بودیم... اما من حالا متوجه شدم که از همون روز اول ازدواج مون که همسرم رو در آغوش گرفتم و پا به خانه گذاشتم موظفم که تا لحظه مرگ، همون طور اون رو در آغوش حمایت خودم داشته باشم! دوست دخترم که حالا برایم غریبه

رسیدم بدون این که در اتومبیل را قفل کنم آن را رها کردم، نمی خواستم حتی یک لحظه هم در تصمیمی که گرفته بودم، تردید کنم! دوست دخترم در را باز کرد، و من تند و سریع بهش گفتم: متاسفم، من نمی خوام از همسرم جدا بشم! او حیرت زده به من نگاه می کرد، به پیشانیم دست زد و گفت: ببینم فکر نمی کنی تب داشته باشی؟! من دستش را کنار زدم و گفتم: نه! متاسفم، من جدایی رونمی خوام، این منم که نمی خوام از همسرم جدا بشم، به هیچ وجه نمی خوام اون رو از دست بدم! زندگی مشترک من خسته کننده

ازدواج مان. روز آخر وقتی او را در آغوش گرفتم به سختی می توانستم قدم های آخر را بردارم. انگار از ته قلبم صدایی می شنیدم که می گفت: ای کاش این مسیر هیچ وقت تموم نشه! پسرمان به مدرسه رفته بود، من در حالی که همسرم در آغوشم بود با خودم گفتم: «چرا من در تمام این سال ها هیچ وقت به فقدان صمیمیت و نزدیکی در زندگی مون توجه نکرده بودم؟! آن روز به سرعت به طرف آپارتمان دوست دخترم رانندگی کردم، وقتی

سرش را نوازش کردم. پسرمن این منظره که پدرش، مادرش را در آغوش بگیرد و راه می برد، تبدیل به جزیی شیرین از زندگی اش شده بود. روزی همسرم به پسرمن اشاره کرد که جلوبیاید و به نرمی و با تمام احساس او را در آغوشش فشرد و بوسید. من رویم را برگرداندم، ترسیدم نکنم که در این روزهای آخر تصمیم را عوض کنم. بعد طبق معمول هر روز او را در آغوش گرفتم و حرکت کردم. همان مسیر هر روز، از اتاق خواب تا اتاق نشیمن و در ورودی. دست های او دور گردنم حلقه شده بود و من به نرمی او را می بردم، درست مثل اولین روز

FASHION

مد

طعم جادویی و خوش زمانه در کام میلیون ها انسان جهان!



جامعه شناسان نیز پاسخ های روشن برای برخی از جنبه های پیدایش و همه گیر شدن مد ندارند.

به همین دلیل، بررسی مد، خاستگاه و بستر رشد و گسترش آن و مهم تر از همه چگونگی همه گیر شدن آن، خود به خود موضوعی جالب و هیجان انگیز تبدیل می شود. در این نوشته، نگارنده می کوشد با بهره گرفتن از برخی منابع جامعه شناسی و نیز به یاری تخیلات و دریافت های شخصی، اندیشه واره هایی را با خوانندگان در میان گذارد.

مناسبت های اجتماعی مد، در واقع طعم زمانه در کام خودمان است و رنگی است که یک

جنبه های زندگی اجتماعی، یعنی مد پرستی مطرح کرد. اما آن اندازه که مد زندگی و روح انسان ها را تسخیر کرده، اندیشیدن به آن و چگونگی ظهور و سقوط آن، چندان ذهن ها را به خود مشغول نمی دارد، شاید به این سبب که این پدیده چنان با زندگی روزمره در آمیخته است که دیگر در شمار کردارهای خودکار و بدیهی درآمده و از همین رو آنگونه که باید حس کنجکاوی را بر نمی انگیزد.

«مد» اگرچه یک پدیدار اجتماعی و موضوع دانش جامعه شناسی است، اما در کتاب ها و متون جامعه شناسی هم چنانکه باید درباره اش کند و کاو نشده است. چنانکه گاهی

- **شیوه آرایش و پوشاک و رفتار در یک زمان معین برای یک دوره معین است!**
- **هر مدی روزی از «مد» می افتد!**
- **تنوع و سابقه در انواع مد های روز در زمینه های مختلف یکی از محرک های نیرومند اقتصاد کالایی و عامل مهم گسترش تولیدات است!**
- **سرمایه داری برای جیب و کیف و هر کیسه پولی کالا عرضه می کند!**

بنیادگراها- از هر نوع آن- را نیز در چنبره نفوذ و تأثیر خود می گیرد؟ اینها پرسش هایی است که می توان درباره یکی از جالب ترین، جذاب ترین و در عین حال ناشناخته ترین

- این چه پدیده ایست که به راحتی مرزهای جغرافیایی، سیاسی و فرهنگی را درمی نوردد و حضور خود را در همه جا اعلام می کند؟ - و باز این چه پدیده ایست که حتی

هیچ فکر کرده اید مد چیست، از کجا می آید و به کجای می رود؟ - چرا چیزی از مد می افتد و جابه جای چیز دیگری می سپارد که آن نیز بعد از مدتی از سکه می افتد؟

دوران معینی به زندگی انسان‌ها می‌بخشد.

بدیهی است که این یک تعریف احساسی و سطحی از مد است. اگر بخواهیم آن را به شیوه‌ای جامع‌تر تعریف کنیم، می‌توان گفت که: مد آن شیوه آرایش، رفتار و لباس پوشیدن است که برای دوره معینی بر شیوه‌ای دیگری ترجیح داده می‌شود. اما «مد» فقط متوجه آرایش ظاهر نیست بلکه شیوه زندگی و شماری از رفتارهای اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد.

مد از واژه لاتینی Modus گرفته شده که به معنای شیوه، عیار، سلیقه و اسلوب است و لغت‌اروپایی «مدرن» که به معنای چیز تازه و امروزی است. با این اشاره کوتاه به ریشه لغوی مد، می‌پردازیم به تعاریف علمی و به اصطلاح آکادمیک که از سوی جامعه‌شناسان مختلف مطرح شده است.

به نظر جامعه‌شناسان، مد در مفهوم وسیع خود، ابداع تقلید ناگهانی طرز خاصی از زندگی است که اصولاً از یک محفل کوچک اجتماعی برمی‌خیزد و به سرعت همه‌گیر می‌شود. و اما در معنای محدود کلمه، مد، شیوه معینی در پوشش است که عمری کوتاه دارد و به سرعت جای خود را به شیوه‌ای دیگر می‌دهد. بی‌جهت نیست که ژاپنی‌ها می‌گویند هر مدی، روزی از مد می‌افتد! می‌بینیم که مد با زمان و گردش زمانه

پدیده‌ای که با دستکاری در روان و احساسات انسان به خصوص جوانان آنان را به تبعیت بیمارگونه از مد روز می‌کشاند و از مرزهای جغرافیایی، سیاسی و فرهنگی جهان می‌گذرد و حضور خود را در همه جا اعلام می‌کند!



ارتباط نزدیک دارد. همان گونه که زمان ایستا نیست، پس مد نیز که به زمان بسته است، نمی‌تواند ایستا باشد، اگر غیر از این می‌بود، طبعاً نمی‌شد دیگر از مد حرفی به میان آورد.

استقبال جهانی از «مد»

در میان بومیانی که هنوز هم جدا از اجتماعات بزرگ بشری به سر می‌برند، ردپای جدی مدرنمی‌توان دید. اما در جوامع شرقی و اروپا، از قرون وسطی به این سو، آثار و نشانه‌های مد را می‌توان به وضوح مشاهده کرد.

ولی تا زمان لوئی شانزدهم مد خصلت جهانی نداشت و به فرانسه و چند کشور همجوار محدود می‌شد. اما از سال‌های انقلاب فرانسه به این سو، تمدن فرانسوی جنبه جهانی پیدا کرد. در فرانسه پیش از انقلاب، خاستگاه مد عمدتاً محافل اشرافی بود. اما در قرن ۱۹ و پس از آن، بورژوازی جهانی و شیوه زندگی بورژوازی بود که محرک و منشاء آن گردید.

امروز بیشتر، چهره‌های سینمایی، ورزش و گروه‌های موسیقی پاپ هستند که مبداء و اشاعه‌دهنده مد به حساب می‌آیند. در دهه‌های اخیر، عامل مهم دیگری بر دنیای مد تأثیر نهاده و آن نقش رسانه‌های همگانی، به ویژه رسانه‌های دیداری است. این نقش امروز چنان نیرومند است که می‌تواند در عرض چند ساعت، این یا آن شیوه آرایش یا لباس پوشیدن را در چهار گوشه جهان پراکنده کرد و پیام مدسازان و مدخواهان را به جهانیان رساند.

غالب پژوهشگران بر این باورند که یکی از دلایل اصلی بروز مد، حس نوجویی انسان است. بدین معنی که احساس و آرزوی شدید انسان‌ها به تغییر و تجربه کردن چیزهای بدیع و تازه، زمینه را برای پیدایش مد و پیروی از آن فراهم می‌کند.

دلیل دیگری که برای مد و مدپرستی عنوان می‌شود، میل به هم‌رنگی با جماعت و محیط است. «هربرت اسپنسر»، فیلسوف انگلیسی، مد را وسیله‌ای برای سازگار شدن با معیارهای روز می‌داند و از همین جا، ورق بزنید

هیجان‌انگیزترین، جذاب‌ترین و ناشناخته‌ترین، پدیده‌ای که در جوامع امروز با زندگی مردم درآمیخته و با زمان و گردش زمانه ارتباط دارد!

برای آن یک نقش تسهیل انطباق جویی با محیط قائل است. رویه دیگر این قضیه آن است که مد نقش یکسان سازی یا دست کم همانند سازی انسان ها را بر عهده دارد.

تنوع طلبی ها در پوشش

ظریفی گفته است طبیعت، زنان را متفاوت می آفریند، اما مد آنها را یکسان می کند! در این گفته، بی آنکه منحصر بودن مد به زنان را بپذیریم، می توان پیام اصلی آن یعنی «نقش مد در همانند سازی» ظاهر انسان ها را دریافت. **مد دیروز همیشه مضحک و خارج از رده است، مد فردا (البته اگر اعلام شده باشد) هنوز نارس و ناقص است و فقط مد امروز است که خوب، زیبا و مقبول است!** در واقع با چنین دریافتی است که انسان ها خود را **مقبول جامعه** و اطرافیان دیده و در نتیجه احساس راحتی می کنند. جالب است که این گرایش به همسانی ظاهری، با طبیعت مد که همان **نوجویی** باشد در تناقض قرار می گیرد و چه بسا همین خود یکی از عوامل دگرگونی مد باشد.

شمار دیگری از تحلیل گران رفتارهای اجتماعی، مد را نوعی دگرگونی بی دلیل در شیوه زندگی و پوشش انسان ها می دانند و آن را **صرفاً تغییری به خاطر تغییر** ارزیابی می کند. آنها این خاصیت را ویژگی مد می دانند. برخی دیگر، آن را از زاویه تحلیل های طبقاتی هم می نگرند و معتقدند که مد، افراد طبقات پایین (عوام) را سوق می دهد تا به افراد طبقه بالا (خواص) شبیه شوند. در همان حال، مد، افراد طبقه بالا را وامی دارد تا وضع گذشته را رها کنند و با انتخاب یک مد جدید، نگذارند افراد طبقات پایین به آنان برسند. در این میان «کتورک زیمل»، فیلسوف آلمانی، یک نظر تلفیقی ارائه می دهد.

او می گوید: مد، هم میل به **همرنگی** با جماعت را ارضاء می کند و هم میل به تمایز و جدایی از دیگران را، و بدین ترتیب نقشی دوگانه ایفا می نماید.

یک حرفه پولساز و اشتغال زا با آنچه گفته شد، می توان دید که مد جنبه های متنوعی دارد و عملکردهای متفاوتی بر عهده گرفته است.



مثلاً در رابطه با علل پیدایش مد، امروز نمی توان انکار کرد که **شگردهای سوداگران** و میل به پول سازی از راه های بدیع و از طریق عرضه کالاهای جدید و غیرمتعارف - در هر عرصه ممکن - از عوامل گسترش و همه گیری مد است. بی سبب نیست که مد سازی و فعالیت هزاران آتلیه مد در چهارگوشه

جهان، خود به یکی از رشته های مهم اقتصاد و منبع درآمد ارزی برخی کشورها بدل شده است. بنابراین می توان گفت که امروزه، مد (به ویژه در سایه وجود رسانه های دیداری و شنیداری جهان) یکی از محرک های نیرومند اقتصاد کالایی و عامل مهم گسترش کمی و کیفی تولید است.

برای احراز چنین جایگاهی، مد قادر است **روان و احساسات** میلیون ها انسان را **دستکاری** کند و به ویژه نسل جوان و نوجوان را به تبعیت **بیمارگونه** از این یا آن شیوه آراستن ظاهر سوق دهد.

استبداد هنرمندان؟!

از آنجا که از نظر روانشناسی، **مدخواهی و مدپرستی** تا اندازه ای با

نوعی خودنمایی و جلب توجه دیگران همراه است، می توان تأثیرات روانی، عاطفی مد را به متنوع ترین اشکال مشاهده نمود. از جمله، گرایش به مد و مدپرستی، گاه چنان نیرومند است که عملاً انسان را **اسیر و جادو زده** می کند.

بی جهت نیست که اندیشمندی مد را یک استبداد تمام عیار خوانده و متفکر دیگری آن را «اونیفورم افراد سیویل» دانسته است. منظور آن پدیده ای است که در آلمانی «اجبار گروهی» نام گرفته است. این عارضه که بیشتر در میان جوانان دیده می شود گاه چنان شدید است که خود جوانان را با بحران های روحی و شخصیتی مواجه می سازد و برای خانواده های کم درآمد آنان مشکلات جدی پدید می آورد. اینگونه ناراحتی های روحی - عاطفی که اصطلاحاً «**نوروز مد**» نامیده می شود، غالباً با توجه بیش از اندازه به اندام و قواره یعنی «جنون باریک اندامی» و زیباسازی همراه است و بسیاری را به مطب جراحان زیبایی و مراکز لاغری سازی می کشاند.

همرنگی با جامعه و دیگران

در اینجا بد نیست به پدیده دیگری هم اشاره کنیم: می دانیم که مد سازی یکی از شغل های پردرآمد و معمولاً در مد خانه های معروف، مدپرستان مبالغ هنگفت و گاه نجومی صرف کالاهای دلخواه خود می کنند. این کار طبعاً برای لایه های وسیع مردم مقدور نیست، اما باشگفتی می بینیم که همان «کالاهای مد روز» در میان همگان محبوب و فراگیر می شود. این امر را انعطاف پذیری بی بدیل اقتصاد کالایی و به ویژه **نظام تولید انبوه** در جامعه سرمایه داری، امکان پذیر می سازد.

اصولاً سرمایه داری برای هر جیب و کیف و هر کیسه پولی، کالا عرضه می کند. اگر روزی مثلاً «**کفش آدیداس**» مد شود و جوانان کشورهای مختلف، زیر فشار همان اجبار گروهی در آرزوی داشتن یک جفت کفش «آدیداس» می سوزند، دیری نمی پاید که این آرزو، جامه عمل می پوشد. می گویند چطور؟ پاسخ ساده است. «**اقتصاد جهان روا**» مشکل را حل می کند.

(الف - میم)

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۱۹)



دو سلطان صحنه تأثرهای لاله زار:

«نوشین» در تأثر فردوسی، «سارنگ» در تأثر تهران!

وقتی اولین تأثر دائمی تهران در یک سالن کوچک در باغ «سهم الدوله»، (تأثر تابستانی، تهران در پایین لاله زار) شروع به کار کرد سیدعلی نصر، احمد دهقان را برای اداره کردن آن در نظر گرفت... احمد دهقان پس از افتتاح این تأثر فقط سه بار روی صحنه ظاهر شد. ابتدا در نمایشنامه موزیکال «نگاه عشق»، دوم در نمایش «محلل» - که نقش یک آخوند ریاکار را به عهده داشت... و بالاخره نمایش رستم و سهراب که احمد دهقان در این نمایش نقش «فردوسی» را بازی می کرد.

توهین به حضرت علی!

در تأثر تهران یا تماشاخانه تهران هم یک شب اتفاق جالبی رخ داد. آن شب نمایش فاجعه رمضان (به مناسبت ماه رمضان) روی صحنه بود. فاجعه رمضان داستان «قطامه» است که عبدالرحمن مرادی (ابن ملجم)، عاشق خود را به قتل حضرت علی (ع) وامی دارد. در یکی از صحنه ها که یزید بن معاویه بازی داشت یکی از خدمتگزاران بارگاه خلیفه او را «امیر المؤمنین» خطاب کرد و این مسئله تماشاچی متعصبی را که در ردیف جلونشسته بود به شدت عصبانی ورق بزنید

هر دو سرنوشت تلخی داشتند یکی در غربت «بهشت کمونیسم» پوسید و دیگری قربانی اعتیاد شد!

که به غیر از مجید محسنی عبارت بودند از مرتضی احمدی، عزت الله انتظامی، حمید قنبری، عبدالعلی همایون و حسین سرشار. یک تماشاخانه کامل!

پرویز خطیبی در «خاطراتی از هنرمندان» می نویسد: «احمد دهقان با تأسیس هنرستان هنرپیشگی که ریاست آن را سیدعلی سفر بر عهده داشت. به عنوان ناظم هنرستان نامش بر سر زبان ها افتاد و همان که از علاقمندان تأثر بود، همکار نزدیکی با گروه تأثر اخوان داشت. این گروه را «نصر» و منشی باشی بهرامی و فضل الله بایگان به اتفاق چند دیگری پایه گذاری کرده بودند که هر چند ماه یک بار در یکی از سالن یا نمایشی ترتیب می دادند.

انگلیس در تهران که مردم از ساعت ۱۲ شب به بعد حق عبور و مرور در خیابان ها را نداشتند - یک ترانه فکاهی «پیش پرده خوانی» نوشت که مجید محسنی در میان دو پرده تأثر آن را اجرا کرد. به نام «دیشب تولد لاله زار». که بعدها معروفیت این ترانه و سایر ترانه های فکاهی به رادیو و بعد کافه های تهران کشیده شد و مجالس خصوصی و عمومی که توسط هنرپیشگان تأثر تهران که صدای گرمی یا ته صدایی داشتند اجرا می شد که تاکنون فقط صدای «مرتضی احمدی» یکی از پیش پرده خوان های خوب آن زمان (بیش از ۷۰ سال) ادامه دارد.

سایر پیش پرده خوان ها در رادیو برنامه داشتند

درخشش یک جوان با استعداد خیابان لاله زار با برنامه های تأثری و سینمای اش، کم روزهای شلوغ و سیاه نداشته است.

به خصوص که با رونق تأثر تهران - تابستانی و زمستانی - که عده زیادی از فارغ التحصیلان هنرستان هنرپیشگی به تأثر روی آورده بودند تا زیر نظر استادان قدیمی مثل عبدالحسین نوشین، رفیع حالتی و سیدعلی نصر رییس و بنیانگذار هنرستان نقش هایی به عهده گرفتند که همگی آنها در تأثر از چهره های معروف شدند، از جمله جوان با استعدادی بود که بعدها خیلی زیاد از او شنیده شد «مجید محسنی» بود که مورد توجه سیدعلی نصر قرار گرفت و نقش مهمی به او داده شد و با وجود سن کم اش از عهده آن نقش ها برمی آمد.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که تأثرهای پراکنده در سطح شهر تهران منحصر شده بود به تأثر تهران در باغ سهم الدوله لاله زار که مشتریان فراوانی داشت.

چنانکه نوشته بودیم «پرویز خطیبی» به مناسبت حکومت نظامی توسط قوای روس و

گرفتاری عرق خوری و طلاق همسرهای سارنگ!

سلطان صحنه!

در گروه هنرمندان تأثیر تهران، یکی از هنرپیشگانی که به اوج اشتها رسید و به او **سلطان صحنه** لقب داد هوشنگ سارنگ بود: «پدر او احمدخان تعزیه خوان دوران ناصرالدین شاه بود که آوازی خوش داشت. سارنگ با صدای بم و رسا، اغلب نقش سلاطین و فرماندهان و خلفا را بازی می کرد.» سارنگ و صادق بهرامی دوست صمیمی بودند و هنرپیشگی را از دوران نوجوانی و بازیگری در نمایشنامه های تخت حوض شروع کرده بودند. سارنگ آدم باسواد و کتابخوانی بود و در نقش کمدی هم استعداد بسیاری داشت.» او مردی مهربان، صریح اللهجه و خوش صحبت و مبالغی بر حسب مجلس و آدم های روز «حرف» می زد و اظهار عقیده می کرد و بعد یادش می رفت که از فلان کس تعریف کرده و شرحی از اخلاق و رفتار ناجور او بر حسب طبع مجلسی که بود، می گفت.

پای عرق خوری!

پرویز خطیبی در خاطراتی از هنرمندان می نویسد: یک شب سارنگ در جامعه باربد تأثیر باربد لاله زار نقش هارون الرشید را بازی می کرد و لباس عربی به تن داشت. بین پرده اول و دوم هوس کرد که سری به عرق فروشی یحیی خان بزند.

عرق فروشی با تأثیر فاصله زیادی نداشت، سارنگ با همان لباس عربی و عمامه و ریش مصنوعی به مغازه یحیی رفت ولی او که از مدت ها پیش مبلغی از سارنگ طلبکار بود با خونسردی گفت: فایده ندارد، تا حسابت را تصویه نکنی، عرق خبری نیست! سارنگ قسم و آیه خورد که همین امشب قرار است از صندوق تأثیر مبلغی به عنوان مساعده بگیرد و آخر شب به طور قطع حسابش را تسویه خواهد کرد. یحیی خان با اکراه لیوان را پر کرد و به دست سارنگ داد. سارنگ لیوان عرق را لاجرم سرکشید در این وقت چشمش به یکی از مشتری ها افتاد که با او سلام و تعارف می کرد.

سارنگ پس از سلام و علیک رو کرد به یحیی خان و گفت:

— یحیی خان، از حسین آقا پول نگیری ها، بنویس پای من!

نشستیم و ساعت ها گپ زدیم. خاشع می خواست بداند که کتاب «فستیوال بخارست و سفر شوروی» را من زیر فشار عمل دولت نوشته ام یا آن که محتویات آن ماحصل دیده های من در سفر به اتحاد شوروی است. به او اطمینان دادم که کتاب را در زندان و بدور از چشم مأموران دولت نوشته ام و معتقدم که در شوروی، برخلاف آنچه که ادعا می شود هنوز هم نابسامانی هایی وجود دارد و این بهشت کمونیسم همچون طبل میان تهی است که شنیدن آوازش از دور خوش است.

نمایش «فاجعه رمضان» و تماشاچی متعصبی که عنوان «امیرالمؤمنین» به یزید برنتابید!



نمای از خیابان لاله زار

خاشع گفت که: انتقاد تو از آنچه دیده ای مهم نیست، مهم این است که در شرایط فعلی این مسئله به سود دولت تمام می شود. ایکاش انتشار کتاب را به تأخیر می انداختی! به او جواب دادم: مطالبی که در این کتاب نوشته ام به نظر خودم آنقدر برای روشن شدن ذهن جوانان لازم و ضروری است که نمی توانم انتشارش را به تأخیر بیندازم. تقریباً نیمی از هواداران حزب توده و اتحاد شوروی که در این سفر با من همراه بودند هنگام مراجعت به ایران از حزب و طرفداران آن کناره می گرفتند. خاشع با چهره ای خسته و نگاهی که مملو از نارضایتی بود از من جدا شد و من دیگر هرگز او را ندیدم. تادر آلمان شرقی بدرود حیات گفت.»

اعضای کمیته مرکزی به حبس های طولی المدت محکوم شدند ولی عبدالحسین نوشین با وساطت صادق هدایت شوهر خواهر تیمسار رزم آرا به یکسال و نیم حبس تقلیل پیدا کرد. پس از سفر به بخارست (به دعوت سازمان جوانان دموکرات) پرویز خطیبی با آنها همسفر شد. پرویز خطیبی با این که انتقادات شدیدی به نظام مملکتی داشت ولی عضو حزب توده و هیچ حزب دیگری نشد.

نوشتن حقایق «بهشت»!

«پرویز خطیبی» در کتاب خاطراتی از هنرمندانی می نویسد از سفر بخارست از طریق شوروی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بازداشت شدم. در تابستان ۱۳۳۳ پس از آزادی از زندان مرتضی لنگرانی گفت که «حسن خاشع» می خواهد با تو صحبت کند و بهتر است این مسئله کاملاً محرمانه بماند. شب موعود او را دیدم. در منزلی. از یک درمن وارد شدم و از در دیگر که به راهی دیگر می رفت حسن خاشع آمد.

سبیل پرپشتی گذاشته بود و لباسی شبیه به لباس کارگران به تن داشت.

کرد به طوری که از جا پرید و به جلوی صحنه رفت و شروع به فحش دادن کرد. بازیگران که حیرت زده سر جای خودشان ایستاده بودند نمی دانستند چه بکنند تا بالاخره به دستور «رفیع حالتی» پرده را کشیدند ولی با اینحال هنوز تماشاگر متعصب که نمی دانست لقب «امیرالمؤمنین فقط اختصاص به حضرت علی ندارد» و تمام خلفا را امیرالمؤمنین خطاب می کردند- همچنان فحش می داد و تلاش متصدیان سالن تأثیر

برای ساکت کردن او به جایی نمی رسید. بالاخره احمد دهقان که در آن وقت وکیل مجلس شورای ملی و مدیر تأثیر تهران بود شخصاً به سالن آمد و با زبان خوش سعی کرد مرد عصبانی را آرام کند ولی مرد، ناگهان سیلی محکمی به گوش دهقان زد. مأموران پلیس که تازه سرسیده بودند وارد معرکه شدند و مرد را کشان کشان به خارج از سالن بردند تا پس از تهیه صورت مجلس او را به کلانتری جلب کنند ولی دهقان مانع شد و گفت او گناهی ندارد چون نمی داند که «امیرالمؤمنین» لقب اختصاصی حضرت علی نیست.

مشدی عباد بودار!

در مقابل تأثیر تهران گروه عبدالحسین نوشین قرار داشتند و عده ای از هنرمندان آن عضو حزب توده بودند. اما در هر دو تأثیر هنرپیشگان مستقل هم فعالیت می کردند.

حسین خیرخواه با این که رل امیر ارسلان را بازی کرده و شهرتی یافته بود. بعدها عضو حزب توده شد و به گروه نوشین پیوست که تأثیر فرهنگ را داشتند. حسین خیرخواه و دوستش خاشع (شوهر توران مهرزاد) نمایشنامه مشدی عباد را روی صحنه آوردند و این درست مقارن با عروسی شاه و فوزیه بود که عبارت: مشدی عباد زن گرفت/ خرجی شو از من گرفت/. گل کرده بود و جمعیت نیز به واسطه آهنگ شادی که داشت آن را دسته جمعی می خواندند و این امر موجب سوء ظن آگاهی و دستگیری خیرخواه و خاشع توسط شهرداری شد. بعد ها در جریانات ۱۳۲۷ و تیراندازی به شاه با توقیف اعضای کادر رهبری حزب توده، هنرمندان توده ای هم دستگیر شدند و

سال نو مبارک باد!

فرارسیدن نوروز باستانی، آغاز سال نوی ایرانی، این افزوده‌ی جاودان فرهنگ دیر پای خود را به یکایک هم میهنان ارجمند، شاد باش می‌گوییم و آرزو مند همگی در سال ۱۳۹۱ در خاک ورجاوند ایران، و در زیر سایه پرچم شیر و خورشید نشان کشورمان، جهان تازه را بسازیم.

ناصر انقطاع

چون می دانستم که عاشق زندگی است.

قربانی قاجاقچی‌ها

دو سال پس از مرگ سارنگ، یک شب در مجلس میهمانی باقر پیرنیا و استادان اسبق خراسان را دیدم و ماجرای مرگ سارنگ را مطرح کردم! پیرنیا که همسر خواهرزاده فخری (آخرین همسر سارنگ) بود گفت: سارنگ دست به خودکشی نزده بود، او را کشتند. ظاهر آگار، کار قاجاقچی‌ها بود که گویا سارنگ تهدیدشان کرده بود.

مدیر مسافر خانه شهادت داده است که هنگام عصر دو نفر غریبه به اتاق سارنگ رفته و خیلی زود برگشته اند. علاوه بر این مأموران آگاهی اظهار کرده اند که طرز وارد آمدن ضربات چاقو ثابت می‌کند که فرد یا افراد دیگر مقتول را مورد حمله قرار داده اند، در غیر این صورت سارنگ بایستی چپ دست باشد (که نبود) تا به خودش باکارد ضربه بزند.

از پیرنیا پرسیدم: پس چرا همان روزها اقدامی نکردید تا بلکه بتوانید قاتل یا قاتلین را دستگیر کنید؟ جواب داد: ترجیح دادیم سکوت کنیم تا آبروی سارنگ محفوظ بماند، آخر شایع کرده بودند که سارنگ شب ها کنار پیاده روها تار می زند و پول جمع می کند، این دروغ محض است، سارنگ احتیاج مادی نداشت ولی احتمالاً در ماه های آخر عمر به اختلال مشاعر دچار شده بود.

گفتمی است که در همین ایام در بدری سارنگ در خیابان ها دوبار «امیر شروان» کارگردان و هنرمند تأثر او را در بیمارستان خواباند و تا ترک اعتیاد هر دو بار به فوت و فنی از آنجا گریخته و یا او را فراری داده بودند.

نیست، در نمایشنامه هایی چون شاه صفی، ابن ملجم، بدگمان، توپاز، رستم و سهراب، اتللو، میشل استروگف و دردسر تلفن و محاکمه ماری دوگان سارنگ به اوج شهرت رسید. متأسفانه سارنگ در سینما موفقیت زیادی به دست نیاورد.

دام اعتیاد

در سال های آخر زندگی، متأسفانه این هنرمند نامی به دام اعتیاد افتاد، تا آنجا که همسرش از او جدا شد و سارنگ اجباراً در یکی از مسافر خانه های خیابان ناصر خسرو اقامت کرد.

اغلب روزها من او را می دیدم که با سرو وضعی آشفته به رادیومی آید و برای دریافت مقرری به دایره صندوق مراجعه می کند.

آخرین روزی که او را دیدم گفت: شعری در هجو سعدی سروده ام، از پیش شنیده بودم که اوگاه و بیگاه حرف های ناجور می زند. از حالش پرسیدم اظهار رضایت کرد و پس از دریافت پول از صندوقدار وزارت اطلاعات با عجله خارج شد.

فردا شب روزنامه ها در ستون حوادث نوشتند که: هوشنگ سارنگ هنر پیشه معروف در یکی از مسافر خانه های ناصر خسرو با ضربات چاقو خودکشی کرده است.

برای من که سارنگ را حدود ۲۵ سال می شناختم و اکثر اوقات شب و روز خود را با او سر کرده بودم باور کردن این خبر مشکل بود، سارنگ برخلاف شایعات منتشره، هنگام مرگ نیازی به پول نداشت زیرا علاوه بر حقوق بازیگری که از شهرداری دریافت می کرد رادیو ایران نیز دستمزدش را مرتباً می پرداخت، من اطمینان داشتم که سارنگ دست به خودکشی نمی زند

معترض بودند. از آنجا که سارنگ مردی بود اهل دل و اهل ذوق، غالباً وقتش را با دوستان می گذرانید و شب ها خیلی دیر به خانه برمی گشت.

همسرش از این موضوع، به خصوص مشروب خوردن او گله فراوان داشت اما هرگز زورش به سارنگ نمی رسید. یک شب که من و سارنگ خیلی دیر به خانه اورفتیم تا استراحت کنیم، همسر سارنگ گفت که اگر این وضع ادامه پیدا کند تقاضای طلاق خواهد کرد.

این تهدیدها ادامه یافت ولی سارنگ توجه نداشت تا بالاخره همسر سارنگ تقاضای طلاق کرد. چند سال بعد سارنگ با همسر دومش فخری زندگی تازه ای را تشکیل داد ولی همین مشکل، یعنی مسئله عرق خوردن او جنجال ها آفرید.

یک شب که سارنگ برای هزارمین بار به فخری قول داده بود که لب به مشروب نزند باز هم مست و لا یعقل به خانه برمی گردد، همسرش می گوید مگر قسم نخوردی که لب به عرق نزن؟ سارنگ می گوید: حالا هم لب به عرق نزنم، باقیف خوردم. (اماله کرده بود)

اعتیاد و مرگ دلخراش

سارنگ از سال ۱۳۳۵ که معینان تصدی انتشارات و رادیو را بر عهده گرفت به رادیو آمد و در نمایشنامه های زیادی شرکت جست. او از معدود هنر پیشگانی بود که وقتی روی صحنه تأثیر ظاهر می شد قدرت بازی و آهنگ صدایش تماشاگران را روی صندلی ها میخکوب می کرد. شاهکار هنری سارنگ یکی و دو تا

یک مرتبه یحیی خان از کوره در رفت و فریاد کشید که: بابا سارنگ تو چند تا پا داری؟ مگر هزار پایی که می گویی بنویس پای من!

سیلی هنر پیشه

سارنگ در نمایش لیلی و مجنون رل ابن سلام رقیب مجنون را بر عهده داشت. این نمایش کمدی را غلامعلی فکری نوشته بود و نقش لیلی را تامارا رقاصه معروف آن زمان بازی می کرد. روزها که من و سارنگ با هم بودیم من جملات تازه ای به او یاد می دادم که روی صحنه بگوید و باعث خنده بیشتر تماشاگران شود، این بار با توجه به توری که لیلی جلوی صورتش می انداخت و شباهت زیادی با مگس پران اسب های درشگه داشت.

به سارنگ گفتم: امشب وقتی با لیلی عشق بازی می کنی به او بگو: عزیزم، چرا مگس پران جلوی صورتت آویزان کردی؟

سارنگ هم شب روی صحنه این جمله را تکرار کرد، ناگهان خانم تامارا، از جا بلند شد و سیلی محکمی به گوش سارنگ زد.

سارنگ که واقعاً دردش گرفته بود آمد جلوی صحنه خطاب به من که در بالکن نشسته بودم گفت: ببین چه کارهایی دست من میدی؟ و مردم متوجه بالکن شدند، احمد دهقان مدیر تأثیر تهران آمد که چه خبر است؟ این چه افتضاحی است؟ ... و پرده را کشیدند.

همسران عاصی!

سارنگ به واسطه شرابخواری های مدام از دو همسر خود یکی پس از دیگری جدا شد. هر دوی آنها به عرق خوری های بی حساب او

عبدالحسین نوشین با وساطت صادق

هدایت از حبس طویل المدت نجات یافت!



از سمت راست: عزت الله انتظامی، عبدالحسین نوشین و حسین خیرخواه



احمد شاملو

چشم های نسیم!

چشم های دیوار،
چشم های دریچه،
چشم های در،
چشم های آب،
چشم های نسیم،
چشم های کوه،
چشم های خیر و،
چشم های شر

چشم های ریجه و رخت و پخت
چشم دریا و چشم ماهی
چشم های درخت

چشم های برگ و ریشه
چشم های برکه و نی زار
چشم سنگ و
چشم های شیشه

چشم های خندان
چشم های نگران
چشم های گریان

بهت زده در ما می نگرند
نه از آن روکه،

تورا دوست می دارم
از آن روکه تو
مرا دوست داری!



سیمین بهبهانی

دل با هوا در آمیزم

آیا بهار جاویدم
کز دشت بارور خیزم؟
یا خود عروس خورشیدم
کز بستر سحر خیزم؟
افتاده رهم، آری،
چون سایه تیره یی، تاری-
بخت شعاب مغرب کو
کز کنج بام و در خیزم؟
گفتی دوباره برخیزم،
دل با هوا در آمیزم؛
فرمان اگر کنم، ترسم
چون آه از جگر خیزم.
با سرخو شان آتشرو
خاکسترم نگیرد خو؛
صاحب نفس کجا جویم
کز پهلوی شرر خیزم؛
ناقوس خُرد نیلوفر
بانگی نکرد و شد پر پر؛
من چون علف نیایش را
حاشا که بی خبر خیزم.
چون برگ ناز، آه از من!
— تاب علف مخواه از من
تا چون ز بُن برآرندم،
قامت کشیده تر خیزم.
ای یار! ایستادن را
پایم نمی کند یارا!
دستی اگر فراز آری،
شاید دوباره برخیزم.

رضا علوی (پیروز)

نوروز راستین!

نوروز راستین تو در خاک میهن است
آنکه که زادگاه تو از دیو، ایمن است
وصف دیار غربت و اندیشه وطن
قلبم بسوخت، کشور من دست دشمن است
رنجی است زیستن چو ببینیم مرز و بوم
در آتش است و رهبر این قوم، رهزن است
وای از فغان و ناله و فریاد ملت
در حبس و زجر و قتل، کجا خانه گلشن است؟!
زادیم پرتوان و بمانیم پایدار
«پیروز» بعد ظلمت شب، روز روشن است



ویدا قهرمانی

دو قدم مانده به خندیدن برگ

گل سرخ

یک نفس مانده به ذوق گل سرخ
چشم در چشم بهاری دیگر....

تحفه ای یافت نکردم
که کنم هدیه تان

یک سبد عاطفه دارم

همه ارزانی تان!



شیرین رضویان

هفت شین بچین!

بهار می رسد از ره،

پدر
سلام!
بنگر شکوفه های سپید را،
که شکر خنده می زنند.
شکوفه های امید هم،
در باغ سینه من خنده می زنند.
یکسال می شود که ز هم دور مانده ایم؟
چیزی نمانده است.
غمگین مباد خاطرت ای نازنین پدر،
هجران، نهال عشق مرا آب می دهد،
فولاد، عزم آهنین مرا آب می دهد،
هر چند،
گاه،
گریه مرا تاب می دهد.

نوروز چون رسید،

پدر،
هفت شین بچین

«شیرین» و «شادی» ،

شوق و شراب و شور

شمع شرافت و شکر شعر دختری.

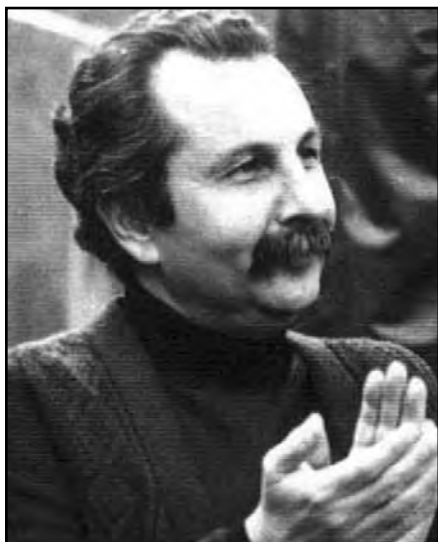
بهار می رسد از ره،

پدر

سلام!

یاد شکوفه های سپید وطن به خیر.

مارس ۸۹-لندن



کاف. رضایی

اخار

زندگی پوست ترکانده
روی هر درخت
پرنده که جیک می زند
دهانش خونی است

سیاوش کسرایی

بار دگر

بار دگر اگر به درختی نظر کنم
یا از میان بیشه و باغی گذر کنم
چشمم به قد و قامت دار و درخت نیست
چشمم به روی نقش و نگار بهار نیست
چشمم به برگ نیست
چشمم به غنچه و گل و سبزینه خار نیست
چشمم به دست های پُر شاخسار نیست
این بار چشم من به سوی آشیانه هاست
آنجا که می تپد دل نوزاد زندگی
و ندر هجوم سخت ترین تند بادهاست
آماجگاه تیر تگرگ و سنان برق
پروازگاه خوشدلی و خانه بلاست
چشمم به لانه هاست
ای جوگان از دل توفان برآمده
چشمم پی شماست.

پروین پژواک

نام تو

هر صبح که از خواب برمی خیزم
بر شیشه یخ گرفته
با سرانگشتان گرمم
نام تو را می نویسم
واز لابلای آن،
به بیرون می نگرم
که کی با بهار می آیی؟



هوشنگ چالنگی

دعوت صبح!

سکوت پنجره ها را،
به حال خود بگذار!
-و اعتبار نفس ها را-
و مثل خواهر معصومم
بیا قرینه من بنشین
... ..
مرا به واژه «اضمحلال»
مرا به واژه «احیاء»
تسکین ده!
سکوت آینه ها را،
به حال خود بگذار!
از تمام روح فصول با من بگوی
و از تمامی روح گیاه
... ..
نقاب پنجره را بیفکن
و چشم زیرک من را،
به صبح دعوت کن!

جهانگیر صداقتفر

آرزوی بهار



ز رنگ سبز و سفید و قرمز و
سخت خورشید
دشت را نگاه کن
چه چراغانی است.
نگاه کن خوب،
خدای من،
انگار
دوباره در این خزان کشیده خاک
نشانی از فراوانی است:
زالال چشمه ها چه خروشان است
فراخ مزرعه زنده،
از تراوش باران است
هوا ز عطر نسیم پونه باران است
خیال باغ پر طراوت،
از نوید بهاران است؛
به هر نشیب جوی های پُر هلهله جاری
به هر شکوفه ای،
هر شاخه صلا ی پُر باری
لبان غنچه ها،
شکفته ز بوسه ی خورشید
دوباره دمیده به دل ها شور،
شادی و امید.
آه نگاه کن،
ولی
به دشت سراب گونه ی پندارم
و پرچم گرفته گرد و غبار
روی دیوارم.
آری نگاه کن که مقدم پاک بهاران
به شهر خوب من امسال چه
خواب و خیالی است،
دریغ و درد که در آن باغ،
همیشه بهار اکنون
آرزوی بهار،
حتّا،
آرزوی محالی است

چند روایت شنیدنی از قمرالملوک وزیری خواننده سنت شکن و پراوازه ایران

از آغاز شروع مطالبی درباره خیابان لاله زار از «قمر» و اولین کنسرت او در «گراند هتل» نوشته بودیم و چه شهامتی که بی پروا و بدون حجاب به روی صحنه آمد آن هم سال ها پیش از «کشف حجاب» توسط رضا شاه و بیشتر در صدای خوش و بی نظیرش از محبت و نוע دوستی او می گویند.

من خود در آخرین دیدارهای پیش از مرگ او در گزارشی برای مجله «آشفته» که سردبیری اش به عهده ام بود به دیدار او در اتاق محقری در انتهای فرح آباد ژاله رفتم و پس از مصاحبه با او - که آخرین گفتگو اوست و متأسفانه در دسترس نیست - به طوری که او نبیند و نفهمد مبلغی روی تاقچه اتاق او گذاشتم و با عکاس مجله دوستم «زرافشان» بیرون آمدم و کمی بعد که خارج شدیم که تاکسی سوار شویم، دیدم او با مرد چندره پندره ای در کنار خیابان حرف و گفتگو دارد و بعد بیشتر پولی که برای او گذاشته بودم حدود صد و پنجاه تومان می شد (در دهه ۱۳۳۰، گویا سال ۳۵ یا ۳۶) به آن مرد داد و مبلغی هم به سیگار فروش آن طرف تر داد و به او گفت: به زودی از خجالتت در می آیم! سیگار فروش حاشیه خیابان دولا شد و به او تعظیم کرد.

«پرویز خطیبی» هم می نویسد: ملوک خانم ضربابی وضع مالی خوبی داشت و همیشه در مقام رقابت با قمرالملوک وزیری دست به

کارهای عجیبی می زد. مثلاً به روایت «موسی خان نی داود» که به اتفاق برادرش با قمر کار می کرد. یک شب که قمرالملوک در کافه رستوران قصر شیرین واقع در خیابان نادری (تهران) آواز می خواند، «ملوک» اولین میز نزدیک صحنه را می گیرد و هنگامی که قمرالملوک روی صحنه ظاهر می شود یک اسکناس پنج تومانی در

بشقاب می گذارد و برای قمرالملوک می فرستد، قمر همانجا روی صحنه، پنج تومانی را (آن زمان هشتاد، نود سال پیش خیلی پول بود) به پیشخدمتی که آورنده پول بود می بخشد».

از جمله یاران جدا نشدنی «قمر» دو نوازنده چیره دست «مرتضی و موسی نی داود» بودند و همه جا قمر را به نوشته «پرویز خطیبی» همراهی می کردند: «در گورستان ظهیرالدوله روزی که جسد قمر را به خاک می سپردند مرتضی و موسی با نگاهی غم زده از دور به این مراسم خیره شده بودند بی آن که یک کلمه حرف بزنند و یا مثل جوان ترها که قمر! قمر! می گفتند، خودشان را جلو بیندازند. آنها از زنی دور می شدند که آوای سازشان یک عمر با آواز حنجره او در هم آمیخته بود. در واقع این جسد قمر نبود که دفن می شد نیمی از وجود برادران نی داود بود».

در آمریکا «خطیبی» به دیدار موسی خان نی داود می رود و در «خاطراتی از هنرمندان» می نویسد: موسی خان، از قمر می گفت که: «در سفر رشت، پول کلانی ساخت و در مراجعت، تمام پول را به زن هایی که در شالیزارها کار می کردند، بخشید... یک شب هم که در خانه تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضا خان میهمان بودیم، ناگهان در باز شد و رضا شاه با همان قد و قواره و شل آبی، قدم در اتاق گذاشت.

من و قمر و مرتضی که حیرت زده شده بودیم دست از نواختن و خواندن کشیدیم ولی رضا شاه نگاهی به قمر انداخت و گفت: مشغول باشید! مشغول باشید!»

و در تفحص بیشتر درباره «قمر» مطلبی از دکتر «عبدالله حکیم فر» در کتاب خاطرات یک نویسنده به دنبال این روایت ها می خوانید.



**آخرین دیدار قمر در اتاق محقر
اجاره‌ای در انتهای فرح آباد ژاله!**

در کنسرت های رشت پول کلانی ساخت و در راه بازگشت به تهران، همه را به زن های توی شالیزار بخشید!

**زنی زیارو با چشمانی آبی
رنگ و مووی طلایی
و آن همه وقار و متانت و آن
صدای باشکوه و جادویی!**

«قمر»

«خاطرات نویسنده»
دکتر عبدالله حکیم فر
نویسنده و شاعر

به او عشق می ورزیدم البته پیداست شبیه عشق یک نوجوان چگونه خواهد بود؟

و من هم از راه گوش عاشق قمر شدم و در عالم رؤیا او را دختری هم سن و سال خود ساختم و

ضرب المثل عربی می گوید: چه بسا عشق ها که از راه گوش زودتر در انسان به وجود می آید!

از روزی که به خانه ماگرا مافون آوردند، ندیده و ندانسته و به حقیقت عاشق قمر شدم. یک

وقتی قمر می خواند، قناری او به مجرد آواز به نشاط و جهش درمی آمد و چهچه‌های بسیاری نثار او می کرد!



خود می نشاند و وادارم می کرد کتابی که بروی کرسی می گذاشت (کنت مونت کریستو) برایش بخوانم و برای من خواندن آن کتاب با چاپ رنگی دشوار بود گویا خودش هم به اندازه کافی در آن زمان خواندن و نوشتن نمی دانست.

قمر به اصرار مسیو اصغر، شوهر خوش قیافه اش گاهی آواز سر می داد.

به خاطر دارم قناری زیبایی که در اتاق داشت به مجرد شنیدن آواز دلکش قمر به نشاط و جهش درمی آمد و چهچه‌های بسیاری نثارش می کرد. قمر هر روز در ساعت معینی آمپول مرفینی در بازوی خود تزریق می کرد و مستخدمان وی به سبک دویست سال قبل به وقت قضای حاجت «لگن» و «سطلچه‌ای» برایش در اتاق خواب می آوردند، و، او هرگز به توالت نمی رفت.

از بخشنده‌گی قمر که به گمانم غیرطبیعی آمد یکی آن بود که زنی به شکایت از شوهرش به

قمر در آن ایام بیست و هشت الی سی و دو سه ساله به نظرم رسید، بسیار مهربان بود و تقریباً تودماغی حرف می زد. یکی دو خدمتکار، هم دنبالش بودند، در آن وقت او زن مسیو اصغر شیخ الاسلامی بود، آن روز من «معشوق خیالی» خود را دیدم و با حیرت و اعجاب و احترام بدو خیره شدم، گویا از نگاهم خیلی چیزها درک کرد، مرا به کنار خود خواند و مجدداً بوسید و گفت: تو نمی خواهی مرا ببوسی؟ من هم بوسه ی گرمی بر صورتش زدم و همچو طفلی که پس از مدت ها به مادر عزیز می رسد تنگ خود را بدو فشردم.

چون مرا منسوب به اعتبار سلطان که پزشک وی بود معرفی کردند از خواهرم خواست که گاهی مرا به نزد خود ببرد.

فصل زمستان بود، هر وقت به خانه اش که در کوچه پشت مطب اعتبار سلطان در چند قدمی شهربانی قرار گرفته بود می رفتم پس از دادن بوسه ی آبداری مرا در زیر کرسی پهلوی

عصر روزی از صف و رژه ای که نمی دانم به چه مناسبتی اولیاء مدرسه مرا برده بودند به خانه بازگشتم و شوهر خواهرم را دیدم که به اصرار خواهر بزرگم که مقیم قزوین و در ثبت احوال مشغول خدمت بود مرا به قزوین نزد خواهرم برد.

روز بعد که به قزوین رسیدم و در دبستان شاهپور جنب شهربانی آن زمان به تحصیل واداشتم، درست در سال سوم ابتدایی بودم که روزی در خانه پزشک سرشناسی به نام «اعتبار سلطان در جزی» رفته بودیم و غفلتاً زنی سفید روی نسبتاً چاق با چشمانی تقریباً آبی رنگ و مویی طلایی بدون حجاب داخل سالن شد و تمام حضار را - اعم از زن و مرد و کودک و خدمه بوسیدن گرفت - من برای اولین بار زنی بسیار زیبا و ناشناس بر صورتم بوسه زد که ساعت ها از لذت آن به وسوسه افتادم ضمناً گفتند فلانی قمر «قمر وزیری» است.

این یگانه ی موسیقی و آواز ایرانی از سنین جوانی معتاد شده بود ولی پول های کلان آوازش را به مردم محتاج می بخشید!

در همان ایام خانم دیگری که گویا می خواست در تأثر قزوین شبی نمایشی بدهد به پیش او آمد و خود را معرفی کرد و گفت: می گویند شما تاج مرصعی دارید اگر لطف بفرمایید برای شب بازی من آن را امانت بدهید بر سر بگذارم! قمر بدون هیچ گفتگو دستور داد آن تاج پر از دانه های الماس را آورند و به سر هنرپیشه گذاشت و گفت: برو عزیزم کارت را بکن!... قمر آنقدر در خانه شوهر با احترام می زیست که همواره دو خدمتکار زن که یکی شان سیاه بود آماده به خدمت و دست به سینه بیرون درب نشیمن گاه یا در مقابل، داشت.

قمر دو سگ سفید زیبا داشت. روزی به خانه اش رسیدم که سگ ها را در تشت بزرگی با صابون می شست! و قربان صدقه آنها می رفت.

ورق بنفید

فردوسی امروز ویژه نوروز ۱۳۹۱



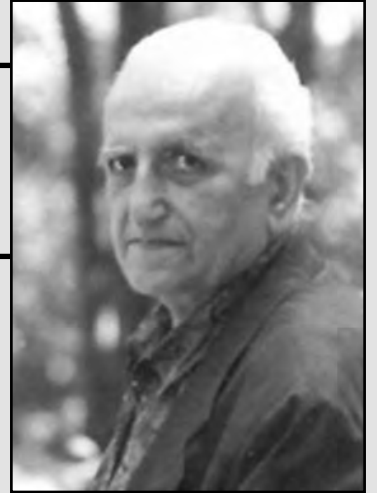
موسی خان نی داود



ملوک ضرابی



پنهور تاش



بخشی از نامه زنده یاد استاد دکتر محمد جعفر
محبوب به ناشری که دیوان «ایرج میرزا»
به تصحیح او را چاپ و منتشر کرد.

پوزش از ایرج میرزا؟!؟

عنوان «دکتر» را نمی پذیرم وقتی کسی که هندسه
و جبر او و کتاب هایش در دبیرستان ها تدریس می شد
و رییس دانشکده فنی شد، حتی دیپلم هم نداشت!

بسیاری از استادان که من شاگردشان بودم نه دکتر! که دیپلم ششم ابتدایی هم نداشتند!

دکتر محمد محبوب در نامه ای که برای ناشر کتاب «دیوان ایرج میرزا» نوشته، یک بار دیگر صفات انسانی خویش را، بیش از پیش عرضه داشته است:

«... فعلاً دوسه نکته را می خواستم عرض کنم که جنبه خصوصی دارد: یکی این که بنده معمولاً از عنوان دکتری خود استفاده نمی کنم. دلیلش که روشن است: اگر چیزی بار بنده نباشد، به ضرب عنوان دکتری نمی توانم خود را وارد و اهل اطلاع جا بزنم؛ و مردم پوزخندی خواهند زد و خواهند گفت: از این دکترهای کوپنی فراوان است! و اگر چیزی بارم باشد (که متأسفانه نیست و خودم این نکته را بهتر از هر کس می دانم) به رخ کشیدن دیپلم دکتری لزومی ندارد.

استادانی که پای دیپلم مرا امضا کرده اند و من همیشه با مباهات از این که شاگرد ایشان بوده ام یاد می کنم، امثال: بدیع الزمان، جلال همایی، بهمنیار، فاضل تونی، ملک الشعراء بهار هیچ کدام نه دیپلم دکتری که تصدیق کلاس ششم ابتدایی هم نداشتند.

دانشمند بزرگ و مسلمی مثل محمد علی فروغی — که در تمام کتاب های درسی در رشته های مختلف دبیرستانی هفتاد هشتاد سال پیش از این کتاب تألیف کرده است — یک دیپلم خشک و خالی مدرسه دارالفنون را داشت.

میرزا غلام حسین خان رهنما که شاید پنجاه سال هندسه و جبر و کتاب های او در دبیرستان ها تدریس می شد و خودش رئیس دانشکده فنی بود، گویا آن دیپلم را هم نداشت و ریاضیات را پیش خودش خوانده بود!

بنابراین گذاشتن «تیترا» کسی را بالا نمی برد و نگذاشتن آن نیز کسی را پایین نمی آورد. یادم رفت عرض کنم که علامه دهخدا، رئیس دانشکده حقوق و مؤلف لغتنامه و امثال و حکم، دیپلمه مدرسه سیاسی (معادل دبیرستان) بود.

دیگر این که وقتی دیدم اسم نحس مرا از اسم خود مرحوم ایرج میرزا درشت تر نوشته اند، راستی خجالت کشیدم. آخرین بزرگ باشم از خود «صاحب عله» که بزرگ تر نیستم! اگر بودم به جای دیوان ایرج، دیوان خودم را چاپ می کردم! در هر حال این نان را آن مرحوم توی دامن بنده گذاشته و اسم و آبرو برای من فراهم کرده است. و بی کرداری است که مصحح اسمش را بزرگ تر از اسم صاحب دیوان بگذارد و از همه بدتر این که هیچ کس این حرف ها را به حساب «شرکت کتاب» نخواهد نوشت و آن را به حساب «مگالومانیا» یا «جنون عظمت» یا بنا به ترجمه مرحوم صادق هدایت به «مرض گنده گوزی» بنده حمل خواهد کرد. به هر حال به قول «ایرج» کاری است: گذشتست و سبویی است شکستست!

ایستاده بودم، قمر را با چادر نماز برای خرید کتاب آنجا یافتیم، اتفاقاً آن وقت ها دو کتاب مرا به نام «قلندر و درویش» و «غوغای تهران» آن مؤسسه چاپ و نشر کرده بود، قمر آن دو کتاب را انتخاب کرد ضمناً از فروشنده پرسید: این کتاب ها چطور است، خوب است؟ فروشنده به من اشار کرد و گفت: این آقا

طلبید و آن را بدو بخشید، بعدها از مرتضی و موسی خان و سلیمان خان نی داود آشکارا شنیدم که ایشان خود را محق برای دریافت آن گلدان می دانستند...

قمر را از آن به بعد تا بیست سالگی ندیدم تا شبی که در کتاب فروشی بنگاه «پروین» که مؤسس آن دکتر عزت الله همایونفر بود،

و قمر حتی یک سکه از آن بر نداشت.

اما باز یکی دو سال بعد که قمر برای اجرای کنسرتی به همدان آمد، به خاطر دارم حاکم همدان گلدان نقره بسیار بزرگی به عنوان هدیه تقدیم قمر کرد و قمر بی هیچگونه درنگی، عارف قزوینی شاعر ملی را که در صف اول تماشاگران حضور داشت به نزد خود

معشرت با او ترجیح داده است.

اما آنچه اعتبار سلطان تعریف کرد آن بود که خود ناظر بوده است، شبی به دستور وزیر دربار بشقابی پر از سکه طلا شاپاش قمر کرد و آن را بر سر او ریخت و اطرافیان قمر که بیشتر وزراء و اعیان درجه اول مملکت بودند به سکه ها حمله برده هر قدر توانستند به آنها چنگ زدند

نوروز ۱۳۹۱ مبارکباد

سالی با برکت و شادی در پیش داشته باشید!

دفتر خدمات و همیاری ایرانیان ارنج کانتی

به مدیریت آرمین انوری پور

عابد، مترجم Notary Public

949-472-3686

- عکس پاسپورت، تصدیق امضاء و تصدیق مدارک
- انجام مراسم عقد و طلاق ایرانی و کمک به ثبت آن در مراجع ایرانی
- ترجمه رسمی کلیه مدارک شما و تأیید آن با مهر مخصوص دفتر اسناد رسمی ایالت کالیفرنیا
- کمک به تنظیم مدارک شما جهت دریافت شناسنامه، گذرنامه و کارت ملی و انواع وکالت نامه ها
- کمک به تنظیم مدارک شما در جهت انجام خدمات اداره ی مهاجرت و وسو شیاال سکیوریتی (خدمات اجتماعی)

A'S Community Asst. Services

22982 La Cadena Dr., Suite 1

Laguna Hills, CA 92653

www.persianlegals.com

Email: armin@anvaripour.com

Cell: 949-230-4658

حتماً خوب است! بعد از لحظاتی – چون در قیافه ام تعمق کرد بازو را در گردنم آویخت – و گفت: آه ... این تویی؟ می دانستم که روزی نویسنده و ادیب خواهی شد.

ضمناً امر فرمود به خانه اش رفتم و وضع رقت آور او را دیدم چه گریه ها که با هم نکردیم... آخرین بار که او را دیدم زمانی بود که «مطیع الدوله حجازی» معاون نخست وزیر وقت (حسین علا) و سرپرست انتشارات و تبلیغات بود. من در اتاق حجازی مشغول نوشیدن چای بودم که: «بشیر فرهمند» معاون رادیو داخل شد و به حجازی گفت: خانم وزیری می خواهد شما را ملاقات کند!

قمر داخل شد و گفت: آقا من سپاسگذار خانواده شما مخصوصاً شوهر خواهر شما استاد کلنل علینقی وزیری هستم که ایشان حاضر شدند من هم از نام خانوادگی او بهره مند شوم و شناسنامه ای با نام خانوادگی وزیری داشته باشم حال می خواهم هشت ماه حقوقی (به قرار ماهیانه یک صد و پنجاه تومان) که از اداره رادیو طلبکارم دستور پرداخت آن را به من بدهید! حجازی سبب نپرداختن حقوق او را پرسید معلوم شد من جمله سبب آنست که ایشان مرفین استعمال می کنند و دیگر آنکه به طور منظم در ساعات لازم نتوانسته بود (در رادیو) حاضر شود.

حجازی گفت: خانم عزیز شما بروید و ترک اعتیاد کنید، من نه تنها پرداخت هشت ماه حقوق عقب افتاده شما را دستور می دهم بل ماهیانه شما را سیصد تومان خواهیم کرد. قمر سر را پایین انداخت و از اتاق خارج شد، نیم ساعت بعد که من بیرون رفتم قمر را در حال گریه و ندبه بیرون در دیدم، علت را پرسیدم؟

گفت: مگر من می توانم ترک اعتیاد کنم، یادت نمی آید تو که بچه بودی در قزوین و من مرفین در بازو تزریق می کردم؟ چطور پس از سال ها خواهیم توانست با این فقر به مداوا بپردازم!

من مجدداً نزد مطیع الدوله بازگشتم و التماس کردم: قمر را ناامید باز نگردانید! فوری دستور پرداخت آن وجه را داد و من دیگر قمر را ندیدم تا روزی که خبر رحلت آن هنرمند کریم و بخشنده را شنیدم.

خدایش بیامرزد، زنی خیراندیش بود و مزارش در مقبره ظهیرالدوله قرار گرفت در چند قدمی ایرج میرزا که مداح و دوستدار قمر بود.

و چه خوب در وصفش سروده است:
ز بلبان غزلخوان عصر آزادی / ز صد هزار یکی چون قمر نخواهد شد.

به خاطر دارم روزی از او پرسیدم این آواز زیبا را



شمع ها هرگز

خاموش نمی مانند!

چهار شمع به آهستگی می سوختند و در محیط آرامی صدای صحبت آنها به گوش می رسید:

شمع اول گفت: من صلح و آرامش هستم، اما هیچ کسی نمی تواند شعله ی مرا روشن نگه دارد. من باور دارم که به زودی می میرم...! (سپس شعله ی صلح و آرامش ضعیف شد تا به کلی خاموش شد.)

شمع دوم گفت: من ایمان هستم. برای بیشتر آدم ها دیگر در زندگی ضروری نیست، پس دلیلی وجود ندارد که روشن بمانم...! (سپس با وزش نسیم ملایمی، ایمان نیز خاموش گشت.)

شمع سوم با ناراحتی گفت: من عشق هستم ولی توانایی آن را ندارم که دیگر روشن بمانم. انسان ها من را در حاشیه زندگی خود قرار داده اند و اهمیت مرا درک نمی کنند. آنها حتی فراموش کرده اند که به نزدیک ترین کسان خود عشق بورزند...!

(طولی نکشید که عشق نیز خاموش شد.) ناگهان کودکی وارد اتاق شد و سه شمع خاموش را دید و گفت:

– چرا شما خاموش شده اید، شما قاعدتا باید تا آخر روشن بمانید!

سپس شروع به گریه کرد. آنگاه شمع چهارم گفت:

– نگران نباش تا زمانی که من وجود دارم، ما می توانیم بقیه شمع ها را دوباره روشن کنیم.

من امید هستم! با چشمانی که از اشک و شوق می درخشید، شمع امید را برداشت و بقیه شمع ها را روشن کرد.

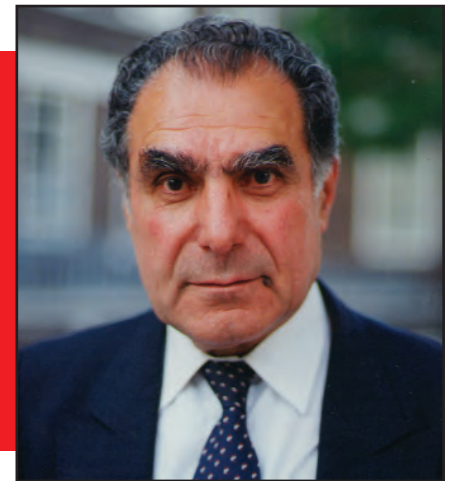
نویسنده این کتاب ها هستند از او پرسید! قمر متوجه من شد اما مرا شناخت من هم نخواستم خود را بدو بشناسم که مبدا تصور کند به خرید آنها راغبش کرده باشم، فقط گفتم: من گمان نمی برم این کتاب ها شایستگی شما را داشته باشد! قمر فوری پول کتاب ها را پرداخت و گفت:

محبت و ستایش دوست و دشمن و رقیب بود، چه همه می دانستند پول و ثروت یعنی آنچه قبله حاجات عام و ضمناً موجب نوع نفرت و کینه هم بوده و هست، در دیدگاه وسیع و خاطر همای آسای قمر جوی ارزش نداشت و شاه و گدا برابرش در یک صف می نشستند...

قمر از نادره زنانی بود که من نظیر و عدیلش را در جماعت زن و حتی مردان بدین صفت پراکرام ندیدم، همچنین هیچ خواننده هنرمندی را به یاد نمی آورم که وقار و متانت را همچون او حفظ کرده باشد.

از شاعران و سخنوران قابل قبول معاصر کمتر یکی را به مانند ایرج میرزا، ملک الشعرای بهار و شهریار و رهی معیری دیدم که مدح بی توقع از قمر نگفته باشند.

او انگار در کنار سفره هفت سین نزد ما است!



محمد عاصمی

پیام مادر،

درخت نارنج ما از شکوفه ها ستاره باران شده است و بوی عطر بهار نارنج همه خانه را گرفته است...

در باغچه روبروی ایوان، گل های سرخ می شکفند و می درخشند و پر می گشایند که در دامن باد بیابیزند و پر پر شوند...

یادت هست؟... کنار همین باغچه و سرت را می شستم و تا شانه هایت را هم صابون زدم... حالا سال هاست دست های من محروم از نوازش شانه و سرت مانده است. با وحشت از این که حتی دیدارت نیز ممکن نگردد. سردشان ساخته است...

وقتی لباس هایت را عوض می کردم، چه شتابی داشتی که بیو شوی و پر بگیری و بیرون بجهی... می دانستی که دلم هم با تو پرمی گرفت؟!... و حالا به عکس تونگاه می کنم و صدایت در جانم می پیچد که می گفتی:

— مادر! من خوشبختم. جان مادر! باور می کنی که امروز هم این صدا را از عکس تو می شنوم؟ جان مادر!

به سرزمین گشاده پیشانیت و به ابروان پر پشت سیاهت به مژگان هایت و لب های خندانت در عکس تو سفر می کنم... سال هاست مادر که من رهنورد چنین سفری هستم و به مقصد نمی رسم.



روح و تن!

خستگی تن را به آسانی می توان رفع کرد.

اما خستگی روح را؟!...

و وقتی این هر دو خسته باشند؟

... روح و تن ...

آنگاه، حتی گریستن هم نمی توان!

دریغا! زمانی انسان میل دارد بگیرد

که قوت گریستن ندارد ...

و من در چنین خستگی توان

فرسایی گرفتارم ...

از چه؟

نمی دانم، شاید از زندگی!



تا شبی غم انگیز!

ایران: سرزمین اسیر

با شهرهای ویران

رودخانه های ساکن

آینده های به دار آویخته

تصویری مانده از یک جنگ

بیهوده سالیان

و...

خورشیدی که همچنان

می تابد...

بر عمامه ها و عباها و ریش ها

بر دروغ ها و تزویرها

چه تابش غم انگیزی!...

صبحی بعد از این شب!

به صبحی می اندیشم

که بتوانیم به سوی روشنایی

گام برداریم...

که همه آب های دریاها و دریاچه ها و رودخانه های وطنم، چنان صاف و درخشان باشند که بتوانیم ماهی های نقره ای را در اعماق آنها ببینیم...

به صبحی می اندیشم

که همه روشنایی ها به ما

بازگردند و همه رنگ ها را بتوانیم دید...

سیاهی های صخره های بلند،

سرخ گرم آفتاب و کهربای

پربرکت مزارع را ...

و آنگاه ... به خانه هایی که در انتظارمان هستند قدم بگذاریم و انسان هایی را در آغوش بفشاریم که به همه نمک ناشناسی های ما، با نان و نمک پذیرای ما می شوند و با همه کینه هایی که دیده اند، ولی سرچشمه جوشان مهربانی مانده اند... به صبحی که فراموش کنیم شبی هم وجود داشته است.

عید آمد...

در کران بی کران، فرزند خاکت می سراید:

عید آمد! عید آمد!

سال نو شد،

روز از نو! روزی از نو!

عید آمد! بار دیگر!

طی به شد یکسال دیگر

عید ما فرخنده باید

درد و غم برگنده باید

هموطن!

سنت نیکوی میهن باز هم پر می گشاید

باد جانبخشی درون شاخساران می سراید:

عید آمد! عید آمد!

سال نو شد،

روز از نو! روزی از نو!

xxx

جشن نوروز نیاکان

سنت دیرین ایران

قرن ها باشد درخشان

تا فرورد آفتاب و تا بنابد ماه تابان

ای گرامی خاک ما، ای خطه ی سرسبز ایران

تا بهار خرم آید

ظلم ضحاکي برافكن

دشمن ملت، درون كوره ی آهنگر افكن

كاوه سان، پربارتر كن آتش كین

زنده كن آئین دیرین

سرکن این آهنگ شیرین:

عید آمد! عید آمد!

سال نو شد

روز از نو! روزی از نو!

تبریکات نوروزی را، با عظمتی از افتخارات
باستانی همراه با عطرهای دل‌انگیز
سرزمین مطبوع مان، نثار شما می‌کنیم

عیدتان مبارک



LAW OFFICES OF
CYRUS MESHKI
ATTORNEY AT LAW

دفتر حقوقی

دکتر سیروس مشکی

وکیل رسمی دادگستری آمریکا
با ۳۵ سال سابقه وکالت در ایران و آمریکا



در زندگی هر کس، کمی باران حقوقی حتماً می‌بارد...

تصادفات و صدمات بدنی، انواع ویزا و گرین کارت، دعاوی خانوادگی و طلاق،
تشکیل و انحلال شرکت‌ها، سرقت از فروشگاه‌ها و کارشناسی در حقوق ایران

310-888-1122

Fax: 310-388-6010

10866 Wilshire Blvd., #400

Los Angeles, CA 90024

www.cyrusmeshki.com

E-mail: cyrusmeshki@gmail.com

در نوروزها گرچه کمتر نزد ما بود ولی انگار
همه ساله سر سفره هفت سین ما بود، گرچه یادش
همیشه در قلب ما و حضورش هر روز در کنار ما بود!



نمایشنامه زندگی؟!!

حقیقت منم!
وبالای سر من در آسمان‌ها
هیچ حقیقتی نیست.
من هرگز بنده آسمان نبوده‌ام...
هرگز گوسفند مطیع چوپانان
آسمانی نبوده‌ام...
حقیقت منم
ادعای آسمان،
تلخ و باطل است.
اما، اگر این ادعا نبود،
نمایشنامه زندگی
چگونه بازی می‌شد؟...

مهم‌تر از حقیقت!

موعظه گران حراف
ناصحان شیرین بیان زبان آور
بازیگران چیره دست الفاظ
سخنوران پرهیاهوی بی پشتوانه می‌گویند:
باید «متعهد» بود!
متعهد؟!...
آنها را به حال خود بگذاریم
و بیندیشیم که:
متعهد بودن، بدین معناست
که برای انسان
چیزهایی مهم‌تر از حقیقت
هم وجود دارد؟

رو به سوی خانه!

شب، چنان است که انگاری آسمان بر زمین بوسه می‌زند...
و رویاهای من جوانه می‌زنند.
باد در برگ درختان می‌پیچد و سرودی سرشار برمی‌انگیزد.
شب، چنان است که پنداری روز است...
و من احساس می‌کنم که جان من قصد پرواز دارد
و می‌خواهد بی‌من، اوج بگیرد...
رو به سوی خانه‌ام، زادگاهم... وطنم.





۱۳۹۱

سال شکوفائی نسل جوان ایران و گسترش مبارزات ضد استبداد مذهبی!

**باز شدن مشت فریبکاران و آزادیخواهان دروغین و باطل
شدن فرضیات پوچ «پیاده نظام حکومت اسلامی» و
دولت‌های خارجی سهامداران با این رژیم است!**



دکتر پریسا ساعد

بدادخواهی قربانیان آن فاجعه، و دادن رای و مهر تایید بر حکومتی ضد انسانی هنوز به پاسداری و حفاظت این رژیم کمین کرده‌اند. سال ۱۳۹۱ سال شناخت کسانی است که در لباس حامیان جوانان و مردم آزاده‌ها، مراسم بزرگداشت قربانیان تراژدی ۸۸ را با بی تفاوتی و بی ارزشی جان جوانهایی که بطور وحشیانه‌ای قتل عام، شکنجه و زندانی شده‌اند، فراموش کرده و با تحمیل و القای

پیامهای دروغین وهم آلود، و تنگناهای نا امیدی و پوچی بسمت چشمه ساران امید است. سال ۱۳۹۱ سال شناخت از چهره واقعی آنهایی است که با لاپوشانی و یا زیر سایه انداختن مطالبات جوانان ایران، به جنبش عدالتخواهی آنها در انتخابات سال ۸۸- که منجر به نسل کشی و تراژدی جبران ناپذیر تاریخی شد- بها ندادند، وبا پشت کردن

در سکوت ذهن، و فریادی که با تازیانه و سرکوب در روزگاران بی ثبات در گلوخفته بود، در دشت های توهم و خیال در آرزوی رسیدن و جاری شدن آزادی، زندگی را سپری کرده‌اند، اما ارمغانشان دروغ و فریب بود و سرخوردگی از پیامهای پوچ راهبرانی که به آنها امید بسته بودند اینک اما بهار امید، بهار استقامت و بهار رهایی در راه است. سال ۱۳۹۱ سال عبور از لحظه های ابهام و سردرگمی از

امیدوارم و بلکه یقین دارم که سال ۱۳۹۱ سال شکوفایی و خود وسعت بخشی، نسل جوان ایران است که روزها و سالهای پرشور جوانی را



چکه!
چکه!

طوفان و تندبادها

در جنگ قادسیه طوفان سهمگین و گرد و غبار لشکر ایران را فلج ساخت و به فرمان چند سردار، ایرانی‌ها عقب نشینی کردند. تندباد مهیبی چادر رستم فرخزاد را از جاکند و او به زیر بار قاطری پناه برد عربی به نام «هلال» بدون آن که بداند زیر آن باریکست با ضربت شمشیر آن را برید و لنگه‌ای از بار به رستم صدمه رساند بوی مشک هویت رستم را فاش ساخت. رستم خود را به نهر العتیق انداخت و با شنا می خواست خلاصی یابد ولی هلال بر او دست یافت و به کنار نهر آورد و به قتل رساند و فریاد برآورد: به خدای کعبه که رستم را کشتم! با این فریاد لشکریان ایران فرار کردند. (۱۴ ق.ه)

بی میلی خلیفه به ادامه جنگ

گفته اند با وجود فتح های پی در پی اعراب، «عمر بن الخطاب» از ادامه جنگ بیمناک بود و گفته بود: مایلم بین ما و ایرانیان کوهی از آتش باشد که نه دست ما به آنها برسد و نه دست ایشان بر ما! ولی ضعف ساسانیان و انتقال پی در پی یزدگرد از محلی به محل دیگر، سرداران عرب را به رقابت در جنگ و به طمع غنائم انداخت و موجب جنگ های دیگری و شکست کامل ایرانیان شد.

اولین بار گاز شیمیایی

در جنگ اول آلمان که با بن بست عدم پیشرفت در جنگ روبرو شده بود، در آوریل ۱۹۱۵ از گاز شیمیایی استفاده کرده اند و سربازان متفقین با استفاده از ماسک ضد گاز در صدد چاره جویی برآمدند.

حضور انگلیس در خاور میانه

جنگ اول به اوج گیری امپراتوری عثمانی پایان داد و در همان آغاز نبرد، انگلیس ها سوریه، فلسطین و عراق و بخش عمده ای از کشورهای عربی متصرفی ترکیه عثمانی به اشغال خود درآوردند و در دسامبر ۱۹۱۷ ژنرال «ادموند آلبنی» با شکست عثمانی بیت المقدس را تصرف کرد.

شاه بی تجربه و جوان

نوشته اند در شکست ایران از اعراب بی تجربگی یزدگرد پادشاه ایران بی تأثیر نبود. وی به روایتی پانزده سال و به روایت دیگر بیش از بیست و یک سال نداشت و جنگ آزموده نبود.

خدمت اجباری نظام

با اعلام جنگ انگلیس به آلمان در ۴ اوت ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول آغاز شد. این جنگ موجب شد که خدمت نظام و سربازگیری در اروپا اجباری شد و تمامی مردان از ۲۰ تا ۳۰ سال به خدمت نظام درآمدند. در این جنگ هواپیماها و ناوگان جنگی در مقیاس وسیعی به کار گرفته شدند.

حسین وصال

چه پر طراوت و زیباست کاروان بهاران

صدای پای تو آید ز آستان بهاران

شکوفه بوی تو آرد بر آسمان بهاران

شمیم زلف تو خیزد ز هر بنفشه باغی

حدیث عشق تو آید ز داستان بهاران

خوشا رسیدن تو با طلوع صبح بهاری

خوشا نیایش من بر تو از زبان بهاران

تو میهمان بهاری بیا به باغ دل من

که گل به پای تو گسترده میزبان بهاران

به باغ چشم خمارت نشسته سایه مژگان

چنانکه ابر بهار است سایه بان بهاران

تو و نسیم و گل و شبنم و شکوفه و بلبل

چه پر طراوت و زیباست کاروان بهاران

بیا به جلوه درآ، تا به مژدگانی رویت

ترا شکوفه کند هدیه باغبان بهاران

چو لب به خنده گشایی هزار غنچه شکوفد

بر آستان تور یزد که ارمغان بهاران

به مهر روی تو از طبع من ترانه تراود

چنانکه گل دمد از طبع مهر بان بهاران

بیا که این دل غمگین به شور و شوق آید

ز بیکران غم من به بیکران بهاران

به دست فصل خزانم ولی چگونه درآیی

که گل به باغ نیاید مگر زمان بهاران

عجله برای رقاصی؟!؟

پاریس که رقصنده های عشوہ گری هستند، تعدادشان خیلی خیلی کم شده و در نتیجه فعلاً گافه های پاریس رقاصه کم آورده اند با این که حرفه رقاصی برای دخترها و زن ها درآمد خوبی دارد چون هم فال است و هم تماشا! دختران دانشجو نگاهی با هم رد و بدل کرده دست جمعی برخاستند و به طرف در رفته، اما هنوز خارج نشده بودند که استاد گفت:

— صبر کنین خانوما، عجله نکنین هواپیمای پاریس تا ۲۴ ساعت دیگه حرکت نمی کنه، چرا اینقدر عجله می کنین؟!؟

خیال می کنید دخترهای دانشجو به عنوان اعتراض چکار کردند؟

در حالی که از خنده غش و ریسه می رفتند دستشان را جلوی صورتشان گرفته و سر جایشان نشستند!

(از دفتر خاطرات یک دانشجو سابق دانشکده ادبیات)

استاد لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات تهران اغلب سر به سر دانشجویان و به خصوص دخترهای دانشجومی گذاشت و گاه متلک ها و حاضر جوابی های او در مورد زنان و دختران، به قدری برای دخترها گزنده بود که یک روز در گوشه ای از چمن دانشکده جلسه ای گرفتند و با هم متفق القول شدند اگر بار دیگر استاد هر موضوعی را عنوان کند و به دخترها و زن ها متلکی بگوید آنها دسته جمعی به عنوان اعتراض کلاس را ترک کنند.

این «توافق پنهانی» را یکی از دانشجویان که دست بر قضا با دخترهای خیلی جیک و پیکشان یکی بود منباب خود شیرینی به استاد صورتگر اطلاع داد!

فردای آن روز استاد وسط تاریخ ادبیات و رامشگری و نوازندگی و رقص در شعر فارسی گفت:

— از قراری که شنیده ام رقاصه های معروف

سیاست تسلیم و انفعال، تنها آلترناتیو بقا را در کرنش به حکومتی تمامخواه معنا می بخشند.

سال ۱۳۹۱ سال شناخت نسل جوان ایران، از فرضیات پوج آنهایی است، که آگاه و ناآگاه «سربازان پیاده نظام» فرضیات باطل و فرمول های بسته بندی شده نظامی غیر قابل انعطاف شدند.

سال ۱۳۹۱ سال شناخت دریافت و شناخت نسل آگاه ایران از همه کسانی است که انفعال، بی اخلاقی و بی تفاوتی نسبت به حقانیت انسانی، را در فرهنگ سیاسی جامعه بهنجار میکنند، و حرکت جامعه بر اساس عقلانیت سیاسی را نفی کرده، و بازی با احساسات و عواطف جمعی را با علم به تقیه دامن می زنند. سال ۱۳۹۱ سال شفافیت، آگاهی، و همگرایی شما آزادیخواهان در بند و سال ادای احترام به مادران و خانواده های سوگوار و تمام جان باختگان راه آزادی است.

سالی برای تجلی رد پای پویایی ذهنیت آزادیخواهی جوانان، سالی که مقاومت و پایداری جوانان را با ترور و تروریزم نمیتوان پنهان کرد.

سال ۱۳۹۱ سالی است که تداوم ادای احترام و بزرگداشت به آزادی و مطالبات همزمان جان باخته دختران و پسران ایران در سطوح مختلف اجتماعی، در قالب ایستادگی، مقاومت، اعتماد به نفس جمعی و چالشگریهای قاطع در تحقق به حقوق سرکوب شده تجلی خواهد یافت.

سال ۱۳۹۱ سالی است که دنیا ریاضت و محرومیت های نسل امروز ایران را در زندانهای رژیم آذمخوار در فیلمهای مستند بیش از سالهای گذشته، به تماشا خواهد نشست. سالی که مردمان خوب دنیا و نه دولت های سهامدار با این رژیم را با تاکید بر اهمیت حقوق انسانی مردم ایران، به زانو خواهند آورد. آن روز نه بسیار دور، چشم انداز واقعی آزادی در برابر ملت ایران خواهد بود.

سال ۱۳۹۱ پایان مذاکره ها بی ثمره و امید بستن به وعده های باطل ساختارگرایان است. سال عقلانیت سیاسی و سیاست عملی است و نه تسلیم پذیری و کرنش به سیاست خشونت متکی بر ترس.

سال ۱۳۹۱ سالی است که نسل آگاه ایران با شناخت و دریافت واقعیت های تاریخی مهر باطل بر موجودیت و تمامیت نظام خواهد زد.

سال ۱۳۹۱ سال شناخت هر چه بیشتر نسل امروز ایران از حاکمان رژیم، در کارزار مناسبات انسانی، اخلاق سیاسی، و وجدان بشری است.. این شناخت اگر چه تاکنون با پرداخت هزینه های سنگین همرا بوده است، اما بر جامعه جوان ایران مبارک باد.

دو برادر یهودی میخانه پر جنجال خود را به سراج الملک فروختند!

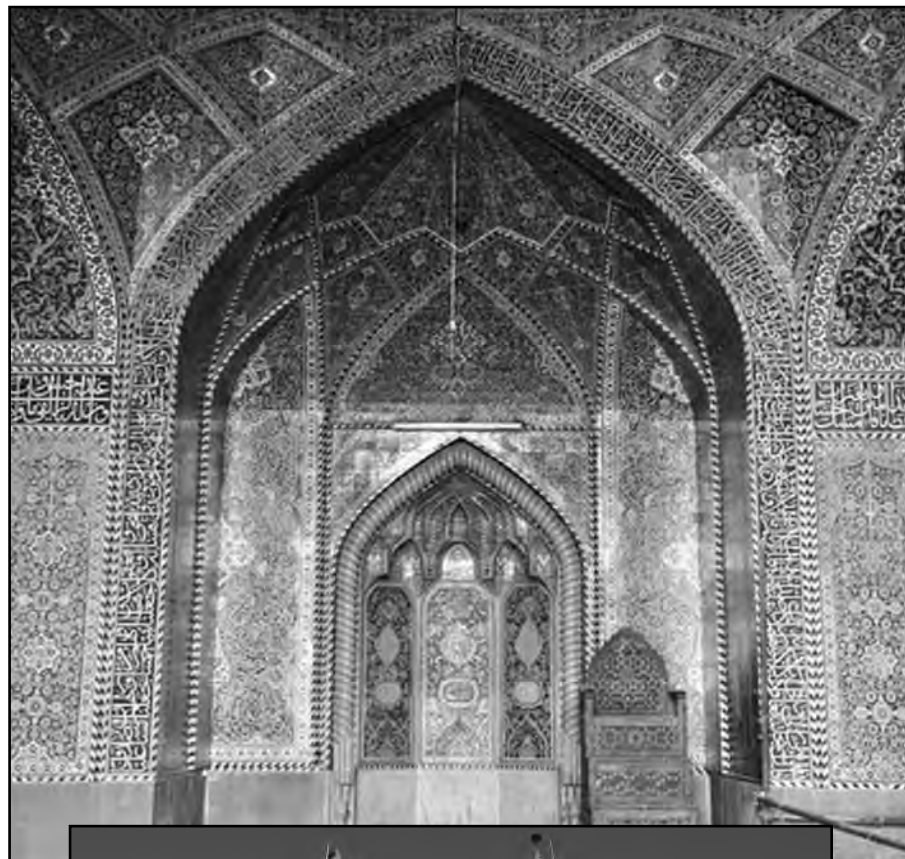
اقطاب و از مریدان حاج ملاسلطانعلی گنابادی محسوب می شد.

میخانه یهودی ها

از اعمال خیریه سراج الملک بنای دو مسجد در تهران در خیابان امیرکبیر (چراغ برق و چراغ گاز سابق) و دیگری در خیابان شاه آباد است، و پیش از اینکه این دو محل به مسجد تبدیل شوند، هر دو میخانه بودند و تاریخچه آن را مرحومان مختارپوروالی و میرزا ابوالقاسم پوروالی، برادرزاده های سراج الملک (بیش از پنجاه سال قبل) برای نگارنده چنین تعریف کرده اند:

«منزل سراج الملک باغ و حیات خلوت و اندرونی و بیرونی مفصلی بود با میهمانسرای مجلی برای پذیرایی میهمانان و شخصیت های آن روز مملکت که هر روز در مطبخ آن برای میهمانان «خان»، (منظور سراج الملک) و همچنین همسایگان و ساکنان محله، غذای گرم و مطبوع پخته می شد که در سینی های بزرگ مسی و ظروف قاب دار به طور رایگان به خانه های مورد نظر می رفت.

منزل سراج الملک نرسیده به چهارراه سرچشمه فعلی و در خیابان «چراغ برق» قرار داشت که از سمت شمال به پارک ظل السلطان (وزارت آموزش و پرورش امروزی) مجاور بود و از سمت شرق به کوچه معروف به سرتخت بربری ها.



میخانه ای که مسجد شد!

از خاطرات زنده یاد سیاوش هوشنگ نیا

قضیه یک تک بیت!

لابد این بیت معروف را شنیده اید:

ببین شرافت میخانه مرا ای شیخ/ که چون خراب شود، خانه خدا گردد/.

که سروده «حبیب الله شیرازی» متخلص به قآنی بن (میرزا) محمدعالی گلشن شاعر ایرانی قرن ۱۳ هجری می باشد که ولادتش در شیراز حدود ۱۲۲۲ هجری قمری (۱۸۰۷ میلادی) و وفاتش ۱۲۷۰ هجری (۱۸۵۳ میلادی) اتفاق افتاده است.

و اما چگونگی به کار گرفتن این تک بیت: «ببین شرافت میخانه ی مرا ای شیخ/ که چون خراب شود خانه خدا گردد/» در کار کاشیکاری مسجد مرحوم سراج الملک در خیابان «چراغ برق» تهران خود داستان شیرین و جالبی به این شرح دارد:

رضاقلی خان از رجال عهد قاجاری و پیشکار ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه بود که لقب **سراج الملک (چراغ کشور)** را در اوایل سال ۱۲۹۹ هجری به او اعطاء گردید.

او فرزند عباس خان ایرانی است (که مدتی حاکم ایروان بود و بعدها نام خانوادگی بخشی از نواده های او از جمله اسماعیل پوروالی مدیر مجله بامشاد و ماهنامه روزگار نو به نام «پوروالی ایروانی» از انتساب به او پا گرفت). لیکن چون در اصفهان متولد و ساکن بود، به **سراج الملک** اصفهانی معروف شد.

موقعی که «ظل السلطان» پسر بزرگ ناصرالدین شاه حکومت اصفهان، بختیاری، یزد، فارس، خوزستان، کرمانشاهان، کردستان، بروجرد، لرستان، عراق (اراک) کمره، گلپایگان، خوانسار، ملایر، تویسرکان، نهاوند و محلات را داشت. پیشکار ظل السلطان در تهران «سراج الملک» بود و این سمت در آن زمان از کارهای مهم مملکت محسوب می شد.

پس از عزل ظل السلطان از حکومت های مذکور در بالا، در نتیجه حکومتش در سال ۱۳۰۵ هجری قمری محدود و منحصر به اصفهان، و سراج الملک همچنان مستوفی و پیشکاروی در اصفهان بود.

سراج الملک مردی وارسته و درویش و از



از خاطرات استاد عبدالرحمن فرامرزی

امام زمان در مکه و ظهورش در جوار بنده!

«در بحرین شبی مرحوم میرزا احمد خان برادرم به من گفت: «سلیمان آل بسام» تاجر محترم و مرد سفرکرده و مطلعی است، آمده و همه به دیدن او رفته اند، ما هم برویم! میرزا احمد خان دلش می خواست که من وارد اجتماع بشوم و چیز یاد بگیرم، غالباً مرا مجبور می کردند که درین گونه مجالس با او بروم. ما رفتیم، جماعت دیگری نیز آنجا بودند. «سلیمان آل بسام» مرد میانسال و با تجربه ای در حدود شصت یا چیزی بیشتر بود. از غرابی که در سفرهای خود دیده بود، حکایت می کرد و از جمله گفت: روز عیدی بود، مادر حرم مکه برای نماز جمعه رفته بودیم و پس از نماز نشسته بودیم و خطیب روی منبر. یک دفعه خطیب خود را از منبر پایین انداخت و داد زد:

— بگیر یدش، بگیر یدش!

صف به هم خورد، من دویدم و خود را به جلورساندم. دیدم یک درویش ایرانی خنجربرهنه ای در دست دارد و می خواهد خطیب مکه را بکشد. این درویش مدعی بود که صاحب الزمان است! چون در خبر است که صاحب الزمان اول خطیب مکه را می کشد، آمده بود خطیب مکه را بکشد تا صاحب الزمانی اش ثابت شود!

مدتی بر این داستان گذشت. ما به تهران آمدم و در تهران سال ها گذشت. این آقای دکتر مصباح زاده بچه بود. بزرگ شد و وارد دارالفنون گشت. همیشه از دست من عصبانی بود که تنبلم و برای ترقی و شهرت خود قدمی بر نمی دارم. آن وقت دانشگاه نبود و دارالفنون اهمیت دانشگاه امروز را داشت. او این قدر دوید تا مرا معلم دارالفنون کرد.

بعد به من گفت: که در منزل افسر (محمد هاشم) انجمن ادبی هست. شعرا و نویسندگان می آیند آنجا آثار خود را می خوانند. تو باید بیایی یک کنفرانس آنجا بدهی! من موضوع «زردشت» را انتخاب کردم.

در مجاورت منزل سراج الملک دو برادر کلیمی به نام «اسحق و هارون» خانه و دکان زیرزمینی داشتند که در آن عرق فروشی می کردند. آن روزگاران هم که نظم و نسق درستی در کار نبود، شب ها لوطی ها و عرق خورها و یا به اصطلاح خودشان «جاهل های محل» و قدارکش های سه راه امین حضور و خیابان ری تا خیابان ناصریه (ناصر خسرو) و کوچه پس کوچه های پامنار و کوچه مشیر خلوت و سه راه دانگی و کوچه صدراعظم نوری در آن میخانه جمع می شدند و اوایل شب عرق خوری می کردند و او آخر شب، موقع خروجهشان به عریده جویی و گاهی به قمه کشی و ضرب و جرح یکدیگر می پرداختند.

داروغه و کمیساریایی هم به آن معنی نبود که بتواند جلوی آن عرق خورها و داش مشتی های نیمه شب را بگیرد.

معامله با یهودی ها

در نتیجه مردم آن محله و نواحی اطراف آن تأمین جانی و آرامش نداشتند. بالاخره یکی از روزها جمعی از کسبه و محترمین محله جمع شدند و خدمت سراج الملک رسیدند که فکری به حال آنها بکند.

سراج الملک که درویش و نیک نفس بود و نمی خواست کسی را از خود بیازارد و موجب پراکندگی کلیمی ها شود، دستور داد آنها را به حضورش بیاورند. پس از آن که این دو برادر کلیمی با حضور جمعی از اهالی محل به خدمت سراج الملک رسیدند و او گرفتاری اهالی محل را از وجود میخانه آنها مطرح ساخت، پیشنهاد کرد که آن دو باب دکان و زیرزمین و ملحقاتش را به او بفروشند و هر مبلغ که می خواهند بگیرند و برونند.

آن دو کلیمی سه روز مهلت خواستند و پس از پایان مدت به خدمت سراج الملک رسیدند و پیشنهاد مبلغ ششصد تومان کردند که آن روز مبلغ فوق العاده ای بود - شاید به دین منظور چنین رقمی را پیش کشیدند که شاید «خان» از خرید اماکن آنها منصرف شود و آنها کماکان بر جای خود بمانند - اما سراج الملک قبول کرد که این مبلغ را بپردازد و اگر جلوتر از یکماه تخلیه کنند، صد تومان هم اضافه به آنها بدهد. خلاصه در همان مدت مقرر اسحق و هارون میخانه را تخلیه کردند و تحویل پیشکار «سراج الملک» دادند.

مسجد مجلل!

از فردای آن روز به دستور «سراج الملک» به تخریب آن پرداختند و از ماه بعد شروع به ساختمان مسجد فعلی کردند که پس از اتمام

شبی که می بایست من کنفرانس بدهم، اورفت و شاگردان مدارس را جمع کردند که جلسه نطق من پرو پیمان باشد.

من گوشه ای نشسته بودم و منتظر وقت بودم، آخوندی که نخوت و تکبر از وی می بارید، پهلوی من نشسته بود و من از مجاورتش خوشم نمی آمد. او چیزی گفت که من بیشتر بدم آمد.

پرسید: امشب چه کسی می خواهد نطق بکند؟ گفتم: چطور؟

گفت: خیلی بچه ها را جمع کرده اند!

من چیزی نگفتم و رویم را از او برگرداندم.

عباس فرات شاعر خوش ذوق هم آنجا بود و وقتی دید که من به آخوند اعتنایی نمی کنم. پیش آمد و به من گفت: مگر شما آقای صاحب الزمانی را نمی شناسید؟

گفتم: نه!

گفت: به! مقام ایشان خیلی بالاست. ایشان مدتی ادعا کردند که صاحب الزمان هستند، رفتند خطیب مکه را بکشند!

دیدم این همان مردی است که «سلیمان آل بسام» حکایتش را در بچگی برای ما کرده و اینک نزد من نشسته و با من حرف می زند و آقای صاحب الزمانی نام دارد!

بزرگ در کوچه مجاور مسجد ساخت و رایگان در اختیار اهالی محله و دیگر ساکنان تهران قرار داد که تا قبل از انقلاب ۱۳۵۷ همه چیز سر جای خود بود و به نیت آن مرحوم عمل می شد و مرحوم مختار پوروالی که او نیز از «سالکان طریقت» بود، بر آن نظارت داشت.

بعد از انقلاب هم تا مدتی کاشیکاری سر در باقی بود ولی شنیدم سال های بعد آن را خراب کرده اند و آن ترتیبات و موقوفات به هم خورده و نوشته اند: «مسجد شهید قالب تراش»!! که گویا یکی از کارگرهای ریخته گری کوچه پسکوچه های خیابان «چراغ برق» بوده که در جنگ تحمیلی به درجه رفیع «شهادت» رسیده است!!

الملک رسیدند و تقاضا کردند در برابر اضافه پرداختی سخاوتمندانه، «جناب خان» به آنها اجازه فرمایند، هزینه کاشیکاری یکی از محراب ها را آنها بپردازند، که مورد قبول سراج الملک قرار گرفت و بعد تقاضا کردند که در همان محراب این بیت شعر قافی «شاعر دربار قاجار» کاشیکاری شود:

بین شرافت میخانه مرا ای شیخ/ که چون خراب شود خانه خدا گردد/.

که این بیت شعر، امروز در «مسجد نو شیراز» حک شده که زیر آن نوشته شده از: «قآنی».

در ضمن مرحوم سراج الملک برای هزینه جاری مسجد و از جمله کتابخانه آن، درآمد هفت باب دکان را وقف آن کرد و یک باب حمام

در آن روزگاران بسیار خوش ساختمان و مجلل بود و دو محراب آن را هم به طرز باشکوهی بنا کردند و از قم کارگران کاشیکار به تهران آوردند که کارهای کاشیکاری و مقرنس کاری انجام دهند. و ماده تاریخ ساختمان مسجد نیز این بیت شد:

در هزار و سیصد و سه این سخن تحریر شد/ کوکب بخت سراج الملک عالم گیر شد/.

برای کاشیکاری در ورودی مسجد این بیت انتخاب گردید:

حسن توفیق ببین که مسجد کرد / صحن میخانه را سراج الملک/.

به هنگام کاشیکاری محراب ها روزی خاخام کلیمی ها و «اسحق و هارون» به خدمت سراج

تدفین با



عکس از: مرتضیٰ فرزانه

عترت گودرزی (الهی)

دختر عمویم آذر خانم، خیاط قابلی است. حتی هنگامی که دوازده سیزده سال بیشتر نداشتیم، هر وقت تکه ای از لباسم می افتاد و یا درز دامنم شکافته می شد، دست به دامن آذر خانم می شدم. وقتی آذر می خواست عروسی کنه، حتی دوختن لباس عروسی را که کار مشکلی بود به خیاط نداد. شوهر آذر احمد آقای دگمه چی، تاجر پولداری بود که کار خود را از پادویی در مغازه های بازار شروع کرده بود. سواد درستی نداشت ولی توانسته بود با پشتکار و دله دزدی صاحب آلف و اولوفی بشود و حجره ای برای خودش دست و پا کند و جزء کاسبکاران موفق قلمداد شود. آذر همیشه به دنبال مرد پولدار بود. آذر خوب درس خوانده بود. شکلس هم بد نبود. به جز پریدن یک طرف بینی، به علت سالک، اشکال دیگری نداشت. وقتی آقا دگمه چی به خواستگاری آذر آمد، خانواده بدون چون و چرا

درخواست او را پذیرفتند و آذر به خانه بخت رفت. سال ها گذشت. هر کدام به گوشه ای پرتاب شدیم. مدتی بود از او خبری نداشتیم. تا اینکه اطلاع پیدا کردم به آمریکا آمده است و با شوهر پولدار و لفت و لیس گنش زندگی می کند. آدرسش را پیدا کردم و به سراغش رفتم. وقتی او را دیدم یک لحظه خشکم زد. با این که همسن و سال بودیم، از من بیست سالی بزرگ تر به نظر می رسید. در آغوشش کشیدم و با هم به داخل رفتیم. خانه بسیار بزرگ و مجللی بود. درختان سرودر دو طرف حیاط سر به فلک کشیده

بود و استخر بزرگی در یک طرف باغ به چشم می خورد. با هم وارد ساختمان شدیم. خانه کمی تاریک بود. وقتی به سرسرا رسیدیم من که کنار در ورودی بودم، بی اختیار چراغ را روشن کردم. چلچراغ بزرگی که وسط هال بود روشن شد و ناگهان صدای فریادی برخاست که: — خاموش کن، خاموش کن. با حیرت پرسیدم: — این دیگه کیه؟ اشک در چشمان آذر حلقه زد و گفت: — منصور خانه. — مقصودش چیه از خاموش کن،

خاموش کن! — دست به دلم نذار. من حتی شب ها که به اتاق خیاطی می رم، باید با شمع خیاطی کنم. منصور خان اجازه نمی ده چراغ روشن کنم. میگه پول برق زیاد میشه. فکر کردم شوخی می کنه، ولی در همین موقع صدای گوشخراش یک صندلی چرخدار را شنیدم که منصور خان روی آن نشسته بود و به سرعت به طرف ما، در حرکت بود. وقتی نزدیک ما رسید، سلام کردم. بای ادبی جواب سلامم را داد و چراغ را خاموش کرد. بعد رو به آذر کرد و گفت:

— خانم، این وقت روز که چراغ روشن نمی کنند. میدونی چقدر پول برق این خونه میشه؟ مگه پول علف خرسه؟! آذر دستپاچه با خجالت گفت: — ببخشین منصور خان، می خواستم خونه رو به دخترعمو نشون بدم. و منصور خان در حالی که به سمت دیگر خانه می رفت گفت: — خانم، به جای این وقت تلف کردن ها برو کارت رو تموم کن. وقتی اورفت، به آذر گفتم: — چه عجب که منصور خان به کار تو علاقه نشون میده. چه کار تازه ای در



کفن جیب‌دار!

دست داری؟
— بیا بریم تا نشونت بدم.
با هم به انتهای هال رسیدیم. در اتاق را باز کرد و گفت:
— بفرمایید، این هم اتاق کار من.
اتاق بزرگی بود که دو چرخ خیاطی پای بزرگ در دو طرفش قرار داشت و مقدار زیادی چلووار سفید روی زمین و روی میز کار به چشم می خورد.
گفتم:
— حالا چی داری میدوزی؟
پیش از آن که جوابم را بدهد باز صدای منصور خان بلند شد که می گفت:
— آذر، باز که چراغ روشن کردی . زنکه وقتی که مُردم و همه چیز رو با خودم بردم، حالیت میشه.
آذر که رنگش سفید و پریده شده بود، گفت:
— بیچاره تازگی ها به کلی به سرش زده، از صبح که بیدار میشه باید ببرمش بانک شمش طلا بخره.
— شمش طلا واسه چی؟
یکی از پارچه ها را بلند کرد که مثل پرده بود و در دو طرفش جیب های بزرگ با زیپ دوخته شده بود.
گفتم:
— پرده میدوزی؟
گفت:
— نه، کفن می دوزم!
— واسه کی؟
— واسه منصور خان.
— این که هنوز نمرده که برایش کفن بدوزی!
— نه عزیزم، به سرش زده. عقیده داره که هرچه در مورد مردن گفته اند دروغه . اول اینکه آدم بعد از مردن، دوباره به دنیا میاد؛ دوم اینکه

اگر کفن ها را با جیب بدوزند انسان می تونه هرچی داره تبدیل به احسن کنه و توی جیب های کفن بذاره و بعداً تو اون دنیا خرج کنه. میگه هندی ها از ما خیلی جلوترند. حتی براشون توقبر غذا هم می دارن . پس من هر چه پول نقد دارم، شمش طلا می خرم . بعد وقتی مردم باید اینا رو

توی جیب کفنم بذارین و با اون خاکم کنین . تازه سر من منت میذاره که خدا را شکر کن وصیت نمی کنم تورا هم با من توی قبر بذارن.
با تعجب گفتم:
— آذر تو هم باور می کنی؟
— خوب ممکنه راست باشه. از توچه پنهان من هم یواشکی دارم برای

خودمم به کفن جیب دار میدوزم که اون پولایی رو که در طی این سال ها از خرجی منصور خان زده ام، توی جیب کفن خودم بذارم . همش هم که نمیشه طلا برد اون دنیا. شاید پول نقد هم لازم باشه. چه می دونی، شاید منصور خان راست میگه.
بعد آذر بدون اینکه حرف دیگری

روی صندلی چلاق ها!

زن دوباره گفت:
— ببین دلیل مرده هیچ مرگش نیست . آرتیست خوبیه. دیدی یه دقه پیش چنان ناله ای کرد که دل سنگ واسش کباب می شد.
بدون این که کلمه ای بر زبان بیاورم، رویم را برگرداندم و در همین موقع ما را به سمت Gate حرکت دادند در آسانسور هم با هم همسفر بودیم. وقتی به Gate رسیدیم، مدتی تا سوار شدن هواپیما وقت داشتیم. باز هم ما را کنار هم در یک ردیف قرار دادند. خانم دوباره روبه آقا کرده و گفت:
— برو یک قهوه ای، چیزی بخر! خیلی وقت داریم. آقا گفت:
— نمی شود؛ اینجا شاید بازرسی، کسی باشد. عکسی بگیرند و برامون اسباب دردسر بشه!
خانم گفت:
— خوب لازم نیست شق و رق راه بری ... لنگ بزن، شل بزن، تو که خوب بلدی، لااقل از این زنیکه یاد بگیر!
اصغر آقا از جایش بلند شد. طوری راه می رفت که گوژپشت نتردام را به خاطر می آورد. واقعاً تعجب کردم.
آقا با دو کاپ قهوه و دو تکه پیتزای بزرگ بازگشت. مثل اینکه ناگهان یادش رفت که لنگ بزند. خانم

فریاد کنان گفت:
— اصغر باز که داری مثل ورزشکارا راه می ری. کاری کن که این آپارتمان کوفتی را هم که دولت داده ازمون بگیرن.
اصغر با اطمینان خاطر گفت:
— نه خانم، خیالت راحت باشد. اکبری را برای این گرفتند که زنش را قلابی طلاق داده بود وزن و شوهر دو تا آپارتمان دولتی گرفته بودند و یکی را گذاشته بودن واسه پذیرایی از مهمونای وطنی و یکی را هم برای خودشون نگهداشته بودن. گذشته از این، اینجا که کسی نیست من هستم و تو و این زنیکه عوضی که قد خر هم سرش نمیشه!
خانم لبخندی به من زد. پیتزا را به طرف من گرفت و گفت:
Please have a bite
لبخندی زدم و به فارسی گفتم:
— من فعلاً باید حواسم جمع باشه که درست شوهرت شل بزنم! این را هم خودتون دوتایی بتیونین.
فریاد زنان گفت:
— عجب زنکه پتیاره پاچه ورمالیده ایه. عوض اینکه تشکر کنه، لنترانی هم بارم می کنه. انسونیت هم سرش نمیشه!

پذیرایی «سید» با
یونجه پلو، کوکو یونجه، آش یونجه و خرگوش پلو و دوغ یونجه!

اشاره ای درباره یک کتاب خواندنی

در آستانه سال نو معلم و راهنما و مرشد این بنده صدرالدین خان الهی لطف فرموده و کتاب دیدار و گفتگوهایش را با «سیدضیاء» — مردی که به اعتقاد من با یک حرکت در متن و تاریخ ایران ماندنی شد. — برایم فرستاد باکلی ابراز لطف از نوع نمره امتحانی: «برای عباس پهلوان مرد همیشه ایستاده اهل قلم، با سپاس مجدد از تشویق های او برای انتشار این کار زمین مانده و با آرزوی سربلندی او که سلامت و سربلندی همه ماست».

... و اما با خواندن سؤال های جالب او و جواب های خواندنی سید و حواشی افزوده بر کتاب، این مجموعه خواندنی، «الهی» مرا با خود به آن چندین و چند ساعتی برد که با زنده یاد علی خادم برای مصاحبه با «سید» به سعادت آبادش رفته بودیم و بسیاری از آن چه صدرالدین خان آورده من هم از او شنیدم و یادداشت و ضبط کردم و علی خادم نیز عکس های فراوان گرفت. در آنجا آش یونجه، دوغ یونجه و کوکوی یونجه و خرگوش پلو خوردیم. سید، یک کلاه پوستی از پوست خرگوش هم به سرمان گذاشت و گفت: «باید قسم بخوری که هر آن چه امروز گفتم و ضبط و ثبت شد و نوشتید پس از مرگ منتشر کنید!» من صادقانه قسم خوردم و تمام طول و تفصیل این گفتگو و ضبط خاطرات سید نزد ما ماند و بعد هم گم شد و سرتاسر قضایا به یک مقاله در مجله فردوسی تمام شد با این تیتر که: سید، سر ما را هم کلاه گذاشت! و از خبر چاپ دیدار و گفتگو گذشتیم و اما صدرالدین خان که گوشش از این جور «قسم ها» و قول و قرارها، پر بود تمام گفتگو و یا بخش هایی از آن را در مجله تهران مصور چاپ کرد. هر چه باشد او یکی دو نسل جلوتر از ما قلم زده بود و در این کارها، خبره و از فرنگی ها هم خیلی چیزها آموخته بود، به خصوص که او در حواشی دیدار با سید و مخلفات آن، چند گفتگو دیگر هم دارد با ملاحظات و ملحقات و حواشی و بخش هایی دیگر که خانم عترت گودرزی (الهی) همسر ایشان که با او در این دیدار بوده، نکات جالبی افزوده است و حالا می بینم که در کتاب خیلی قسمت ها و بخش های آن تازه است که از بخش «گفته ها و نگفته ها از سیدضیاء»، قسمتی از آن را نقل می کنیم:

(سید ضیاء مرد اول یا دوم کودتا ... چاپ نخست ۱۳۹۰ هجری خورشید پاییز ۲۰۱۱ میلادی. ناشر: شرکت کتاب)

دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرقضی فرزانه

ملکه وارداتی!

سیدضیاء: بین سوئیس و دررفت و آمد بودم. می خواستم بروم آن جا به کاری که همیشه علاقه داشتم برسم. زمین و آب و کشاورزی. در سوئیس باغچه ی بزرگی داشتم که اسباب سرگرمی من بود اما کاری که من می خواستم

نبود.

در یکی از این ایام که برگشته بودم سوئیس که کارهای آخرم راسر و سامان بدهم روزی آقای نصرالله خان انتظام که شارژ دافر (کاردار) مادر برن بود پیغام داد که می خواهد مرا ببیند چون حامل یک پیام مشورتی است.

در روز ملاقات آقای انتظام با همان ادب دیپلماتیکی که همیشه او را از همه ممتاز می کرد. پس از مقدمه چینی کوتاهی گفت: که از طرف آقای جم (مدیرالملک) آمده است و ایشان پیغام داده اند که اعلیحضرت نظر مرادر مورد ازدواج ولیعهد با والاحضرت فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر جو یا شوند.

گفتگو بی شبیه پیلای با

سید ضیاء

جم در آن روزها نخست وزیر رضا شاه بود.

من از طرح موضوع کاملاً جا خوردم چون این کار خلاف قانون اساسی ایران بود که در آن گفته شده است: ملکه ایران باید اصالتاً ایرانی باشد تا در صورت به دنیا آوردن ولیعهد، پادشاه آینده از سوی پدر و مادر هر دو ایرانی باشد.

موضوع پیچیده ای بود یعنی اصلاً با قانون اساسی ایران سازگاری نداشت. وقتی از انتظام پرسیدم: «علت این انتخاب و ازدواج چیست و آیا مگر دختر در ایران قحط است که باید برویم از مصر ملکه وارد کنیم». انتظام باز هم با همان ادب دیپلماتیک از فلسفه ی این تصمیم اظهار بی اطلاعی کرد و اظهار داشت:

اشاره دکتر صدرالدین الهی در بخش شماره گفته ها و نگفته ها از سید ضیاء

(در موارد متعددی در اشاره ها و در متن به نگفته هایی اشاره کرده ام که سیدضیاء الدین طباطبایی چه در حین مصاحبه ها و چه در خلال گفتگوها و دیدارهایی که با هم داشتیم بر زبان می آورد و آن گاه متذکر می شد که: «این ها برای نوشتن نیست»، «این ها را برای اطلاع خودتان می گویم»، «میل ندارم تا من زنده هستم این ها در جایی چاپ یا بازگو شود» و ...)

اخلاق حرفه ای که من نزدیک به شصت سال با آن روزگار گذاشته ام، به ما آموخته بود و بر این تأکید داشت که حرمت درخواست یک منبع خبر یا یک مصاحبه شونده را رعایت کنیم و به آن احترام بگذاریم.

هنوز هم در مطبوعات جهان این شیوه مرعی است و فرضاً روزنامه ای ضمن نقل یک خبر، متذکر می شود که منبع خبر را به دلایل اخلاقی، امنیتی و یا شخصی نمی تواند فاش کند. چنین است شیوه ی روزنامه نگارانی که در مورد شخصیت های سیاسی و مؤثر روزگار، بعد از مرگ ایشان کتابی می نویسند و یاد آور می شوند که شخصیت مورد نظر در زمان حیات مایل به ابراز یا افشای فلان رویداد یا فلان راز نبوده است.

یادداشت هایی را که من به عنوان گفته ها و نگفته هایی از سید ضیاء در پایان بخش اول این کتاب (مصاحبه ها) می آورم شامل همان نکاتی است که به آن اشاره کردم و البته مانند بسیاری از مصاحبه ها، این گفته ها را در دفتر یادداشت هایم نوشته ام و حال که این کتاب، روی چاپ به خود دیده است، در یغم آمده آن ها را کنار بگذارم. برخی از این نگفته ها اندکی غیر متعارف به نظر می رسد. اما من آن ها را به ضمانت شرف حرفه ای ام منتشر می کنم که بماند و ای بسا اسباب عبرت آیندگان شود.



شاید مصالح عالییه ی مملکت این کار را اقتضا می کرده است!

تأملی کردم و به نظرم رسید که شاه نمی خواهد از خانواده های معروف (ایران) زنی برای پسرش بگیرد به خصوص که خانواده های سرشناس و اسم و رسم دار غالباً از قاجاریه



**چکه !
چکه !**

اختراعات جنگی

با اختراع رادار، برای شناسایی کشتی ها و هواپیماها و آلمان اولین بار از موشک و راکت های هدایت شونده استفاده کرد و چهره جنگ را تغییر داد.

فقط آبادانی سمرقند

امیر تیمور با ویرانی بسیاری از شهرهای ایران به آبادانی شهر سمرقند بسیار علاقمند بود. او در سنه ۷۶۳ درکش ماوراءالنهر به دنیا آمد و پدرش نام او را تیمور گذاشت که در زبان ترکی به معنی «آهن» است. او هر شهر را فتح می کرد بهترین صنعتگران، معماران و موسیقیدان های معروف و اهل حرفه را به سمرقند می فرستاد و در آبادی آن بسیار کوشا بود و به همین جهت در لشکرکشی به شیراز از «حافظ» بازخواست کرد که چگونه به یک خال هندو «بخارا و سمرقند» را بخشیده است؟!

برنده اصلی جنگ دوم!

جنگ دوم جهانی در سوم سپتامبر با حمله آلمان به لهستان آغاز و در دوم اوت ۱۹۴۵ پایان یافت.

این جنگ پرتلفات سبب سقوط حکومت نازی در آلمان شد و ایتالیا و ژاپن هم مستعمرات خود را از دست دادند ولی اتحاد جماهیر شوروی صاحب اصلی اروپای شرقی شد.

احداث شهر رم

«رم» پس از صد سال جنگ و ناامنی رو به آرامش رفت (ده سال پیش از میلاد) و شهر جدیدی از آجر و سنگ مرمر با سبک نوینی به دستور «گوستوس» احداث شد. از جمله ساختن معابدی که، بر دیوارهای آن نیز نقش ها به وجود آوردند و معبد جدیدی هم برای ژوپیتر در کارکاپیتال (مجلس سنا) ساختند.

محکومیت شاعر عشق!

در فرمانروایی «گستوس» یک شاعر رمی: «پوبلیوس اویدیوس نازد» متخلص به «اوید» به بهانه اشعاری عاشقانه مورد خشم و غضب امپراتور قرار گرفت. در اشعار او مردان و زنان خواستار دوستی و عشق با یکدیگر بودند که موجب تبعید شاعر شد.

اعلیحضرت معرفی شده است و سناتورها هم اعلام کرده اند که تا برنامه ی دولت را ندانند به دولت رأی نخواهند داد، و از طرف دیگر در جلسه ی خصوصی هم تقریباً دو سوم سناتورها به نخست وزیری دکتر مصدق اعلام تمایل نکرده اند، بهتر است به جای دکتر مصدق کس دیگری که افکار عمومی با او همراه است انتخاب شود و این آدم، کسی باید باشد که مخالفان و موافقان دکتر مصدق با او نظر خوش داشته باشند. متأسفانه اعلیحضرت به عرایض بنده توجه نکردند و قوام السلطنه را با پس دادن لقب «جناب اشرف» مأمور تشکیل کابینه کردند.

این بزرگ ترین اشتباه شاه برای جایگزینی دکتر مصدق بود. در آن شرایط نه قوام نه مصدق هیچ کدام نخست وزیران مطلوبی نبودند؛ قوام به خاطر آن که اصلاً محبوبیت نداشت، و مصدق به خاطر آن که با اتکالی به قدرت خیابانی می خواست بالاتر از قوه مقننه و قضائیه، همه ی کارها را به دست گیرد.

● یعنی می خواست مثل شما در سوم حوت دیکتاتور بشود؟

(آقامی خندد و با طعنه می گوید:

نه آقا، دیکتاتور شدن جنبه ی خاصی دارد. یک حقوق دان تحصیل کرده که نمی تواند مثل یک سید جُلْمُبروز نامه نویس، دیکتاتور بشود. دکتر مصدق حتی با تصویب قانون اختیارات هم دیکتاتور نشد. اما انتخاب او بعد از قوام و بازگشتش به قدرت از اشتباهات بزرگ بود. من این مطلب را به اعلیحضرت عرض کردم. متأسفانه ایشان

کسی را که من پیشنهاد کردم قبول نکردند.

● کی بود آقا؟

سید ضیاء: اللهیار صالح، مرد معتدل خوش نام، وطن پرست و درستکاری که می توانست بعد از قوام سرکار بیاید و خواه ناخواه حمایت مصدق را هم داشته باشد. چرا به توصیه ی من توجه نکردند؟ نفهمیدم این نظر خودشان بود یا اطرافیان، که دکتر مصدق را مجدداً به نخست وزیری منصوب کردند و مجلس سنا هم به اکثریت آرا این انتصاب را تأیید کرد.

به ایران آمدند و از طریق قطار راه آهن تازه احداث شده به تهران رسیدند و در سر راه آن ها در تمام شهرهایی که قطار ایستگاه داشت جشن های باشکوهی برگزار شد.

از اومی پرسم:

● شما بعد از آن پیام و بعد از سرگرفتن عروسی چه کردید؟

(خنده مخصوص سیاستمدارانه اش را سر می دهد) و گفت:

سید ضیاء: می خواستید چکار کنم؟ یک جفت گلدان چینی «سور» خیلی اعلا داشتیم به رسم چشم روشنی تقدیم کردم.

اشتباه در جایگزینی دکتر مصدق!

● آقا از صحبت کردن درباره سال های بحرانی نفت غالباً شانه خالی می کند. هر وقت درباره این سال ها حرفی به میان می آید می گوید: سید ضیاء: در گذشته است آقا، ولش کن، چه لطفی دارد مشوش کردن خاطر برای چیزی که تمام شده و رفته است.

با این همه یک روز در برابر اصرارهای فراوان من درباره ی واقعه ی سی تیر و حکومت چند روزه ی قوام السلطنه و شورش ها و کشتارهای خیابانی به حرف آمد و او گفت:

سید ضیاء: بزرگ ترین اشتباه مجلس و اعلیحضرت صدور حکم نخست وزیری قوام بود. همان روزها خدمت شان عرض کردم با وضعی که دکتر مصدق در افکار عمومی مردم دارد و مخصوصاً حالا که از این طرف مجلس سنا در افکار عمومی به عنوان نماینده ی



بودند و باز هم در قانون گفته شده بود که مادر ولیعهد نمی تواند از قبیله ی قاجار باشد. عقلم به جایی نرسید از آقای انتظام پرسیدم: — خوب حالا مسئله ی ایرانی نبودن مادر ولیعهد را چطور می خواهند توجیه کنند؟ سر به زیر انداخت و تأملی کرد و منتظر بود که من چیزی بیرسم و چون من هم ساکت نشسته بودم دنباله ی سخنانش را گفتم و

— بله لایحه ای درست خواهند کرد با عنوان «اعطای صفت ایرانی الاصل به والاحضرت فوزیه» و در آن گفته خواهد شد که نظر به مصالح عالییه ی دو کشور و مراتب و داد و دوستی میان ایران و مصر، مجلس شورای

ملی ایران «صفت ایرانی الاصل» بودن را به والاحضرت فوزیه اعطا خواهد کرد و به این طریق ملکه ی آینده، ایرانی خواهد شد و احتمالاً تابعیت مصری خود را ترک خواهد گفت.

دیدم اصلاً نمی توانم ساکت بنشینم. بلند شدم و فریاد زدم: «آقای انتظام برو به مدیرالملک (جم) بگو برو پیش شاه و بگوید سید ضیاء الدین گفت: «رفیق یک دفعه در قانون اساسی دست بردی و سلطنت را به دست آوردی! کافی نیست؟ با قانون اساسی این قدر بازی نکن عاقبت ندارد!» و نشستیم.

بعد چون دیدم انتظام خیلی برآشفته است و به نظرمی رسد که کار تمام شده، از تند رفتاری ام معذرت خواستم و انتظام رفت و مدتی بعد اتفاق افتاد.

این لایحه ی قانونی به مجلس رفت و تصویب شد و ولیعهد با هیأتی به مصر رفتند و در آن جا والاحضرت فوزیه را در حضور ملک فاروق برای ایشان عقد کردند و بعد مادر و خواهران فوزیه با او





ایرج فاطمی - پاریس



«نوروز» پرچم پیروزی بر سلطه گران!

جشن هایمان را باشکوه برگزار کنیم و در شادی یکدیگر سهیم باشیم!

مردم ایران در طول زمانی به درازای ۷ هزار سال یا بیشتر و در بدترین شرایط سلطه مشتی بیگانه و از فرهنگ بی خبر، جشن های ملی خود را پاس داشته اند. این مردم حتی در مراحل بسیار سخت نیز جشن های ملی خود را، ایرانی نگه داشتند و هر چه هم مهاجمان کوشیدند رنگی وانگی بر این جشن ها بزنند، آنچه ماند و رنگ نگرفت همین ویژگی جشن های ملی ما بود.

سلطه عرب ها نیز نتوانست تأثیر چندانی بر ماهیت اصلی این اعیاد ملی به خصوص در ایران و ایرانی بگذارد چنانچه هم اکنون بعد از سالیان دراز، همین عرب ها که هیچ جشن و جشنواره ای نداشته اند در تاریخشان هم چنین چیزی نبوده است، آمده اند از جشن مهرگان ما (که یکی از زیباترین جشن های ایرانیان است) وام گرفته و بر فستیوال های خود نام مهرگان، یا به لحن خود «مهرجان» یا «مهر جانات» گذارده اند.

در این راستا، ما ایرانیان هرگز در آنان حل نشده ایم بلکه آنان بودند که جشن و جشن هایمان را از ما آموختند. اینها را اضافه کنید به همه ی آموخته هایی که فرهنگ ایرانی را به اعراب داد که حتی قاعده و دستور زبانشان از ما ایرانی ها بود.

اما حالا به واسطه وجود یک حکومت ناقص الخلقه ای به نام جمهوری اسلامی و نادانی و ناتوانی سردمدارانش، این عرب ها هستند که می خواهند همه چیز ما ایرانی ها را مصادره کنند، از خیام گرفته تا ابن سینا و زکریای رازی و بسیاری دیگر.

چرا که در زمان آنان همین عرب ها با دینی که آورده بودند بر ما احاطه داشتند و مردم نام فرزندان خود را به عربی می گذاشتند و با آنها اجازه نداشتند نام های ایرانی داشته باشند، در آن دوران تاریخ - که حتی زبان ما مردم عربی شده بود و به عربی نوشتن فرمان بی چون و چرای فرمانروایان دینی بود - به همین دلیل بزرگان ایران، اندیشمندان ما چون رازی و ابن سینا و خیام و ... کتاب های خود را به عربی نوشتند، زبان روز زبان عربی بود، اما

آنها با گفتن شعر دری، زبان فارسی را حفظ کردند تا این که فردوسی ظهور کرد و کاری کرد کارستان واژه های به فراموشی سپرده شده ی فارسی را در شاهنامه اش آورد و قهرمانان واقعی اسطوره ای جامعه کهن ما را زنده کرد و ما توانستیم با اضافه کردن چند حرف بر خط عربی، خط خودمان را داشته باشیم و با واژه های ناب و فارسی بنویسیم.

در طول زمان اندیشمندان ما و پژوهشگران زبان پارسی آنقدر نوشتند و متن هایی که مجبور شده بودند به عربی بنویسند، به فارسی درآوردند که این خط و این زبان هم اکنون گستره بزرگی را در برمی گیرد از تاجیکستان تا بخش هایی از ازبکستان و

مناطق از چین، از افغانستان و بخش هایی از هند، با این یادآوری که تا قبل از تسلط انگلیس برهند - زبان رسمی هندی ها پارسی بود و زبان رسمی حکومت پارسی - قلمداد می شد.

این زبان زمینه های مختلفی دارد که مهم ترین آن «گردی» است و سپس «اردو» و این ما ایرانیان بودیم که طول همه ی سال های سلطه بیگانگان این ساختمان محکم را بنا کردیم و به قول فردوسی بزرگ که از «باد و باران گزند» نخواهد دید و در گذر زمان محکم تر و بهتر و وسیع تر می شود و چون زبانی است که همه ی پدیده های جدید جهانی را می پذیرد و برعکس زبان عربی پایگاه محکمی در صحنه

بین المللی دارد و بر اساس یک تحقیق سازمان ملل متحد، و سازمان یونسکو وابسته هایی سازمان زبان پارسی جزء پنج زبان زنده دنیاست که سابقه آن به درازای تاریخ است. در آغاز از جشن های ایرانی گفتم که چگونه مردمان سرزمین های ایرانی این جشن ها را پاس داشته اند و پاسدارش بوده اند، و امروز در ایران با همه ی وحشت و ارباب و دستورهای عجیب و غریب علیه پارسیان، می بینم که مردم ایران و جوانان چه شور بزرگی در چهارشنبه سوری آفریدند، شوری در خور ایرانی. و بسیار مطمئن باید گفت که نوروز را چون دیگر جشن ها پاس خواهند داشت. نوروز می تواند روز پیروزی مردم بر سلطه گران

سراپا سکسی و ماچیدن!

گرچه یار من به ظاهر لاغر است و مردنی
لیک می باشد سراپا سکسی و ماچیدن!
گونه هایش هست قرمز عینهورب انار
بوسه اش خوشمزه تر باشد زنان روغنی
می کند تقلید مدهای زنان خارجی
خاصه پارسی، نیویورکی، ونیزی، لندنی
که به شکل بهمان پوشد لباس نوظهور
که به تقلید فلان، گیرد فیگوری دیدنی!
گیسوی خود را گهی کوتاه سازد که بلند
ابروی خود را کند که منکسر که منحنی
چون هلویا راحت الحلقوم می بلعیدمش
گر که بود این مردنی، بالفرض چیزی خوردنی
بسکه می باشد دلش بی رحم و بی مهر و وفا
مانده ام حیران که پولادی بود یا آهنی؟
بهر ماچ و بوسه ای بی قابلیت روز و شب
می دهد دائم به مخلص، وعده سرخرمنی
جای من پیوسته اندر سایه دیوار اوست
وای از بی پولی و بی جایی و بی مسکنی
قصه را کوتاه کنم از ترس لنگه کفش او
گرچه من بسیار دوست دارم حرف های گفتنی!

«مردانخان» لس آنجلس

کامبیز گیلانی

خواب بی بهار



زندگی یعنی عشق عشق بیداریست... ... و ما در خوابیم!	زمستان اوست. خوابی بی مرز که به هزار فریب چسبیده است و در هزار نشئگی غوطه ور!	شهرها می سوزند کودکان کابوس را، زندگی می پندارند زنان هنوز چشم به راهند ...
و مردان زبان خود را در هذیان می شویند.	اگر هم باشد درد من نیست.	
بهاری که آوارگی اش گوش زمین را پر می کند در جست و جوی خانه ایست که دمی بار خستگی را از تن اش بگیرد بهاری که خواب	در خواب من سکوت، شهر را آرام می کند. در خواب من جهان امن است. شکنجه ای نیست اگر هم باشد، برایش دلیلی هست. در خواب من	
	دژخیم ها هر چند همیشه هستند اما، برای من راه فرار هم هست!	
	پراز مشت گره کرده پراز فریادست خواب من، جنگی است بی امان که من در آن همیشه پیروزم	
	بی گزند خواهم ماند!	
	آری من این خواب را انتخاب کرده ام تا بادی در کار نباشد تا بهار عشق بر من هجوم نیاورد!	

مهرگان و چهارشنبه سوری و نوروز هم دیگر جزء عادات های نهادینه شده در وجود و خون هر ایرانی است و هیچ کس نمی تواند از این جشن ها بهره های شخصی بگیرد، ولی می توان این جشن ها را باشکوه برگزار کرد و به مردم گفت ما شادی هایمان را با هم تقسیم می کنیم و می توان به آنها شادی و شاد زیستن را برایشان خواست.

مردم طی سال های سال است که کار خودشان را دارند می کنند و طی سال های سال است که با همه ی وجودشان آنچنان که گفتم این سنت های نیکو و ایرانی خود را حفظ کرده اند و حفظ خواهند کرد این دستورهای ابلهانه از طرف گروهی کوچک که خود را «مخالف رژیم» می دانند درست مانند این است که به مردم بگویند بروید و صبح ها دست و صورت خود را بشوئید، در حالی که این جزء زندگی روزانه مردم شده است. جشن های ایرانی، سده و

«روز پایان جمهوری اسلامی» بدانند بدون این که ما نشانه هایی از این «پایان» آنها در افق دیده باشیم. این گروه باید بدانند که این روش یک روش کاملاً ضد تبلیغات و ضد ارزش است و تبدیل به ابزاری می شود که حاکمان اسلامی خواهند گفت دیدید که آن کاری را که شما می خواستید در آن روز به خصوص (چهارشنبه سوری) یعنی «براندازی رژیم» انجام دهید، نشد؟!!

باشد، چنانچه هست. این سفره های هفت سین، این لباس نو خریدن ها، این دید و بازدیدها با همه ی وجود فقر مالی — که مردم گرفتار آند — نشانه همین پیروزی است. در اینجا باید به یک مسأله دیگر نیز اشاره کنم و این که گروهی که خود را مخالف جمهوری اسلامی می دانند، ناگهان می خواهند وسط این جشن ها حضور یابند و آتش بازی های همیشگی مردم را به پای خود بنویسند و یا این که این روز به خصوص را،

دوستانه با رفیقی دیرینه!



عکاس با ذوق ما «مرتضی قمصری» - و نه فقط در عکاسی که از سالیان پیش در ایران و اینجا، سرشار از ذوق و ایده های نو در عالم مطبوعات و رسانه ها بوده است. در آرشیو مجله عکسی دیدیم از او در کنار «نواب صفا» شاعر توانا و ترانه سرایی که شعرهایش به جای خود اما ترانه هایش با گوش های ما آشناست. یادتان هست زمانی بانو «روحبخش» خواننده خاطره های ما با این ترانه ای از «نواب صفا» ایران را تسخیر کرد.

موسم گل شد و وقت گل چیدن

خوش بود چهره گلرخان دیدن

به خیالم که ز حالم با خبر هستی ای گل؟ نه!

بر سر من کشتی دستی ای گل؟ نه!

یادم هست در همان حال و هوا در شبی دور که این آهنگ پخش می شد، دوستی غزلی از او خواند.

من چپستم حکایت از یاد رفته ای / تصویری از جوانی بر باد رفته ای /

با چنین خاطراتی که از نواب صفای عزیز دارم، هفته گذشته مرتضی قمصری عزیز قطعه ای ادبی نوشته خود را به دستم داد.

مدتی است که نمی دانم، که «مرتضی» با تمام ذوق و استعدادی که از او دیده ام چرا تصمیم گرفته است «شاعر هم باشد» که اغلب مجبور شده ام به او بگویم متأسفم قطعه ادبی ات قابل چاپ نیست!

این بنده با شعر منهای لالایی مادر و زمزمه های خواهر، از شاهنامه خوانی های پدر ۶۰ سال است با آن آشنا هستم آثار بسیاری از شاعران جوان را در مجله فردوسی تهران (هفته ای سی، چهل شعر در روز) می خواندم و همچنین با علاقه آثار تمام شاعران معاصر را مرور می کردم). نوشته تازه قمصری را می خوانم:

«نوروز هزار ساله مرا

با خود خواهی به دار فنا فرستادی

نوروزم را با هفت سین

در سطل آشغال انداختی

سپس مرکب سیاه کینه را

به رویش پاشیدی.

قلب کو چکم را که در سیزده نوروز

جوانه زده بود،

تو با نفرت از ریشه کنیدی.»

... تا اینجا می خواهی بگویی که دوست ما مرتضی را شور «تعهد» گرفته که شعر سیاسی هم بگوید.

ولی ناگهان می خوانی:

سین ها همه غمگینند

چون تو عشق مرا در نوروز کشتی ...

نطفه عشقم را زهرش دادی»

قمصری جان من خیلی استعدادها در تو سراغ دارم ولی لطفاً با عکس هایت، «شعرت» را بنویس! «پ»



اندکی شادس باید که گاهِ نوروز است

در تواریخ سیستان آمده است:

وقتی که سپاهیان «قُتیبه» (سردار عرب)، سیستان را به خاک و خون کشیدند، مردی چنگ نواز، در کوی و برزن شهر - که غرق خون و آتش بود - از کشتارها و جنایات «قُتیبه» قصّه ها می گفت و اشک خونین از دیدگان آنانی که بازمانده بودند، جاری می ساخت و خود نیز، خون می گریست... و آنگاه، بر چنگ می نواخت و می خواند:

«با این همه غم

در خانه ی دل

اندکی شادی باید

که گاهِ نوروز است...».

علی میرفطروس



YAZDANYAR LAW OFFICES

9595 Wilshire Blvd. Suite 900, Beverly Hills CA, 90212

امیدوارم فرارسیدن نوروز باستانی، سال نو
همراه با شکوفه های بهاری مژده سالی
امید بخش و نوید دهنده ایامی شیرین باشد



Iran Sanctions & OFAC Specialists

Beverly Hills Office:
9595 Wilshire Blvd. Suite 900
Beverly Hills, CA 90212
Tel: 310-780-6360

Orange County Office:
19200 Von Karman Ave. Suite 600
Irvine, CA 92612
Tel: 310-780-6360

San Francisco Office:
101 California Street Suite 2450
San Francisco, CA 94111
Tel: 415-656-5178



www.yazdanyarlaw.com

تـرسـو، راحت طلب، خوشگذران، اهل مطالعه و با حافظه ای قوی!



کنم...» که در سال ۱۳۵۷ در اروپا منتشر شد. به شرح زیر آورده ام ولی اسم طبری و بقراطی را ذکر نکردم چون هنوز زنده بودند:

«... من در همین سال های اول، گذشته از کمک مادی به حزب که کمیته مرکزی، مدتی زندگی دو نفر از رفقای کمیته مرکزی را که تمام وقتشان صرف کار حزبی می شد، داوطلبانه تأمین می کردم...»

احسان طبری حافظه قوی و عجیبی داشت. به جز زبان مادریش (فارسی) عربی و روسی و انگلیسی و آلمانی و فرانسه را می دانست و بر بعضی از این زبان ها مسلط بود. جوان های عضو حزب او را دوست داشتند و نوشته های او را می خواندند، گرچه برای عده ای زبان نوشته های او سنگین و حتی غیرقابل فهم بود.

طبری در ابتدای ورود به حزب - پس از خروج از زندان - یعنی در جوانی، جزو پیروان آرداشیس آوانسیان (اردشیر) بود و غالباً نوشته های فارسی او را که خوب نمی نوشت، اصلاح می کرد. آرداشیس نوشته های خود را - مانند استالین - «فولاد» امضا می کرد (فولاد به زبان روسی «استال» است و «استالین» لقب

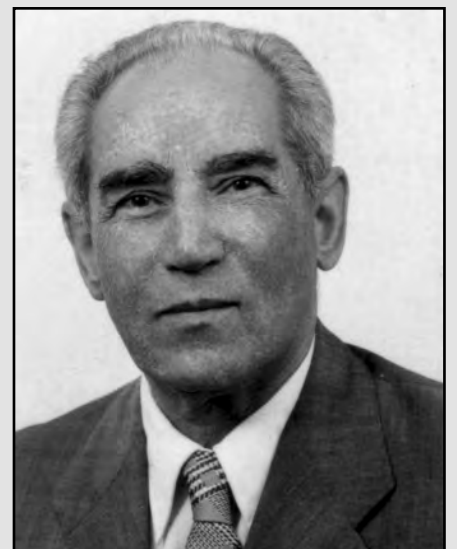
یکی از آن روزها که من به کلوپ حزب رفته بودم و طبق معمول جیب هایم را از پول های درآمد مطب، روی میز روزنامه خالی می کردم و ایرج اسکندری و دکتر بهرامی به من گفتند: ما برای اداره روزنامه حزبی به احسان طبری احتیاج داریم، آیا تو می توانی هر ماهه مرتب ماهی چهارصد تومان به او بدهی که او از کارش استعفا بدهد و برای حزب کار کند؟ من بلافاصله قبول کردم.

رضا روستا هم حاضر بود و گفت: رفیق دکتر! شما باید به اتحادیه هم کمک کنید. ماهی دویست تومان هم به بقراطی بدهید که فقط در اتحادیه کار کند. من این را هم قبول کردم. آخر من از طرف مادری رشتی هستم و مانند بسیاری از رشتی ها ساده و پرشورم و معتقد به لزوم فداکاری در راه میهن و انقلاب، به علاوه محیط خانوادگی من نیز (زندگی پدر و برادر) این افکار را تقویت می کرد.

سخن کوتاه، من یک سال این کمک به حزب را ادامه دادم و بعدها دیدم که بعضی ها چه سوء استفاده ها که از پول حزب نکردند. حتی یکی از آنان قصری در خارج از ایران خرید. این جریان کمک را من در کتاب «من متهم می

● دکتر فریدون کشاورز (دکتر طب)

یکی از رهبران مؤثر حزب توده ایران بود که پس از سال ها اولین نوشته را علیه رهبران حزب توده و وابستگی آنها به شوروی و تشکیل کمیته نظامی و مشارکت آنها در قتل محمد مسعود روزنامه نگار معروف را منتشر کرد به نام «من متهم می کنم» که در واقع ضمن محکومیت حزب توده می توان آن را «توبه نامه» او و یا «پوزش از مردم» ایران نیز نامید. آنچه او در باره «احسان طبری» (این چهره محبوب حزب توده - که پس از انقلاب اسلامی به دژ اسلام و امام پیوست - به یقین درست ترین اظهار نظر درباره یکی از قابل پذیرش ترین چهره های حزب توده است گرچه متنی است که سال ها از نگارش آن می گذرد.



شناختم، ایامی که بزرگ علوی و او در شعبه مطبوعات سفارت انگلیس - که «میس لامبتون» آن را اداره می کرد - کار می کردند.

آن سوی چهره ها...

احسان طبری را من از ماه های اول تشکیل حزب توده ایران (سال های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱)

«ژوزف جوگاشویلی» محسوب می شد).

در ابتدای تشکیل حزب، طبری و کیانوری و قاسمی و خامه ای و فروتن و عده ای دیگر از جوانان پیرو اردشیر (آرداشیس) آوانسیان بودند، ولی خیلی زود از او جلو افتادند. یکی از پیشگامان گروه بازی و دسته بندی در حزب «اردشیر» بود که می خواست رهبر حزب بشود (با آن که ارمنی بود) و «فولاد» یا «استالین» حزب باشد.

طبری خیلی زودتر از دیگران متوجه چپ روی های آرداشیس شد و او را پشت سر گذاشت.

از نظر گروه بندی و رهبری حزب نیز که از زندان شروع شده بود و تا اخراج اسکندری از دبیر اولی حزب و تسلط کامل نورالدین کیانوری بر رهبری حزب ادامه داشت.

طبری در همه ی موارد حساس جزو گروه «کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن و مریم فیروز» بود و به آنان علیه «رادمنش، اسکندی، بقراطی، جودت و روستا» رأی می داد.

در موقع انشعاب – همانطور که خلیل مکی به درستی گفته و نوشته است – تا روزی که انشعابیون به رهبری حزب اعلام کردند که از حزب جدا شده و انشعاب می کنند، طبری، کیانوری، فروتن، قاسمی و مریم فیروز با خلیل ملکی همراه و همکار بودند، ولی در آخرین روز از همراهی انشعابیون سرباز زدند. باید یادآور شوم که رادیو شوروی فقط بعد از چند روز انشعاب را محکوم کرد. بنابراین ممکن است که کیانوری مستقیماً با سفارت شوروی مشورت و کسب تکلیف کرده باشد. آرداشیس بعدها جزو گروه کامبخش – کیانوری شد.

عده ای معتقدند که طبری نویسنده و شاعر بزرگی است. من به خود اجازه نمی دهم در این باره اظهار نظر و قضاوت کنم، زیرا در این قسمت ها خود را بی اطلاع می دانم. اما می دانم که احسان طبری تقریباً تمام نوشته های پایه گذاران سوسیالیسم را خوانده بود، گواهی که نمی دانم آنها را فهمیده بود یا اینکه به مناسبت داشتن حافظه قوی، نظریات آنها را «طوطی وار» تکرار می کرد و به غلط او را «تئوریسین» حزب می نامیدند؟ یکی از کسانی که من بیش از سی سال با او دوستی دارم واقعه زیر را برایم نقل کرد. (قاعدتاً او به من دروغ نمی گوید).

او می گفت: روزی که ارتش شوروی به چکسلواکی حمله و پراگ را تصرف کرد، عده ای از مهاجرین ایرانی در کافه ای جمع شده بودند و در این باره مطابق معمول بحث می کردند و بین آنان اختلاف نظر وجود داشت:

دسته ای موافق این اقدام شوروی بودند و دسته ای مخالف.

آنها که طبری را خوب می شناختند، تصمیم گرفتند جدا جدا نظر طبری را در این باره جویا شوند. دسته اول – آنهایی که عمل شوروی را خطا و تجاوز می شمردند. به منزل او رفتند و نظر خود را به او اظهار داشتند. طبری نظر آنها را تأیید کرد و کار ارتش شوروی را محکوم شناخت و نقل قولی از گفته های لنین آورد که این نوع اعمال را «خطا» می دانست.

پس از مراجعت این دسته به کافه، دسته دوم – آنهایی که مخالف دسته اول بودند و ناقل این واقعه نیز جزو آنان بود. به منزل طبری رفتند و نظر خود را که پشتیبانی از کار شوروی بود، به طبری گفتند. طبری نظر آنها را نیز تأیید کرد و نقل قولی از لنین آورد درباره کمک و پشتیبانی که اتحاد جماهیر شوروی باید از پرولتاریای کشورهای دیگر بکند!

این واقعه که به قصه شبیه است، واقعیت دارد و نشان می دهد که طبری مردی مؤدب و آرام و خوش صحبت و باید بگویم تا حدی خوشگذران و راحت طلب بود و سعی می کرد همه را راضی نگه داشته و جلب کند.

«احسان طبری» سیگار نمی کشید، به مشروب

عادت نداشت، برعکس بعضی از «رهبران» حزب، قمارباز نبود و سرگرمی جز مطالعه، مطالعه پیگیر برای خود نمی شناخت و به همین جهت فرصت داشت که نوشته های پایه گذاران سوسیالیسم را بخواند.

من و طبری و رادمنش اولین افراد حزب توده بودیم که مدرسه عالی حزبی و آکادمی علوم اجتماعی (مجموعاً پنج سال) را در مسکو تمام کردیم و امتحان دادیم و نمرات طبری و من همه عالی بود.

گذرا بگویم که عده ای از بنیانگزاران سوسیالیسم، به خصوص مارکس، بدون ادعا سال های دراز مطالعاتی به عمل آورده اند و نتیجه این مطالعات را منتشر کرده اند، و این گناه آنان نیست که کسانی از این مطالب «وحی مُنزل»، (آیه قرآنی) ساخته اند و بدون توجه به تغییراتی که در جهان روی داده و بدون در نظر گرفتن سنت ها و عادات و معتقدات ملل مختلف و درجه رشد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشورهای گوناگون، می خواهند آن نوشته ها را در همه زمان ها و در همه کشورهای جهان و در میان همه ملل عالم پیاده کنند.

در حالی که خود مارکس در جوابی که به نامه

فیلسوف معروف روس، «میخائیلوسکی»، که از مارکس تعریف بسیار کرده، می نویسد: «من کاری نکرده ام جز این که وضع اقتصادی بعضی از کشورهای پیشرفته، اروپا را مطالعه کرده و از این مطالعه نتیجه گیری هایی کرده ام که به هیچ وجه نباید به کشورهای دیگر تعمیم داده شود».

مارکس غالباً می گفت من «مارکسیست» نیستم. زیرا، عنوان کردن این لغت را درباره خود و مطالعات و نوشتجاتش درست نمی دانست.

به نظر من علت «خوش رقصی» و تسلیم طبری این بود که طبری مردی ضعیف و ترسو بود و هرچه بر سن او افزوده می شد، راحت طلب تر می گردید و به خوشگذرانی بیشتر تمایل پیدا می کرد.

«روستا» – با سادگی رشتی گونه اش – غالباً وقتی در جلسات حزبی طبری، برخلاف منطق از گفته ها و پیشنهادات کامبخش یا کیانوری طرفداری می کرد، به طبری می گفت: رفیق طبری، حیف است که شما وارد سیاست شدید. شما می بایستی فقط به کار نویسندگی و شعر گفتن می پرداختید! روستا ورق بزنی



تمام نوشته پایه گذاران سوسیالیسم را خوانده بود و آنها را طوطی وار تکرار می کرد و به غلط او را «تئوریسین» حزب می نامیدند!

حق داشت.

عده ای از پنجاه و سه نفر - که بعضی شان به حزب توده هم نیامدند - می گفتند طبری در زندان نیز ترسو و راحت طلب بود ... و من در این باره چیزها شنیده ام! اما اکنون مواردی را که خود می دانم، درباره ضعف و ترس طبری می نویسم:

● وقتی ارتش آلمان هیتلری به حوالی مسکو رسیده بود و نیز نیروهایش در داخل استالینگراد می جنگیدند و در اروپایی که به تصرف فاشیست ها درآمده بود، تنها انگلستان که متفق شوروی بود، مقاومت می کرد، طبری دائم می پرسید: چه باید کرد؟ تکلیف ما چیست؟ اگر آلمان ها پایشان به ایران برسد همه ما را خواهند کشت!

طبری حساسی دستپاچه شده بود... و با این که سایر افراد رهبری حزب می گفتند: باید اسلحه گرفت و «جنگ پارتیزانی» علیه فاشیسم و در کنار متفقین (انگلیس، شوروی و آمریکا) به راه انداخت، او به هیچ وجه این حرف ها را آرامش بخش تلقی نمی کرد.

● هنگامی که ارتش ایران آذربایجان را از فرقه دموکرات پس گرفت و عده زیادی را - که بعضی از خبرنگاران آمریکایی تعداد آنها را شانزده هزار نفر تخمین می زدند - کشت، عده ای از رهبران حزب به بهانه های مختلف از

ایران «در رفتند»! کامبخش شب ۲۲ آذر احتمالاً به وسیله شوروی ها (باقراف) از ایران رفت، «اردشیر آوانسیان» هم به دنبال او از ایران فرار کرد، «امیر خیزی» هم ناپدید شد و از شوروی سردر آورد... و همان روزها رادمنش که دبیر حزب بود، مرا صدا کرد و گفت: طبری را به مناسبت این که ضعیف و ترسو است به خارج از ایران، به شوروی، فرستادیم!

(در آن روزها، جلسات کمیته مرکزی حتی المقدور تشکیل نمی شد که مبادا همه با هم دستگیر بشویم. بنابراین، کمیته مرکزی با خروج هیچکس موافقت نکرده بود، وانگهی من خود عضو کمیته مرکزی و هیئت اجرایی حزب (منتخب کننده اول و دوم) بودم و بایستی از این امور اطلاع داشته باشم که نداشتم).

رادمنش اضافه کرد که ایرج هم نیست و رفته است و تو باید هر شب روزنامه روز بعد را کنترل کنی که در این روزهای سخت در آن مطلب نامناسبی نوشته نشود... و من چند ماه به

در ایام پیری به «اسلام» پناه برد ومی گویند طرح پیشنهادنامه خمینی به گورباچف از او بود!



جای طبری روزنامه حزبی را پس از حروفچینی و چاپ یک نسخه، تا نیمه شب کنترل می کردم و آن وقت پیاده از خیابان فردوسی تا خانه ام در مقابل دانشگاه می رفتم.

خوب به یاد دارم که یکی از آن شب ها مهندس گنجه ای - که از خیابان شاهرضا می گذشت - مرا دید و خواست مرا به منزل برساند. تشکر کردم و گفتم: من مخصوصاً برای هواخوری پیاده به خانه می روم. چند روز بعد در «بابا شَمَل» تصویر مردی چاپ شد، در خیابان شاهرضا خلوت، که روی صورتش چند نقطه (علامت آبله) گذاشته شده بود (دکتر کشاورز آبله رو بود) و زیر آن (در خیابان خلوت) نوشته شده بود: «دکتر کشاورز: آی نفس کش!»

● ایرج اسکندری در مصاحبه ای که چند ماه قبل از فوتش، با چند نفر از اعضاء حزب در پاریس به عمل آورد و آقایان مهندس آذرنور و بابک امیر خسروی آن را از کاست ضبط صوت

پیاده و پس از فوت او منتشر کرده اند، می گوید: پس از واقعه زیر آب (منظور از واقعه زیر آب)، اعتصاب کارگران معدن زیر آب است که طی آن زد و خوردی بین کارگران و قوای انتظامی در گرفت و گویا چند کارگر کشته و زخمی شدند). ایرج اسکندری نماینده مازندران در مجلس بود (و یکی از اعضای تحصیل کرده و فداکار حزب، مهندس «ت»، هم در آن هنگام ریاست آن معدن را برعهده داشت.) چون جانم در خطر بود، برای اختفا و خروج از ایران به سفارت شوروی مراجعه کردم و آنها مرا چند روزی در محل بیلاقی سفارت شوروی در زرگنده نگاه داشتند و پس از آن به میدان هواپیمایی تهران بردند و در اتاق خلبان هواپیما گذاشتند و در آن راقفل کردند.

ایرج می گوید: در آنجا دیدم طبری هم در این اتاق نشسته، از او پرسیدم که تو اینجا چه کار می کنی؟ جواب داد: من هم به خارج می روم. این خروج طبری از ایران همان خروج پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان است که

رادمنش به من گفته بود: «طبری را هم چون ضعیف و ترسو است فرستادیم به خارج!»

کمیته مرکزی حزب توده پس از واقعه آذربایجان خیلی به ندرت تشکیل می شد. قاعدتاً منظور از «فرستادیم» تصمیمی بود که رادمنش به تنهایی می گرفت. ایرج اسکندری هم «خودسرانه» بعضی کارها می کرد که در «خاطرات» او آمده و باعث ایرادهای بابک امیر خسروی شده که به او گفته است: شما خیلی کارهای خودسرانه کرده اید... و ایرج جواب داده است که خوب، دیگر آنها را ببخشید!

(متأسفانه من در حال حاضر در آمریکانزد دخترم هستم و به کتابخانه ام دسترسی ندارم ولی نقل قول صادقانه و درست است.)

طبری و ایرج هم به این ترتیب از ایران رفتند. طبری پس از دو سه ماه، همینکه «آب ها از آسیاب ها افتاد» و «خطر» گذشت، به ایران برگشت و کار خود را در روزنامه از سر گرفت و باز کمی بعد از تیراندازی به شاه، دوباره به خارج «فرستاده شد» و چون همیشه در شماره گروه کامبخش و کیانوری بود، پس از انقلاب بهمن ۵۷ هم با گروه کیانوری برگشت و با آنان زندانی شد و از ترس جان پس از شکنجه - یا شاید قبل از شکنجه - تسلیم شد و «کژرا» را نوشت و گویا

در نوشتن نامه خمینی به گورباچف نیز دخالت داشت. (می گویند پیشنهاد و طرح این نامه از خود طبری بود) به نظر من اگر طبری به ایران نیامده بود و «گیر نمی افتاد» تغییر عقیده نمی داد. او «نوکر حاکم منصوب» بود نه «نوکر حاکم معزول» و حزب توده ایران دیگر در آن موقع «معزول» شده بود.

به نظر من طبری از ترس جان - آن هم در سر پیری - از عقایدی که یک عمر از آنها دفاع می کرد، برگشت و به «اسلام» پناه برد! او شاید در آخر عمر گرفتار عذاب وجدان نیز شده بود. بعید نیست که در آینده مدرک قابل اعتمادی از او پیدا شود که «تر» عذاب وجدان او تأیید کند. به نظر من طبری بی وجدان نبود، ولی ترس و ضعف او بر وجدانش غلبه داشت. همه ی انسان ها «قهرمان» نمی شوند. شرف و وجدان حکم می کند که انسان اول به خود نگاه کند و بعد درباره دیگران قضاوت کند...

(شیکاگو، مه ۱۹۸۹)

سین. نائینی سوئیس

این نوشته را در حالی می نویسم که چند ساعت پیش دخترم را که دچار بیماری سرطان بود از دست دادم. دختری که چون میلیونها ایرانی در خارج، آرزو داشت که به ایران آزاد برگردد ولی مانند هزاران نفر دیگر به این آرزو نرسید و به دیار خاموشان رفت.

تمام مدت فریاد دموکراسی خواهیمان به هوا است و رک و پوست کنده عرض کنم که «شعار» می دهیم! هر «تغییر اجتماعی» و حتی هر وسیله‌ای و استفاده از هر اختراعی احتیاج به «فرهنگسازی» دارد.

برای مثال «تلفن همراه» وسیله ای است که زندگی را راحت کرده و بسیاری را از خطرهای رهایی بخشیده اما چون عده‌ای «فرهنگ صحیح» بکارگیری آنرا نمی دانند در بسیاری از مکانها به صورت وسیله ای مزاحم و اعصاب خردکن درآمده است. در اتوبوس در تراموا در سینما زنگ آن به صدا درمی آید فقط برای مبادله گفتگوهای پوچ و غیر ضروری!

دموکراسی هم احتیاج به فرهنگ دارد. نیاز به پایگاهی دارد که بتوان آنرا روی آن پیاده کرد: به سخنان دیگران که مخالف ما هستند گوش بدهیم و گوینده را نه متهم کنیم و نه به سکوت واداریم. اگر ولتر می گوید: «من جانم را می دهم تا تو حرفت را بزنی» ما می گوئیم: من جانم را می دهم تا تو حرفت را نزنی!!!

فرهنگ ما «فرهنگ دیکتاتوری» است. دیکتاتوری در وجود ما خانه کرده و تا ما وجودمان را از این بلا پاک نکنیم اگر هزار بار دیگر انقلاب کنیم و بهترین قانون اساسی را هم بنویسیم و تصویب کنیم نتیجه‌ای ندارد زیرا روی دایره باطلی حرکت می کنیم و طبعاً به جای اول باز می گردیم.

سرنوشت نهضت مشروطیت را دیدیم. نتایج «انقلاب اسلامی» سی و سه سال است که جلوی چشمانمان قرار دارد. مشکل ما «مخلوط شدن مذهب با فرهنگ ملی ماست. مذهب «سمبل دیکتاتوری» است که حتی برای رسیدن به خدا نیز باید مراحل و طرقی را که مذهب به ما «دیکته» می کند بپیمائیم.

ما از خداوند هم یک دیکتاتور ساخته ایم. «خداوند بخشنده مهربان» را به «خداوند درهم کوبنده، انتقامگیر، شکنجه گر و خودخواه تبدیل کرده ایم!

ما و مردم نکرده ایم روحانیون این «دلالتان مذهب» کرده اند و به ما قبولانده اند. خداوند بی نیاز را «محتاج دعا و ثنا» کرده ایم! که مردم اگر تملق نگویند آنها را به جهنم می برد. اگر



با فرهنگ دیکتاتوری به دموکراسی نمی رسیم!

می گویند. زشتی این کار در آن است که «تملق شده» نیز معتاد به تملق می گردد.

آیا می رسد روزی که قادر باشیم که بگذاریم دیگران حرفشان را بزنند و شنوندگان نیز تصمیم بگیرند نه آنکه مانند آخوندها با «چوب تکفیر» و نیش زبان و چسباندن اتهامات نادرست دیگران را وادار به سکوت کنیم.

فردای ایران و دموکراسی در گرو همین است و الا نه باحزب و نه با «قانون هر چه پیشرفته تر» امکان ندارد که به دیکتاتوری بازنگردیم.

تاریخ احزاب در ایران را نگاه کنید، هرگز نتوانسته اند آنطور که باید در جامعه ریشه پیدا کنند. در میان هزاران عیبی که جمهوری اسلامی داشته و ایران را به سقوط نزدیک کرده است ولی این «حسن» را نیز داشت که به طبقه جوان و روشن- که سازندگان آینده خواهند بود- نشان داد که «مذهب نمی تواند حکومت کند.»

به خاطر آن که در مذهب «اجبار» مستتر است و حکومت دموکراسی تابع «اختیار» می باشد. تا زمانی که ما نتوانیم خود را از «شر دیکتاتوری» رها کنیم به حکومت دموکراسی نخواهیم رسید. همچنانکه باید مذهب را از شر «واسطه ها و دلالت های مذهبی» خلاص کنیم تا آنهایی که میلند خدا را با مذهب داشته باشند، به دام خرافات نیفتند.

آیا باید بازهم امیدواران بیشتری به دیار خاموشان بروند تا ما سکوتمان را بشکنیم و دستهایمان را به یکدیگر داده و «مروت و مدارا» را پیشه و هدف خود بسازیم.

بگذارد و با تملق ما به اصطلاح پارتی بازی کند! دیگر «خداوند آخوندها» نیست که رشوه و تملق و دست بوسی طلب کند. تا زمانی که ما نتوانیم «از خود» آزاد شویم، جامعه به آزادی نخواهد رسید. جامعه، که مجموعه‌ای از ماست. ما ئیم که «عاشق دیکتاتوری» هستیم و «دیکتاتور پرورش می دهیم»! ما ئیم که سعی می کنیم برای نزدیک شدن به مرکز قدرت و سوء استفاده از این نزدیکی، «تملق» بگوئیم تملقی که زاینده دیکتاتور است.

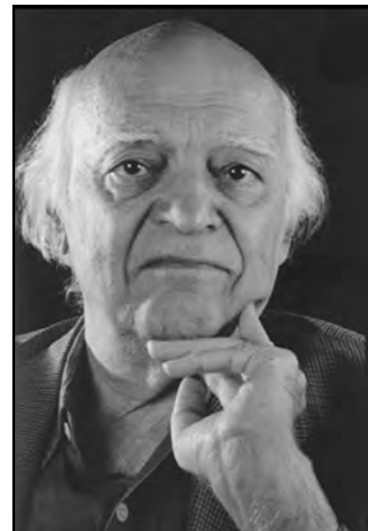
متأسفانه «چاپلوسی» پس از مدتی بصورت اعتیاد درمی آید. می بینیم آدمهایی را که بدون چشم داشت و فقط از نظر «اعتیاد» از شما تملق

برایش آدم بکشند یا در راهش کشته شوند آنها را به بهشت می برد.

مردم به طمع بهشت آن دنیا- که به قول خیام نسیه ای بیش نیست- این دنیا را به «دوزخ» تبدیل کرده اند.

خداوند این مذاهب انسان را بیمار و درمانده می کند تا آدمها برایش چاپلوسی کنند، گریه و زاری نمایند تا او شاید دلش به رحم آید و آنها را درمان کند!

در حالی که خداوند بزرگتر از خداوند آخوندهاست. خداوند قوانینی وضع کرده که دنیا و همه امور آن بر اساس آن قانون اداره می شود و حتی خود او قادر نیست آن قوانین را زیر پا



نجف دریابندری

صدای فریاد را من وقتی شنیدم که سر و صورتم را صابون زده بودم و چشم‌هایم بسته بود. اما فوراً چشم‌هایم را باز کردم و دیدم که یک نفر روی کف سیمانی حمام افتاده است و دارد دست و پا می‌زند و جیغ می‌کشد.

صابون چشم‌هایم را سوزاند. چشم‌ها را دوباره بستم و سرم را زیر دوش گرفتم، و بعد چشم‌هایم را باز کردم.

دکتر کیانی بود که لحظه پیش کنار من ایستاده بود و داشت خودش را می‌شست. حالا چند نفر از زندانی‌ها دورش ریخته بودند و می‌خواستند دست و پایش را بگیرند.

کیانی درشت و سنگین بود و دست و پای ستبری داشت، و چون تنش صابونی و لغزنده بود، زندانی‌ها نمی‌توانستند بگیرندش، و او لای دست و پایشان می‌غلطید و سرش را مثل پتک به کف حمام می‌کوبید، و کف حمام که گویا زیرش خالی بود صدای طبل ماندی می‌داد. زندانی‌های لخت، دورش گره خورده بودند. همه تن‌ها سفید و بیخون بود، غیر از تن خود کیانی که رنگ گندمی داشت و لای دست و پاهای دیگر دیده می‌شد.

لحظه بعد مرکز گره از تکان افتاد. چند نفر از زندانی‌ها جدا شدند. و باقی‌شان پیکر خیس و صابونی را از کف سیمانی حمام آهسته بلند کردند و به طرف در گرم‌خانه بردند.

من از لای تنهای برهنه یک لحظه صورت او را دیدم، و دیدم که رنگش سفید شده و بینی‌اش تیغ کشیده است. زندانی‌های برهنه او را از پا از در گرم‌خانه بیرون بردند.

حالا گرداگرد گرم‌خانه دوش‌ها همین‌طور باز بود و آدم‌های برهنه خیس کنار دوش‌ها سر جای خود خشک‌شان زده بود، و یک گل درشت آفتاب از دریچه سقفی وسط گرم‌خانه می‌تابید. بعد که من صدای ریزش آب دوش‌ها را شنیدم به نظرم آمد که لحظه‌های پیش از آن را در سکوت مطلق رویایی گذرانده بودم. شاید کف صابون گوش‌ام را گرفته بود.

ما چهل و چند نفر می‌شدیم و بازداشتگاه‌مان پشت پاسدارخانه لشکر بود. اتاق بازداشتگاه دو

پنجره بزرگ رو به میدان مشق داشت. پشت پنجره‌ها توری میله آهنی کشیده بودند و همیشه یک سرباز تفنگ به دوش زیر پنجره‌ها کشیک می‌داد.

منظره میدان مشق، که آن طرفش انبوه درختان کاج و چنار و زبان گنجشک پشت هم صف کشیده بودند از پشت توری مثل تابلو نقاشی بود، مگر وقتی که «بهداری‌ها» از آن‌جا می‌گذشتند و همه ما برای تماشای آن‌ها پشت پنجره جمع می‌شدیم و مسخره‌شان می‌کردیم.

بهداری‌ها هم‌زندانی‌های ناخوش و ناجور بودند که در بهداری، دویست سیصد متری پاسدارخانه، نگه‌شان می‌داشتند، و چون ساختمان بهداری مستراح و دستشویی نداشت، روزی دوبار سربازها آن‌ها را سینه می‌کردند و از میدان مشق می‌گذراندند و می‌آوردنشان به زندان ما تا از دستشویی و مستراح ما استفاده کنند و برگردند.

صف «بهداری‌ها» مثل یک جوخه شکست خورده بود. یکی‌شان ابراهیمی گردن شکسته بود، که

من نمی‌دانستم

چرا به او



می‌گفتم

«گردن شکسته»

چون گردنش درست

بود فقط بازوهایش شکسته بود

و قفسه سینه و دست‌هاش را تا آرنج گچ گرفته بودند و مثل مترسک دست‌هایش باز بود و بایستی یک نفر لیوان آب را جلو دهانش بگیرد و تومستراح دکمه شلوارش را برایش باز کند.

یکی دیگرشان حسین کرمانی بود، که باز من نمی‌دانستم اسمش کرمانی است یا چون کرمانی است به او می‌گوییم «کرمانی»!

حسین کرمانی نمی‌توانست بایستد. اما غیر از این عیبی نداشت و اگر دو نفر زیر بغلش را می‌گرفتند که نیفتد. خودش می‌توانست راه برود، و خنده و شوخی هم می‌کرد.

یکی دیگرشان

آدمی بود که اسمش را

نمی‌دانستم. همیشه دولادولا راه

می‌رفت، چون که نمی‌دانم با تیغ یا شیشه شکسته خواسته بود شکم خودش را پاره کند و بعد که شکمش را دوخته بودند پوست شکمش گویا طوری کشیده شده بود که نمی‌توانست راست بایستد.

یکی دیگرشان هم حبیب بود که هیچ عیب و علتی نداشت. اما با قد بلندش عبا روی دوش می‌انداخت و یک پیپ دسته خمیده به لب می‌گذاشت و به همه چیز و همه کس شتروار آهسته سرتکان می‌داد. یکی‌شان هم دکتر کیانی بود که چون حالش بد بود بیرون نمی‌آوردنش و



زیرش لگن می‌گذاشتند.

من خود دکتر کیانی را ندیده بودم. اما چند هفته بود که ملاقاتی‌هایش را عصر دوشنبه می‌دیدم که می‌آمدند و او را ندیده برمی‌گشتند. یکی از ملاقاتی‌ها یک پیرزن خمیده عینکی بود که تا غروب در اتاق ملاقات می‌نشست و هرازچندی دستش را روی زانوش می‌زد و می‌گفت «کجا آوردنت، مادر؟» ولی از چند روز قبل از آن روز بهداری‌ها گفته بودند که این دفعه خیال دارند دکتر کیانی را به حمام بیاورند.

حمام درواز پاسدارخانه بود. صبح دوشنبه که می‌خواستند ما را ببرند یک جوخه سرباز با تفنگ و سرنیزه جلو در پاسدارخانه حلقه می‌زدند و ما باروبندیل‌مان را برمی‌داشتیم و به میان حلقه سربازها می‌رفتیم. این بار سربازها ما را سینه می‌کردند و از میدان مشق می‌گذراندند و جلو بهداری نگه‌مان می‌داشتند تا «بهداری‌ها» هم بیایند. بعد همه به طرف حمام راه می‌افتادیم. در راه تا می‌توانستیم آهسته می‌رفتیم تا بیش‌تر در هوای آزاد نفس کشیده باشیم. توی راه آدم‌های آزاد را از دور می‌دیدیم که برای خودشان این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند. از دیدن آدم‌های آزاد، هوای محو و مبهم آزادی در دل‌مان زنده می‌شد و دل‌مان قدری می‌گرفت. اما تماشای افق گسترده دنیای بیرون زندان و نفس کشیدن در هوای صاف و سرد ما را مست می‌کرد و گاهی آن‌قدر یاهو می‌گفتیم و می‌خندیدیم که سربازها به ما تشر می‌زدند.

آن روز هم جلو بهداری ایستادیم تا بهداری‌ها



چکه! چکه!

کشف استرالیا

در فاصله ۳۰ تا ۵۰ هزار سال پیش از میلاد، برای نخستین بار بشر از راه دریا استرالیا را کشف کرد و مهاجران در سراسر این قاره پراکنده شدند.

سلاح های سنگی!

قدیمی ترین ابزار سنگی که به طور تصادفی کشف شد (اروپا. ۸۰ هزار سال پیش از میلاد) و آن را سنگ چخماق نامیدند و انسان نئاندرتال موفق به ساخت این سلاح های سنگی به صورت های گوناگون شد مانند دشنه برای بریدن و پرتاب به صورت دفاعی و یا کشتن شکار و به صورت نخستین ابزار و آلات شکار درآمد.

راهنمایی خیانتکارانه!

عمر بعد از شکست و مرگ یکی از سردار عرب، «سعد بن وقاص» را به جنگ رستم فرخزاد فرستاد. در نبردهای قدسیه اسب های سواران عرب در مقابل فیلان لشکر ایران رم کرده و فرار می کردند. روز دوم چند نفر از فراریان لشکر ایران به عرب ها آموختند که برای دفع فیلان باید خرطوم یا چشم آنان را هدف قرار دهند. روز بعد عرب ها چنین کردند و آنان را از میدان کارزار فراری دادند. لشکریان ایران بر اثر کمبود نیرو خسته شدند و استراحت کردند. عرب ها بر آنان شبیخون زدند: و (لیله القادسیه)! فردای آن شب کار لشکر ایران در جنگ قادسیه یکسره شد.

توجه به مردگان

از پنجاه هزار سال پیش از میلاد به مردگان توجه می شد و آنها به مردگان احترام خاصی می گذاشتند و با آیین های ویژه، گل و خوراکی و وسایل شخصی در خاک دفن و برای روح آنها طلب آمرزش می کردند ولی به مرور معمول شد و به صورت مقبره های گوناگون درآمد و از ۸۰۰ (قبل از میلاد) ساخت گورستان در سراسر اروپا گسترش پیدا کرد.

سلامت مهم تر است!

چندتن از ایرانیان از جمله «جرجیس بن بختیشو» رئیس بیمارستان گندی شاپور طبیب مخصوص خلفای عباسی شدند مانند «منصور خلیفه» ابوزکریا پسر دواساز گندی شاپور طبیب خلفای از منصور تا واثق شد، و یک یهودی طبرستانی نیز، که طبیب معتصم و متوکل بود و او را وادار کردند که مسلمان شود. او طبیب عیسویان گرگان بود.

برن!

من گفتم: ممکنه باز هم حالش به هم بخوره! گروهیان گفت: جون آجییش، خودش می دونه از این شوخی ها نداریم!

آخرین نفری که از رختکن بیرون رفت ابراهیمی گردن شکسته بود. که چون از رونمی توانست از در بیرون برود چرخید و از پهلوی بیرون رفت.

بعد گروهیان ما را هم بیرون کرد. من دم در چرخیدم و فضای نیمه تاریک رختکن را نگاه کردم. دکتر کیانی تنها و بی کس زیر لنگ دو نم روی بوریای خشک خوابیده بود و رنگش سفید مهتابی بود. روی حاشیه بینه حمام، کنار بوریای جای پاهای خیس باقی مانده بود. گچ بند کشی طاق های حمام به طرز عجیبی به نظرم تازه و سفید آمد.

بیرون، آسمان گرفته و هوا تیره و زمین یخ بسته بود. وقتی که راه افتادیم دیگر نمی خواستیم خیلی آهسته برویم. زندانی ها دیگر حرف نمی زدند. رنگ شان پریده بود و ریش یک هفته شان روی رنگ پریده شان سیاهی می زد.

در راه هیچ حرف نزدیم. توری من که زیر پوش های خیس توش بود، به وقت از رفته خیلی سنگین تر بود. فکر کردم که ملاقاتی های دکتر کیانی که امروز قرار بود ملاقات کنند باز هم نومید برمی گردند.

وقتی که به سنگلاخ قبل از میدان رسیدیم ناگهان ابراهیمی گردن شکسته گفت: اه. بچه ها این حیوان را از زمین بردارین ببینیم چیه؟!

حبیب خم شد و چیزی را از زمین برداشت و جلو صورت ابراهیمی گردن شکسته گرفت. یک پرندۀ کوچک مرده بود. تازه هم مرده بود، چون که پرهاش مرتب و پاکیزه و براق بود. من هرگز همچو پرندۀ ای ندیده بودم. رفتم جلو نگاه کردم. دهن بسته اش گشاد بود و یک قیطان زرد دورش کشیده بود و پرش سیاه و دمش دراز بود. پنجه های لاغرش را جمع کرده بود.

یکی گفت: ساره!

یکی گفت: نه، پرستوس!

- خوب می بینی که مرده؟!

- خوب تازه مرده!

- خوب از سرما مرده دیگه!

مرگ در چهره پرنده هیچ وحشتی برجا نگذاشته بود. از هرچه مرده بود، خیلی راحت و آرام مرده بود. حبیب پرندۀ مرده را چند قدم دیگر در دستش نگه داشت و بعد آهسته خم شد و آن را زمین گذاشت.

ما از پرندۀ گذشتیم. گروهیانی که پشت سر ما می آمد پرندۀ را برداشت و با نگاه بدگمانی آن را برانداز کرد. بعد دور سرش چرخاندش و به پشت سیم های خاردار، روی تانک های سیاه پرتش کرد. ابراهیمی گردن شکسته گفت: بچه ها این دفعه

پول حمام دادیم؟

اکبر گفت: نه!!!

یخ بود و به تن آدم شلاق می زد، و زمینش هم زیر پا سرد و سفت بود.

روی سکوها بوریای پهن بود، و بیرون که آمدم دیدم دکتر کیانی را روی یکی از بوریای دراز کرده و یک لنگ هم رویش انداختند. چند نفر از زندانی ها هنوز لخت بالای سرش ایستاده بودند. کیانی رنگش سفید و شفاف شده بود و پره های بینی اش باز و چشم هایش بسته بود. سینه اش بالا و پایین می رفت. انگشت های کلفت پاهایش از زیر لنگ بیرون زده بود.

وقتی که لباسمان را می پوشیدیم من توی پاکت سیگارم یک سیگار پیدا کردم. اکبر که پهلوی من لباس می پوشید نصف سیگار را از من گرفت. اکبر سیگار نمی کشید. وقتی که نصف سیگار لهیده را به لب گذاشت دیدم که هرچه خون بود از لب هاش رفته بود و لب هاش سفید شده بود. وقتی که خودم خواستم سیگار را از لبم بردارم



دیدم که دستم می لرزد. به دست اکبر نگاه کردم، به نظرم آمد که دستش نمی لرزد. سقف حمام طاق ضربی بود و میان ستون ها تیر چوبی افقی کار گذاشته بودند، و وسط رختکن یک حوض خالی بود. حمام مثل مسجد خالی بود. سینه کیانی همین طور بالا و پایین می رفت.

بعد گروهیان حمامی از بیرون وارد شد و داد زد:

زودتر بیا بیرون!

من و اکبر لباس هلمان را خیلی آهسته می پوشیدیم، برای این که آخر سر بدانیم که تکلیف کیانی چه می شود. گروهیان دور، بینه حمام گشت و همه را بیرون کرد و به ما گفت: بجنین!

اکبر گفت: سرکار ما پهلوی مریض می مانیم! گروهیان گفت: لازم نیست. فرموده باشه. بقیه

بیایند. اول از همه دکتر کیانی بیرون آمد. جوان و میانه بالا و چهارشانه و گندمگون بود. قیافۀ ورزشکارها را داشت. هیچ به نظر ناخوش نمی آمد.

همین که از در بیرون آمد خندید و یک دستش را با پنجه باز برای ما تکان داد. با دست دیگرش بقچۀ لباس هایش را زیر بغل گرفته بود. جلو که آمد وقایعی ما شد چند نفر از ما که می شناختنش با او روبوسی کردند. او با همه سلام علیک و احوال پرسی کرد.

بعد همه راه افتادیم و میدان مشق را پشت سر گذاشتیم و وارد زمین های سنگلاخی شدیم که دو طرفش سیم خاردار کشیده بودند. پشت سیم، تانک های سیاه زیتونی صف کشیده بودند. در سایۀ تانک ها برفی که دو روز پیش باریده بود، هنوز بود. آفتاب ضعیفی می تابید. به حمام که رسیدیم دیدیم در بسته است و ما را پشت در بسته نگاه داشتند.

ما می دانستیم که چرا ما را پشت در نگه می دارند. ما هفته پیش پول گروهیان حمامی را نداده بودیم و این هفته هم خیال داشتیم ندهیم.

از پول ملاقاتی هلمان هر هفته نفری سه چهار تومان به هر کدام ما می رسید، و همه را اکبر نگه می داشت، و گروهیان حمامی از ما نفری یک تومان پول حمام می گرفت. یک روز پیش خودمان فکر کردیم که چون زندانی هستیم نباید پول حمام بدهیم و تصمیم گرفتیم که دیگر پول ندهیم.

ولی آن روز از کار خودمان پیشیمان شدیم. چون که هوا خیلی سرد بود، و ما هر چه روی پای خودمان میان حلقۀ سربازها جست و خیز کردیم، گرم نشدیم. آفتاب کم رنگی هم که روی ما می تابید زیر ابر رفت. سربازها هم سردشان بود و رنگ شان رفته رفته کبود می شد و از نوک بینی بعضی شان یک قطره زلال آب آویزان بود. کیانی حالش بد شد. دو نفر از زندانی ها بقچه شان را زمین گذاشتند و کیانی را روی بقچه ها نشاندند. بقچۀ خودش زیر بغلش بود. انگار یادش نبود. بچه ها به اکبر گفتند

که بهتر است پول حمام را بدهد.

وقتی که در حمام را باز کردند دست و پای ما کرخت شده بود. وقتی که داخل رخت کن شدیم شبیه عینک من تار شد، و من عینکم را برداشتم تا جلو پایم را ببینم. گل و گوش مان که یخ بود در هوای ولرم رخت کن به مور مور افتاد.

بعد لخت شدیم و به گرم خانه رفتیم. و من همین که سرو صورتم را صابون زدم صدای فریاد را شنیدم و چشم هایم را باز کردم.

بعد از آن همه وارفته بودند. بعد تندتند خودشان را زیر دوش آب کشیدند و به دوش گرم خانه بیرون رفتند. من هم دستمال ها و زیر پوش هایم را که روی سکوی سیمانی جلوم خیس کرده بودم، نشسته آب کشیدم و با تن خیس به رختکن رفتم. از گرم خانه که بیرون آمدم هوای رخت کن

پرسش و پاسخ با یکی از فراماسون‌های ایرانی سابقه فراماسونری از دوران ناصرالدین شاه با نام: فراموشخانه!

اول به این سازمان رو آوردند؟
— می‌گویند اول نفر، عسگر میرزا قاجار، سفیر فتحعلی شاه در دربار ناپلئون بود ... و بعد ابوالحسن خان شیرازی اولین سفیر ایران در لندن، محمد صالح شیرازی که او را بانی روزنامه نگاری ایران می‌شناسند نیز در سال ۱۸۱۷ میلادی به جرگه فراماسون‌های انگلیس پیوست.

● باید فراماسون‌ها در زمان ناصرالدین شاه قدرتی گرفته باشند که شاه طی اعلامیه ای در صدد به هم زدن «فراموشخانه» که اسم فارسی فراماسونری بود، برآمد ...

— بلی، ولی جلوی گسترش آن را نتوانست بگیرد و فراماسون‌ها در ایجاد مشروطیت ایران، نقش اول را بر عهده داشتند.

● چطور وارد جرگه فراماسون‌ها می‌شدند؟
— لژهای فراماسونی اروپا که به لژهای آبی معروفند، دارای سه درجه می‌باشند: درجه شاگردی، درجه رفیقی، درجه استاد. برای ارتقاء از یک درجه به درجه بالاتر، می‌بایستی لاقلاً سه سال در لژ یا معبد کار کرد و بدین طریق یک شاگرد، لاقلاً بعد از شش سال می‌تواند استاد بشود. در هر لژ قبل از این که داوطلبی به عنوان شاگرد پذیرفته بشود، از طرف لژ هیئتی مأمور می‌شوند که درباره سوابق او تحقیق کنند. اگر به هیئت تحقیق کننده ثابت شود که داوطلب، نادرست است یا از نظر اخلاقی شایستگی ندارد، پذیرفته نمی‌شود. به علاوه، در موقع رأی‌گیری، که به طور مخفی و با گوی‌های سیاه و سفید به عمل می‌آمد، حتی اگر از بین صد رأی یک گوی سیاه وجود داشته باشد، تقاضای داوطلب مردود شناخته می‌شود.

من بابت مثال در یکی از لژهای تهران که فروغی‌ها و امیرعباس هویدا عضو آن بودند، وقتی برای عضویت حسنعلی منصور رأی‌گیری شد،



هستند و حرفی را که اجازه نداشته باشند، بروز نمی‌دهند.

● از آدم‌های اسم و رسم دار ایران چه کسانی

این تشکیلات را «فراموشی» می‌نامند برای این که هر چه از آنها بپرسند می‌گویند: یادم نیست! که لابد غرض این بوده که سر نگه دار

● شنیده‌ام می‌گویند فراماسونری از زمان سلیمان بن داود پایه گذاری شده است، آیا اینطور است؟

— بلی، من هم شنیده‌ام ولی باور نمی‌کنم ...

● چه را باور نمی‌کنی؟
— همین که این تشکیلات، نباید بیشتر از شش هفت قرن سابقه داشته باشد.

● این اسم فراماسون که به معنای «بنای آزاد» است، از کجا آمده است؟

— در قرون وسطی یکی از بیگاری‌هایی که از مردم می‌گرفتند این بود که آنها را به ساختن کلیساها وامی‌داشتند. در اواخر قرن سیزدهم در انگلستان جمعی از این بنایان، اتحادیه ای درست کردند به نام «فراماسون» یعنی «بنایان آزاد» و به حکام اعلام کردند که گرچه آنها بندگان مؤمن خدا هستند ولی حاضر نیستند کاری مزد انجام بدهند و کلاس‌هایی ترتیب دادند به نام «لژ» که در این کلاس‌ها، افراد مستعد بنایی را تعلیم می‌دادند تا معمار شوند، این کار آنها موجب جلب نظر اشراف و اصیل زادگان وقت شد و چون آنها نیز خود را «معماران مملکت» می‌دانستند، پا جای پای بنایان و معماران گذاشتند و از اوایل قرن چهاردهم، اول در لندن و بعد در دیگر نقاط عالم تشکیلات فراماسونری را با همان راه و رسم، منتهی در جهت سیاسی، بنیاد نهادند.

● ما ایرانی‌ها از کی با این تشکیلات آشنا شدیم؟

— آشنایی ما ایرانی‌ها با این تشکیلات، دست‌کم دو قرن سابقه دارد. در کتاب «تحفة العالم»، که دو بیست سال پیش عبداللطیف شوشتری آن را تألیف کرده، یکی از تحفه‌هایش همین فراماسونری بوده و نوشته که بسیاری از مسلمانان کلکته داخل این سازمان هستند، و اوست که می‌نویسد: هندیان و فارسی‌زبانان،

چون گوی سیاه هم داده شده بود، تقاضای او برای عضویت در لژ پذیرفته نشد. جالب توجه این بود که در آن موقع برادر کوچک حسنعلی یعنی **جواد منصور**، استاد همان لژ بود و کار معبد زیر نظر او انجام می گرفت.

وقتی داوطلبی برای رسیدن به مرحله شاگردی، می خواهد وارد معبد یا لژ ماسونی بشود، چشم او را می بندند و راهنمایی دست داوطلب را در دست دارد، او را به در معبد می رساند و جلوی در معبد، راهنما به عصبایی که در دست دارد، سه ضربه به در معبد می کوبد.

استاد لژ از داخل معبد می پرسد: چه کسی در معبد ما را می کوبد؟ راهنما جواب می دهد: داوطلبی است که به دنبال روشنایی آمده است! استاد لژ می گوید: از او پرسید عضو چه فرقه ایست و چه مرام سیاسی دارد؟ راهنما جواب می دهد: استاد بسیار ارجمند، اساسنامه ما چنین پرسش هایی را منع کرده است. استاد لژ آنوقت می گوید: پس او را وارد معبد کنید.

در لژهای آبی، افسران ارتش و بانوان نمی توانستند عضو شوند. لژهای آبی به طور مخفی تشکیل جلسه می دادند و کسانی می توانستند وارد معبد شوند که علائم مخصوص را بدانند.

در آمریکا مخفی کاری های فراماسونری از بین رفته است و در مراسم عمومی سالیانه، بانوان هم شرکت می کنند. لژهای فراماسونی آمریکا سی و سه درجه دارد و در یک زمان فقط ده نفر می توانند درجه ۳۳ را داشته باشند. یکی از کسانی که به درجه سی و سوم رسیده بود، «ترومن» رئیس جمهوری اسبق آمریکا بود، که در اولین دوره، از معاونت فرانکلین روزولت به ریاست جمهوری رسید.

● این فراماسون های دوره محمد رضا شاه، به

تمام مراسم به زبان آلمانی انجام می گرفت، بدین ترتیب ایرانیانی که کاملاً به زبان آلمانی مسلط بودند، از جمله **عبدالله انتظام و جعفر شریف امامی**، در آن پذیرفته شدند.

بعد از آن که قرارداد مهندسین مشاور کوکس در سال ۱۹۶۲ به پایان رسید و متخصصین آلمانی به آلمان بازگشتند، چون تعداد هفت استاد مورد لزوم برای ادامه کار معبد کافی بود، لژ آلمانی کماکان به کار خود، به زبان آلمانی، ادامه داد ولی بعد از مدتی مقررات کار معبد از زبان آلمانی به فارسی ترجمه شد و زبان این لژ از آلمانی به فارسی برگشت و افرادی که علاقمند به عضویت در آن بودند و ندانستن زبان آلمانی مانع ورودشان بود، به این لژ راه یافتند و چون اشخاص خوش نامی نظیر **مختارالملک صبا**، **عبدالله انتظام و نصرالله انتظام** در جرگه فراماسون ها بودند، تعداد کسانی که میل

واقعی» بود که خدا را معمار بزرگ جهان می دانست و اطاعت از قانون و نیز برادری و برابری کمک به یکدیگر را از اصول واجب الرعایه می شناخت و وقتی قبل از شروع مراسم به برادران حاضر در جلسه، جمله زیر را گوشزد می کرد: «مدام به خاطر داشته باشید که فقط قانون است که بر ما حکومت می کند»، به این حرف اعتقاد داشت.

● **چطور شد که یکدفعه شریف امامی استاد اعظم شد؟**

بگیرد. جوابی که از لژ بزرگ آلمان برای عبدالله انتظام رسید این بود که چون شما سه لژ بیشتر در اختیار ندارید، نمی توانید تقاضای استقلال کنید. و با این که انتظام، هفت تن استاد از بین استادان سه لژ باقیمانده برگزید و به کمک آنها لژ جدیدی تشکیل داد تا برای استقلال خود، چهار لژ در اختیار داشته باشد و با این چهار لژ، اولین لژ بزرگ فراماسونری ایران را تأسیس کرد، ولی آلمان ها این اقدام او را به رسمیت نشناختند و زیر بار استقلال آن نرفتند. حدوده

عبدالله انتظام پیشنهاد شریف امامی را برای ائتلاف لژهای فراماسونری نپذیرفت از شاه فقید دعوت شده بود که به فراماسونری بپیوندد ولی او نپذیرفت!

سال بعد، مهندس شریف امامی این فکر انتظام را جامه عمل پوشاند و پس از کسب اجازه از لژ بزرگ لندن، با جمع کردن لژهایی که زیر نظر خودش تشکیل شده بود، دومین لژ بزرگ ایران را تشکیل داد که مورد قبول لژ بزرگ لندن قرار گرفت.

● **می گفتند شاه هم قرار بود به صف فراماسون ها بپیوندد؟**

— بلی پس از این که شریف امامی به سمت استاد بزرگ لژ ایران انتخاب شد، به محمدرضا شاه پیشنهاد کرد که چون تمام پادشاهان انگلستان عضو لژهای فراماسونی بوده اند، خوبست شاه ایران هم در سمت استاد اعظم وارد این تشکیلات بشود.

اما شاه جواب داد: خوبست شما اول اختلافات خودتان را با هم حل کنید تا بعد من در این باره تصمیم بگیرم!

پس از این اظهار نظر شاه بود که شریف امامی به سراغ عبدالله انتظام رفت و پیشنهاد کرد که هر دو لژ بزرگ ایران یکی شوند و حتی گفت: ما حاضریم شما را به سمت استاد لژ بزرگ ایران انتخاب کنیم. ولی انتظام زیر بار نرفت و گفت: با توجه به خیانتی که شما انجام داده اید، من حاضر نیستم این پیشنهاد را بپذیرم...

● **چطور شد که بعد از انقلاب پنه فراماسون ها روی آب افتاد و اسامی آنها انتشار پیدا کرد و رژیم تهران هر بلایی که از دستش برآمد بر سر فراماسون ها آورد... حتی عده ای را کشت؟**

مهندس شریف امامی قبل از سقوط رژیم سابق، با موافقت بختیار نخست وزیر وقت، ایران را ترک کرد و پس از سقوط رژیم، وقتی انقلابیون به سراغ دفتر او رفتند، از کشوی میزش صورت حدود نام ۱۷۵۰ فراماسون را بیرون کشیدند که در این صورت، علاوه بر اسامی افراد لژهای خود او، اسامی افراد لژ بزرگ آلمان هم بود، زیرا او قبلاً استاد لژ ستاره سحر بود و از کم و کیف لژهای آلمان به خوبی اطلاع داشت... «ا-ع»



— ابتدای قضیه به سال ۱۳۴۲ برمی گردد: در یکی از جلسات سالیانه چهار لژی که از آنها نام بردم، عبدالله انتظام طی سخنرانی کوتاهی گفت: «اغلب ایرانی ها، فراماسون ها را خائن و جاسوس انگلیس می دانند در حالیکه همین تشکیلات در آلمان و فرانسه و سوئیس و سایر کشورها هم وجود دارد و هیچکس فراماسون ها را به این چشم نگاه نمی کند. برای رفع این اتهامات، من پیشنهاد می کنم، حالا که ما چهار لژ فراماسونی داریم، خوبست از لژ بزرگ آلمان تقاضای استقلال کنیم و لژ بزرگ ایران را تشکیل بدهیم!»

به این پیشنهاد رأی گرفته شد و به اتفاق آراء تصویب گردید. پس از این که این تقاضا به آلمان فرستاده شد، به فاصله کوتاهی، مهندس شریف امامی که استاد لژ ستاره سحر بود، با ۲۱ نفر اعضای آن لژ، از لژهای آلمان جدا شد و خود را به لژ لندن وابسته کرد و اعضای سه لژ دیگر اعلام کردند که او به قسمی که در مقابل مصطبه استاد خورده، خیانت کرده است و منتظر تصمیمی ماندند که لژ بزرگ آلمان باید درباره وضع آنها

مهندس شریف امامی به لژهای فراماسونری آلمان خیانت کرد و به لژ فراماسونری انگلستان پیوست!

داشتند به این تشکیلات بپیوندند کم نبود، به طوری که پس از چند سال، چهار لژ وابسته به لژ بزرگ آلمان به نام های «آفتاب، ستاره سحر، صفا و وفا» در تهران تشکیل شد. البته در هر مورد، اجازه از لژ بزرگ آلمان گرفته می شد و از آن لژ به لژ جدید «نور» می آوردند...

● **... تو خودت در کدامیک از این لژها شرکت داشتی؟**

— در لژ «وفا» که عبدالله انتظام استاد لژ بود، و من خود شاهد بودم که از دید او، حسین علاء وزیر دربار با برادرش نصرالله و یا مختارالملک صبا، با آن پیشخدمت بانک ملی و آن پارچه فروش که به جمع فراماسون ها پیوسته بودند، هیچ فرقی با هم نداشتند. او یک «ماسون

کجا وابسته بودند؟

— در اوایل سال ۱۹۵۶ که شرکت آلمانی «کوکس» برای اجرای یک رشته اصلاحات شهری در ایران، قراردادی با سازمان برنامه منعقد کرده بود، یکی از مدیران این شرکت که در لژ فراماسونری آلمان، سمت استاد بزرگ را داشت، از لژ بزرگ آلمان تقاضا کرد که چون در بین مهندسین و متخصصین شرکت کوکس تعداد کافی استاد وجود دارد، اجازه داده شود که یک لژ وابسته به لژ بزرگ آلمان در تهران تشکیل شود... این اجازه داده شد و طی تشریفات، یعنی آوردن «نور» از لژ بزرگ به لژ جدید التأسیس، اولین لژ آلمانی وابسته به لژ بزرگ آلمان در تهران شروع به کار کرد. در این لژ

جشن زادن گل را بهار نامیدند

نسیم، بوسه به رخسار غنچه داد، سحر
شکفت غنچه و گل شد!
لطیف و تازه و تر.
فرشتگان به سر گل، ز دانه شب‌نم،
ستاره پاچیدند.
جوانه‌ها، به خوش آمد،
به شادباش، چو شمع
به میزبانی پروانه‌ها درخشیدند.
ز ساز باد و

نوا پرندگان، سرمست؛
درخت‌ها به چمن - شادمانه - رقصیدند!
و جشن زادن گل را «بهار» نامیدند.
چه مایه شور و سرور است در تولد گل،
که شهر، جشن گرفتست، غرق در آذین،
که چهره‌ها همه شاد است و جامعه‌ها رنگین،
که بام و در، همه نور است و خانه‌ها روشن،
که بوسه‌ها همه گرم است و خنده‌ها شیرین،
که سینه‌ها همه پر مهر و آرمان‌ها پاک،
خوش است چهره ایران زمین درین آیین.
چه باشکوه، نخستین تبسم نوروز
چه دلنواز، نخستین نگاه فروردین.
تونیز، دست بر افشان،
بگو، بخند، ببین!

آزاد، تیزبال، سبک‌رو، سرمست
بر زمین و زمان ناز می‌کند
تا در کشد تمامی آن شهید را به کام
با منتهای شوق دهان باز می‌کند
هر چند دیوار آبدان خزه بسته
پاشویه‌ها خراب، شکسته
و آن را کد فسرده درین روزگار تلخ
دیگر به خاکشیر نشسته
این آبدان اگر نه بلورین
وین آب، اگر نه روشن مانند اشک چشم
اما جهان او، وطن اوست
اینجا تمام آنچه در آن موج می‌زند
پیوند ذره‌های تن اوست
آه ای سراب دور
ما را چه می‌فریبی
با آن بلور و نور

فریادون مشیری

نوروز با شاخه‌های نرگس، شمع و چراغ و آینه



به شاخه‌های نرگس، شمع و چراغ و آینه
تنگ بلور و ماهی، نوروز را، به خانه خاموش می‌برم
هر چند رنگین کمان لب‌خند، در آستان خانه نباشد
هر چند در طلوع بهاران، در شهر یک ترانه نباشد
یا خود به قول حافظ: «مجموعه مراد»
شمع و چراغ و آینه و گل، انگیزه‌های شادند
اما در این حصار بلورین، یک ماهی هراسان زندانی است
هر چند آب پاکش، مانند اشک چشم
هر چند در بلورش، آوازهای آینه،

پروازهای نور
در جمع شمع و نرگس و آینه و چراغ
این ماهی هراسان
در جستجوی روزنه‌ای
تنگ‌تنگ را با آن نگاه‌های پریشان
پیوسته دور می‌زند و دور می‌زند
اما در بیچه‌ای به رهایی پیدا نمی‌کند
من از نگاه ماهی در تنگنای تنگ

بی تاب می‌شوم
و از شرم این ستم که بر این تشنه می‌رود
انگار پیش دیده‌او آب می‌شوم
چون باد با شتاب، از جای می‌پریم
زندانی حصار بلورین را
تا آبدان خانه خاموش می‌برم

آرام تر ز برگ، می‌بخشمش به آب

می‌بینم از نشاط رهایی

در آن فضای باز

پرواز می‌کند

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310) 473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

از شب چهارشنبه سوری تا لحظه تحویل سال!



عکس از: مرتضی فرزانه

اردوان مفید

مراسم چهارشنبه سوری در حیاط خانه ما واقع در خیابان شهbaz تهران یک نمایش کامل بود، اکثر فک و فامیل و درو و همسایه ها به این مراسم دعوت داشتند، از سرشب با انداختن چادری و ملافه ای بر روی سرو صورت، در شکل و شمایل که بی شباهت به ارواح نبود با یک قابلمه یا یک بشقاب فلزی همراه یک قاشق، سرو صدایی راه می انداختیم و به قول معروف به «قاشق زنی» می رفتیم، راستش برای بچه های محل به خصوص پسر بچه ها و کمی بزرگ ترها و جوان ها این فرصتی بود که در خانه ها را بکوبند و از هر خانه ای، چیزی بگیرند، این هدایای آسمانی! که از هر خانه ای در ظرف ها ریخته می شد چیزهایی بود مثل باسلوق، بادام، کشمش، پسته، فندق، آب نبات و... در این بشقاب ها ریخته می شد و نتیجه این جمع آوری خانه به خانه، می شد همان آجیل مشکل گشا! رسمی و عاداتی که از «نیاکان» مان به ما رسیده بود. مشکل گشای همه دردها و غم ها می شد و از سویی دیگر بته های تقسیم شده ای بود که در حیاط خانه آماده آتش زدن بود و پریدن از روی آن، سرو صدای عجیب داشت و برو بچه ها از در و دیوار بالا می رفتند و صدای تار و طنبور و نوشانوش می و چای و شیرینی و پاکوپی از داخل خانه تا حیاط پر از برف ولی، آماده آتش بازی ادامه داشت، غوغایی بود، در خانه لحظه ای بسته نمی شد مهمانان خوانده و ناخوانده

ارباب خودم ملت ایرون، دشمن رو بریز از خونه بیرون عمو نوروز اومده، شاد و دل افروز اومده!

همسایگی مان، منزل داشتند آنها هم می دانستند ولی به روی خود نمی آوردند، تا آن شب کذایی که هر دو چادری به سرو صورت خود انداختیم و بارویی که کپک گرفته بودیم، به در خانه «یاران» رفتیم برای قاشق زنی که یکهو چشمتان روز بد نبیند، که در خانه باز شد، دختر اول به داخل بشقات من مقداری آشغال خالی کرد بهمین زد زیر خنده که از پنجره طبقه بالا دختر بزرگ تریک سطل آب رو سرمان ریخت ... بامزگی قضیه آن بود که این خانواده نیز میهمان همان شب مراسم چهارشنبه سوری خانه ما بودند و وقتی این

آی بته بته بته، آی بته بته بته، آی بته بته بته، آی بته بته بته!
آجیل مشکل گشا آجیل مشکل گشا
مشگلووای کنه، تودل مادر شوهر هر عروسی رو جامی کنه
آی بته بته بته، آی بته بته بته ...
اما یک سال واقعه ای پیش آمد که باعث خنده همگان شد و ثقل مجلس آن شب چهارشنبه سوری، حادثه قاشق زنی بود که برای من و بهمین برادر بزرگ تر از من رخ داد، واقعه از این قرار بود که ما هر دو دلباخته دو خواهر بودیم که در

می دانستند که شب «چهارشنبه سوری» منزل «آقا مفید» جشنی بپاست و رشته پلو و آتش رشته، غذای آن شب برای همه مهیاست! هر رشته ای به معنی رشته زندگی بود و تداوم بخش خوشحالی ها و خوشبختی ها... صدای پدرم که به خواندن ترانه چهارشنبه سوری می پرداخت و به همراه ویلن بیژن و فرهنگ پسر دایی جان محمد خان، و دنبک عبدالله خان، همه رابه وجد می آورد:
شب چهارشنبه سوری می پرن از روی آلو
شب چهارشنبه سوری رشته پلو و ماهی پلو

Crown Valley Market Place

نوروز ۱۳۹۱

و بهار پر شکوفه خجسته باد!



27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

چهارشنبه آخر سال) بود به آتش می کشیدند، و به این ترتیب زمین را «آلایش» و «پالایش» می کردند تا «مشاطه گر فصل» به «آرایش» زمینی بپردازد و عجبکه معجزه نوروز از دل خاک سیاه سبزی چمن و از شاخه های خشک برگ های سبز و تازه را به جهان هدیه می کرد...

عمو نوروز و معجزه فصل بهار

و در این جا معجزه دیگری رخ می داد، همزمان با طبیعت با بچه های «شهری» و دور افتاده از طبیعت به گونه ای دیگر این نوروز را خوش آمد می گفتیم و آن ذهن کودکی ما بود و ورود «عمو نوروز» که قرار بود برای ما هدیه بیاورد.

آن نوروزی در خاطره من هنوز مانده که لحظه تحویل سال ساعت ۵/۳۰ دقیقه بامداد بود ما بچه ها به شوق آن که در موقع خواب هدیه ای را که آرزو کرده بودیم «عمو نوروز» بیاورد و زیر متکای ما بگذارد خواب به چشمان نمی رفت، مادر که کاملاً به این احساس و اشتیاق آشنایی داشت، تلاش می کرد خود را به این جریان بی تفاوت نشان دهد و خیلی عادی بگوید بچه ها اگر امشب خوب بخوابید و تمام سال هم بچه های خوبی بوده باشید «عمو نوروز» هدیه درخواستی شما را زیر متکای شما می گذارد و اگر بیدار باشید، شاید نیاید... و خلاصه به هر زبانی بود ما را آرام می کرد و در میان لالایی او بود که یکباره خواب به چشم ما می نشست و مادر در نقش «عمو نوروز» هدیه هارا به زیر متکای ما می گذاشت که هنوز دست من کنجکاو زیر آن بود و در انتظار دریافت هدیه درخواستی؟!

مادر می دانست که من دل در گرو مدل های هواپیماهایی دارم که با «کوک» کردن روی چرخ حرکت می کرد و دور می زد و البته بر روی کف دست من به پرواز درمی آمد...

و مدت ها بود من را زیر نظر داشت و آخرین باری که در «لاله زار» از سید جلال یک کلام جلوی کوچه مهران در حال خریدن پارچه برای لباس نو بود دیده بود که من در مقابل مغازه اسباب بازی فروشی مدت ها به این هواپیماها خیره شده ام و... معجزه رخ داد، در خواب عمیق که چه عرض کنم در بی هوشی بودم که صدای رفت و آمد و پیچ پیچ به گوشم خورد در میان پنج دری - راهرو و سرسرای خانه قدیم ما - میز هفت سینی چیده شده بود و پدرم بر سر میز و مادرم در سر دیگر نشسته بودند و پدر مشغول خواندن شاهنامه و مادر در حال تغافل از دیوان حافظ بود که من از خواب پریدم و دستم را زیر متکا بردم و در تاریکی و روشنائی اتاق، فریاد برآوردم: مامان! عمو نوروز اومده برام هواپیما آورده مامان مامان... و امروز در این سن و سال است که می دانم، مادرم از شنیدن فریادهای شادی و خشنودی من، چه حال خوبی داشت که توانسته بود معجزه عمو نوروز را در منی زنده کند که امروز در این غربت در نقش آن عموی بشارت دهنده معجزه مهر و محبت شادی را از هر طریق که بتوانم به خانه های مردم ببرم و با فریاد بگویم:

مردم خوب ایران
بهارتان گلباران

حکایت همچنان باقی...

دخترهای در پس یک دیوار به فالگوش نشسته بودند و در انتظار سخنی پرمعنی و سنجیده بودند ماهم برای تلافی آشغال و آبی که بر سرمان ریخته بود هرچه شوخی و دری وری بود منباب «فالگوش» تحویل این دو خواهر دادیم.

همه اهل مجلس از این واقعه سخن می گفتند ولی هیچ کس اشاره ای به فرد خاصی نمی کرد اما بین هر موسیقی و خنده و شادی «عبدالله خان» اشاره می کرد که: ما از درگذشتگان نیکمان در چنین شبی همه چیز توقع داشتیم الا خاکروبه و سطل آب! و همگان به خنده بلند می دانستند اشاره به چه کسانی است! بگذریم...

پدر معتقد بود که این «گله های آتش» یا باید به صورت «یک گله آتش» باشد به معنای وحدانیت ایزد یکتا و یا «سه گله آتش» به معنی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک و یا «هفت گله آتش» به معنی هفت امشاسپندان، پشتیبان و نگهبان عشق و مهر و آب و نبات و زمین... هرچه بود این آتش، آتش پاکیزگی و در نهایت زایل کننده غم ها و غصه ها بود و بشارت آغاز سالی نو و برکت و پر از سلامتی بود...

هنوز از این مراسم نمایشی زیبا و پراز نکته در شب چهارشنبه سوری نگذشته بود که حضور «حاجی فیروز» که بشارت دهند «پایان شب سیاه بود» و آغاز روزهای سبز و شادی و فراوانی، از راه می رسید، سیاه پیام خاصی داشت:

ارباب خودم سلام و علیکم

ارباب خودم سرتوبالا کن

ارباب خودم بزبز قندی

ارباب خودم چرا نمی خندی

حاجی با لباس قرمز خود مظهر آتش بود و با صورت دوده زده خود به معنی پایان آتش یعنی کنده آتش بود و سرآمدن فصل زمستان و رفیق همراه او که «دمیک» می زد و با شال سبز بشارت دهنده نوروز بود. نوروز به ها بدون آن که تلاشی «روشنفکرانه» و مصنوعی داشته باشد چون از میان مردم برمی خواست و بر بنیاد یک شناسنامه افسانه ای به نمایش درمی آمد، چنان بر دل ها می نشست که بی اختیار همه پول خردی به دایره سیاه می ریختند و سیاه هم می خواند:

حاجی فیروزه؟ بعله!

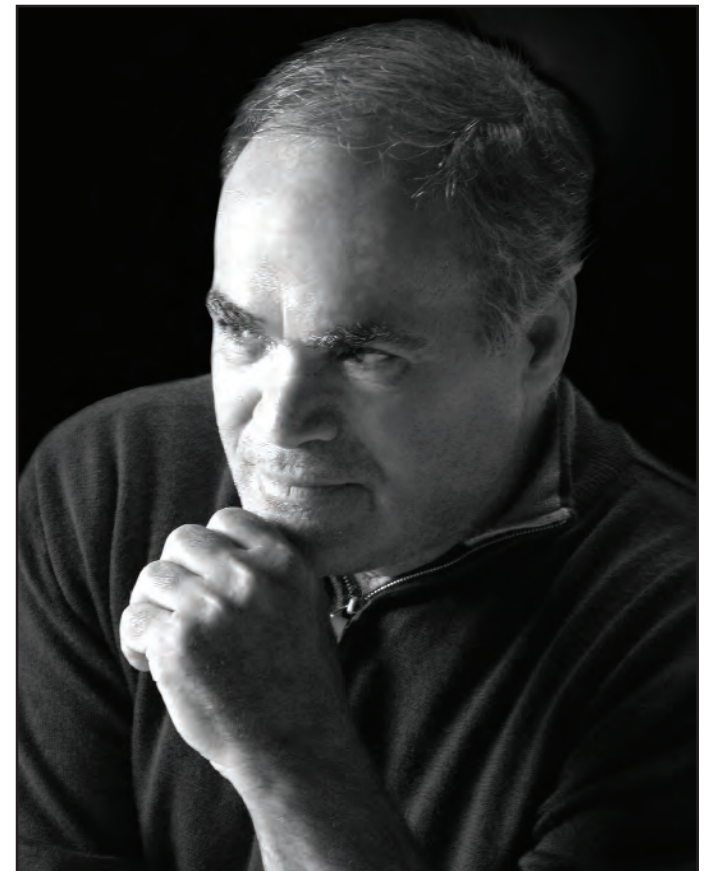
سالی به روزه؟ بعله!

عید نوروز؟ بعله!

او با، قرکمر و گردش سر و گردن سپاس خود را از این مرحمت عیدانه ابراز می داشت و مردم هم با یک انرژی مثبت و نگاهی امیدوار به آینده قدر این سیاه خوش مزه را می دانستند، مراسم از دوران چادر نشینی و صحرا گردی بود که حالا به خیابان های شهر ما رسیده بود. واقعیت آن بود که در اسفندماه با باد و بوران و باران های موسمی بته های مزاحم خار که کاملاً خشک شده بودند از ریشه درمی آمدند و خارکن ها که خود یکی از عوامل پالایش زمین بودند، خارها را به شهر می آوردند و به نانوائی های خانگی برای پختن نان می سپردند اما کشاورزان این خارهای ناخواسته و روئیده بر زمین را در یک نقطه گرد می آوردند و در لحظه ای که غروب سه شنبه (شب



● این جمع یعنی این که یک ترانه متولد می شود، ساخته و خوانده و ضبط می شود و به بازار عرضه می شود و یا از رادیوها و تلویزیون ها به گوش علاقمندان می رسد: خانم هما میرافشار (شاعر و ترانه سرای مبارز)، اکبر گلپایگانی (خواننده مشهور ایران)، منوچهر بی بیان که روزگاری سلطان ضبط صفحه و نوار خواننده ها در ایران بود و دایر کننده اولین تلویزیون ایرانی در لس آنجلس! و «پازوکی»، آهنگسازی که بیشتر ساخته هایش همیشه بر سر زبان بوده است.



● این مرتضی فرزانه دوست چهل، پنجاه ساله مطبوعاتی ها و «رفیق» آنهاست و اگر سالی یکبار هم شده به همه آنها سر می زند منتهی مراتب با دست پر. چون همه جا هست. از همه آن عکس هایی که فرزانه پیش از عید به ما هدیه کرد، این عکس ها را انتخاب کردیم. شرح اش از «فردوسی امروز» است.



● یک کلام: به تمام معنی هنرمند است. می توان گفت کم نظیر در هر مقوله که با هنر و شو و تلویزیون و سینما و تأثیر مربوط می شود: پرویز صیاد در میان دختر و همسر، خانمی که همیشه به «پرویز» یاری رسانده است.



● چهره های معروف و متفاوت مطبوعات ایران در ۶۰ سال اخیر: «سیاوش آذری» گزارشگر و خبرنگار سیاسی در ایران و در غربت. «اعتمادی» روزنامه نگار موفقی که بیش از پنجاه سال است که برای مردم و بیشتر جوان ها قصه می نویسد و در قلب آنها جا دارد و «فرهنگ فرهی» پیشکسوت اهالی قلم و مطبوعات با سابقه ای از ۱۳۳۳ تا هم اکنون خستگی ناپذیر و چیره دست در هر آن چه که می توان به چاپ رساند.



● مرد، هنرمندی آشناست. ستایش شده از سوی میلیون ها ایرانی (حتی کسانی که شاید کمتر به فیلم فارسی علاقه نشان می دادند) بهروز در نقش های متفاوتی درخشیده و مورد تحسین قرار گرفته، گرچه در نقش «قیصر» چهره ماندنی شده است و خانم کتایون امجدی همسر بهروز و ثوقی که بهترین دوست یک هنرمند به اوج شهرت رسیده در کشورش و در انزوای تبعیدی اجباری است.

● چند هنرمند معدودند که در موسیقی ایرانی، صدایشان موجب شده که مردم، اکثریت انبوهی به موسیقی سنتی ایران علاقمند شوند که یکی از آنها «محمدرضا شجریان» است آن هم به روزگاری که موسیقی ایرانی مورد تهاجم واپسگرایان قرار گرفته بود. مردم ایران در این سی و سه سال، اعتلای موسیقی ایرانی را مدیون هنرمندی هستند که نوای هزاران پرنده خوش آوا از حنجره او، قلب هایمان را می لرزاند.



● تصویری از منوچهر سخایی، حبیب روشن زاده و پوران. زمانی که ترانه دوصدایی «ایوالله» منوچهر و پوران سر زبان ها بود و هر دو در اوج اشتهار و حبیب روشن زاده همسر پوران نبض گزارش های ورزشی رادیو و تلویزیون ملی را در دست داشت. پوران خواهرزاده بانو «روحبخش» بود که به رادیو معرفی شد ولی این صدای خوش او بود که در میان جامعه مشکل پسند ما نفوذ کرد. همچنان که «منوچهر» متکی به دوستان مطبوعاتی خود بود ولی با ترانه «پرستو» ناگهان در قلب مردم جا باز کرد.



● «خرم و پازوکی» خودشان نمی دانند چند صد آهنگ ساخته اند و حتی این که چه کسانی با آهنگ های آنان به عرصه موسیقی ایرانی راه یافته اند و چه خواننده هایی با ساخته های آن ها به اوج شهرت رسیده اند و یا در موسیقی ایران ماندگار شده اند. برای هر دو تن از آهنگسازان نامدار وطنمان که اسیر غربتند، آرزوی سلامت داریم.



۱۳۹۱

**نوروز، آغاز بهار،
عید باستانی هبارکتان باشد**

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250



Royal Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company
Los Angeles-Paris
www.royalsunn.com

HAPPY NEW YEAR

سال نو برهموطنان گرامی مبارکباد!

آموزش تخصصی دف
رعنا زیوری



VENTURE FARM



همراه با مرغانی که نوروز را با هزار منجره می‌خوانند
فرار سیدن سبزه، شکوفه و گل را به شما تهنیت می‌گوئیم.

سرمایه‌گذاری و کمک به شرکت‌های تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

**Nobody
beats the
BEACH!...We
mean NOBODY!
We PROMISE!**

HUNTINGTON



BEACH

**Orange
County's
Low Price
LEADER!**

0% APR** FOR 60 MONTHS AVAILABLE NOW!

**YEAR
END
CELEBRATION**

Celebrating 109 Year Anniversary Ford Motor Company

هانتینگتون بیج فورد با مدیریت و کارکنان ایرانی در خدمت هم میهنان عزیز

NEW 2011 FORD RANGER SUPERCAB

**XLT,
AUTO**



MSRP \$24,400
HB Ford Discount \$4,410
Sale Price \$19,990
Factory Rebate \$3,500
FMCC Bonus Cash \$1,000
Trade-In Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11886/A71916

NEW 2012 FORD FOCUS

**AUTO,
SYNC**



MSRP \$20,085
HB Ford Discount \$3,595
Sale Price \$16,490
Factory Rebate \$1,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12326/285123

NEW 2011 FORD F-150 CREW CAB XLT

**XLT,
ECOBOOST**



MSRP \$37,685
HB Ford Discount \$8,195
Sale Price \$29,490
Factory Rebate \$3,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$24,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11945/C35303

NEW 2011 FORD EXPEDITION EL

**XLT,
EL**



MSRP \$42,245
HB Ford Discount \$6,755
Sale Price \$35,490
Factory Rebate \$4,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$29,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11752/F41315

ALL 2012 FORD EDGE

**ALL
NEW**



MSRP \$29,375
HB Ford Discount \$4,660
Sale Price \$24,715
Factory Rebate \$1,225
FMCC Bonus Cash \$1,000
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$21,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12385/A60335

NEW 2011 FORD EXPLORER

WOW!



MSRP \$30,635
HB Ford Discount \$4,420
Sale Price \$26,215
Factory Rebate \$1,225
FMCC Bonus Cash \$500
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$23,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12355/A73432

NEW 2012 FORD ESCAPE

XLT



MSRP \$26,435
HB Ford Discount \$5,220
Sale Price \$21,215
Factory Rebate \$1,025
FMCC Bonus Cash \$500
Trade-In Cash \$500
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$17,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12548/C18723

NEW 2012 FORD MUSTANG

WOW!



MSRP \$25,290
HB Ford Discount \$4,300
Sale Price \$20,990
Factory Rebate \$1,500
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$18,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12411/268054



(پژمان مظفرزاده)

**Please ask for Pejman Mozafarzadeh
(888) 466-1119**

18255 Beach Boulevard Huntington Beach, CA 92648

نگران کردیت خود نباشید. ما می توانیم به شما کمک کنیم.



All advertised prices Exclude Government fees and Taxes, any finance charges, any dealer document preparation charge and emission testing charge. To qualify for the \$500 military rebate, customer must be currently on active duty. To qualify for the \$500 college rebate, customer must be currently enrolled with at least six (6) credited hours or graduated within the last six (6) months, to qualify for the trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Non-Ford/ Lincoln/ Mercury vehicle, to qualify for the competitive trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Dodge/ Chrysler/ Jeep / Plymouth vehicle, some ford vehicles are excluded. To qualify for F.M.C.C. Rebate, customer must finance through F.M.C.C., All discounts include all ford rebates, some rebates may require the customer to have a valid business license. Rebates one in lieu of Special low interest rates on approval credit and on all advertised vehicles. All dealer installed accessories at retail price. Pictures of vehicles are for illustration purpose only. Lo-jack security device is pre-installed on all new vehicles in dealer inventory and will be added to the final sale price. All vehicles are subject to prior sale. Rebates subject to current ford offers in effect at the time of sale.